انت ولی فی الدنیا والآخرة

بسم الله الرحمن الرحیم

فروغ بخش ظلمت تیرگان کواکب الفاظ جلوه شعشعه مهر منیر حمد رفیع الشانیست که حصار رفعت آثار شهر بند عالم
امکان بضیای جهان آرای مصابیح درخشان مرفوع گردانیده، و معمار خرد و بانی عقل را از ادراک رشته
را از اندازه طول و عرضش بهره کشی رشته خام سری رسانیده، نوریکه از خورشید تا خفاش مشرق آفتاب
شهود اوست، و ابریکه از خار تا گل نم یافته آب جود او، حکیمیکه بدستی قدرت کامله باجتماع چهار آخشیجان
افتراق الضدان لا یجتمعان از میان برده، بدیعی که بابداع لبسائط رنگ آمیزی هیولی از کارخانه
صنعت دور کرده، جل جلاله و عم نواله، نفائس ثمین خزاین الملک رحمت کبریائی نثار آستانه تقدس نشانش
آن تاج نوبت نوازیکتائی که منشی تقدیر فرمان ختم جلالت رسالت بنام همایونش مختوم فرموده، و علمدار
قضا لوای ایجاد ارض و سما در عرصه ممکنات براسم والایش نصب نموده، تبارک الله سلسله یکی رشته الطاف
کرامت اساسش مجموعه هدایت شیرازه رسیده، و تعالی الله پیغمبر یکی شمع گوهر وجود فیض آمودش فرق
کفر و ایمان روشن گردیده، صلوا علیه و علی آله العظام و اصحابه الکرام و سلموا تسلیما
کثیرا، اما بعد آستان گزین ایوان انکسار و کفش کن نشین منزل افتقار ملتجی الی الله الصمد عبد الاحد

برآرای فیض آرای عقده کشایان موزدقت و کاشفان اسرار حقیقت مشهود و محسوس میگرداند که چون
هنگام تحلیل عقود معانی مخزن دقائق نکات معانی وقائع نعمت خان عالی باستر فمای وامق عذرای دانش
وقیس لیلای بینش سرخ دیده ساز شفقی چهره عرائس معانی نظرباز دل فداساز جمال بی زوال کو اعیب نکته
دانی رفیع الجاه منیع الشان **محمد قنبر علیخان بهادر** بعض مقدمات مبهمه و غوامض معضله زینت تحشیه
پذیرفت مگر چون آیات مضمنه کلک ناسخان از باب **یحرفون الکلم عن مواضعه** خبر میداد رجوع
بتفسیر نموده همه تحریف و تصریف بپایه صحت آورده مع شان نزول در تحت الذیل حواشی گذاشت
بعد ترتیب آنها امعان نظر و اشراف خردوران مرتشید که هر آئینه بتصریف اوراق لیل و نهار زمیم حواشی
همرنگ سواد و بیاض لازم دفتر روزگار است اگر بطریق شرح روی تدوین بیند بسیار اصلح وقت
خواهد بود لاجرم همه را بحیز تدوین رسانیده موسوم به **شرح احدیه بر وقائع محمدیه** ساختم و عذر
سهو و خطا بر دل دانش پیدا ارباب عفو و عطا گذاشتم والله الموفق والمعین **وقائع اول محاصره**
قلعه دارالجهاد حیدرآباد بتاریخ چهاردهم شهر رجب المرجب سنه جلوس والا شش
وقائع جمع وقیعت بمعنی سرگذشت و در بعض کتب بجای لفظ وقائع روزنامچه آمده و روزنامچه مصغر روزنامه
و آن نامه باشد که هرچه از صبح تا شام نمایند در و نوشته باشند و چه برای تصغیر لیکن بهرحال مآل واحد
و چون اهالی قلعه حیدرآباد مذهب اثناعشری داشتند و عالمگیر و لشکریانش بسبب شدت تعصب دین خود
هنگام تسخیر قلعه مذکور می گفتند که با جهاد میکنیم لهذا حیدرآباد را دارالجهاد قرار داد و شهری که موسوم بحیدرآباد
باشد آن را دارالجهاد قرار دادن خالی از طعن دینداری نیست ص دمیکه قدس کشاف صبح در صفحه
صدق و صفا چون قاضی بیضا تفسیر الشمس و ضحیها بخط شعاعی آفتاب بر صفحه روزگار نگاشت ش
دم بمعنی نفس و هنگام و در ینجا ترک هنگام و اتیان دم بنابر رعایت صبح است و پای در وا نیایی کشاف
بسیار کشاینده و نام تفسیر مصنفه آن جارالله زمخشری است و در تحت لفظ تین ایهمست بخوارزم و مدرس

کشاف صبح بطریق اضافت بیانیه همان صبح یا آنکه صبح که مدرس کشاف است بطریق موصوف و صفت و کشاف
بودن صبح حاجت شرح ندارد و اگر مدرس کشاف صبح یعنی تقدیر الهی گفته آید نیز درست و صحه لقبها ول
و ثانی مسند چبوتره و دالان و یکدره هر دو طرف دالان بیرون و خانقاه مشایخ وقت و بیضا نام
قریه از نواح شیراز که قاضی ناصر الدین عمر شافعی المذهب مصنف تفسیر بیضاوی از انجاست و تفسیر
بیضاوی مختصر کشاف زمخشری است و نیر نام آفتاب و آیه مذکوره در سیپاره سی ام سوره والشمس واقع است
ای قسم آفتاب و قسم روشنی او چون بلند گردد و بموضع چاشت رسد یعنی هرگاه هنگام سحر خورشید بر آمد
گویا مدرس کشاف صبح تفسیر والشمس نمود که خدا که قسم آفتاب و قسم روشنی او خورد همین ست هم و عابد
شب زنده دار ماه یا سیمای پر نور و ضیا بر سجاده سپهر گسترده ادای نافله شب تحجد سوره نور کرده سر بسجده
غروب گذاشت یعنی شب زنده دار بیدار و عابد و زاهد که همه شب بیدار مانده به نوافل بسر برد و پیشانی
اهل عبادت نورانی میباشد و اگر کسی گوید که در پیشانی ماه داغ کلف هم است باید گفت که در جبین اهل
عبادت بکثرت سجده ریزی داغ می افتد که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود دلالت بران میکند تختم
مهر کردن و بانجام رسانیدن و قران تمام خواندن و سوره نور نام یکی از سور قرآنی ای تاریخ چهاردهم
بود و ماه شب چهاردهم همه شب تا سحر میماند بعد ازان غروب میشود و اگر لفظ بر باشد اضافت سپهر بسوی
گسترده توصیفی خواهد بود و گر یای گسترده موصولی فاعل آن عابد و ترک فرض و اتیان نافله بجهت آنست که فرض سوای اوقات
خمسه جائز نیست بخلاف نوافل که همه شب میتوانند شد ای ماه تمام شب بر آسمان مانده غروب گردید هم
صباحی با صفا گشته هم آغوش تجلی از روی صبح بناگوش محبوبان در روشنی گردید کامل که مهر درخشنده
بر آینه دلش در صباحی پای تقلیم و بناگوش محبوبان را بسبب لطافت و صفائی نسبت با صبح میدهند و از
آینه دل مراد دل اولیا باشد که بسبب ریاضت و تصفیه باطن منور و روشن میباشند هم ای آن صبح بناگوش
با صفا و روشنی بود که بناگوش محبوبان را که در صفای ضرب المثل است تجلی میکرد در آینه دل اولیا

که در روشنی مشهور است شنده مسیر دهم اولاً بهر روی اجل مرطی مسافت عاجل از دور هلال آسا نمایان شده
باشارهٔ ابرو ظاهر نمود که کلید قلعه را آوردند پس شش اجل پیاده عاجل عجلت کننده چون آن بهر د و پیاده
بود صفت او بعاجل کرد که خود عجلت کننده بود وای هر گاه صبح شد اول شخصی پیاده قطع راه بعجلت نموده از دور
مانند هلال نمودار شد و باشارهٔ ابرو ظاهر کرد که کلید قلعه را آوردند ای قلعه را فتح کردند و همو است که هر گاه قلعه را
فتح میکنند کلید آن از مالک میگیرند و در اشاره ابرو تنبیه بر بیست که پیاده نوید را از کمال خوشی انتظار قریب
رسیدن ام اول فتح ظاهر کردن نکشیده از دور باشارهٔ ابرو حال فتح قلعه ظاهر کرد و در رعایت هلال و ابرو
و کلید ظاهر هم ثانیاً شتعجلی راکب که کانه شهاب ثاقب در رسیده خبر بمسامع مجامع رسانید که قلعه
فتح کرده شتعجل طالب عجلت کننده راکب سوار شهاب بکسر اول نام ستاره که برای رجم شیاطین باشد که منیر میشود و ثاقب
روشن شونده و هر ستاره روشن ثابت و در کلام الله در سورهٔ والصافات بسیپاره بست و سیوم عبارت
مسطور باین طور وارد گشته فاتبعه شهاب ثاقب پس از پی درآید دیوان را کوکبی روشن و یا
سوزنده و مرجوم را منادی سازد و یا بسوزد و لفظ کانه افزودهٔ مصنف است مسامع جمع مسمع بمعنی
گوش و مجامع جمع مجمع بمعنی گروهای بار دیگر سواری مانند ستارهٔ روشن که برای رجم شیاطین باشد بجای
تمام آمده این خبر گوش زد لشکر بادشاهی ساخت که محاصرین قلعه را فتح نما ختند و صفت راکب تعجل برای
اینکه از اسپ طلب عجلت میکرد و اینجا الی از لطفی نیست و تعریض شیاطین شدن لشکر عالمگیر باعتبار
رسیدن سواریسان شهاب ثاقب که برای رجم شیاطین است ظاهر چاشنی ندارد هم مرةً بعد او
وکرة بعد اخری قمر سیرن حیالاک نجوم انجم سواران نیلیه کبود ان افلاک آمدند تطلع قمر الشمس و ابین
من آلاء مس و انمودند که فتح قلعه بسداق والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره تشانه
گردیدش مرة بعد اولی یک مرتبه بعد اول کرة بعد اخری دو مرتبه بعد دوم علی التواتر والتوالی قمر سیران
ای سیر قمر دارندگان ماه ارفا صدان حیالاک انجم سواران تیز که منسوب سواران انجم نیلیه بمعنی آسمان

وتیلہ کبود ان آسمان کبود رنگ یعنی چنانکہ سواران انجم کہ بر آسمان کبود افلاک سوار اند باعتبار بودن
سبعہ سیارہ بہ ہر فلک واحد ہمچنان قاصدان چالاک علی التواتر آمدہ فتح قلعہ بمضمون آیہ مسطور اظہر من
الشمس ای روشن تر از آفتاب و ابین من الامس ای مبین تر از دیروز یعنی ظاہر نمودند و آیہ مذکورہ در
سیپارہ ہشتم بسورۂ اعراف واقع شدہ ای آفتاب و ماہتاب و ستارہا مسخرات اند بامر اللہ تعالی غرض
اینکہ ابو الحسن با وزیر و تابعین خود قید شد متشابہ متشابہ وار بندہ ای تشابہ فتح باین آیت شد و آیہ بر دو قسم
ست یکی متشابہ دوم محکم متشابہ آنکہ معنی آن بتاویل گفتہ شود و محکم آنکہ معنیش بی تاویل گفتہ آید ہم ضبط
حصار در دست اولیای دولت نصرت مدار بمضمون تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ
تَشَاءُ محکم شدنش الضبط نگاہ داشتن و محکم گرفتن اولیای دولت دوستداران دولت مراد از امرا
بادشاہی و نصرت مدار صفت ایشان و مدار جای قرار و آیہ کریمہ مسطورہ در سیپارہ سیوم بسورۂ آل عمران
آمدہ ای میدہی ملک را ہر کرا میخواہی و میگیری ملک را از ہر کسی کہ میخواہی و این آیت در غزوۂ احزاب
نازل شدہ وقتیکہ از ہجوم مشرکین عرب حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خندق کندند و سنگی پدید آمد کہ صحابہ
رضی اللہ عنہم از کندن عاجز شدند و آنحضرت بتایید ربانی آن سنگ شکست و برقی از میان آہن و سنگ
جست کہ از ان کوہہای مدینہ و صنعاء یمن و عمارات قیاصرہ و اکاسرہ بنظر آنحضرت و صحابہ در آمد و آنحضرت
نوید داد کہ امت من در زمانہ اندک بر ہمہ این اقالیم فتح خواہند یافت بعض مشرکین استبعاد نمودند خدا
این آیہ فرستاد کہ قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ الخ مراد از ملک ملک ظاہری
و یا ملک نبوت است کہ از بنی اسرائیل بنی اسماعیل داد و در اینجا مراد اینکہ خدا از ابو الحسن ملک گرفتہ بعالمگیر
داد ہم دران آن کہ بلبان نوای این نوید بلبان منہیان رسید و صنج گوش سامعان صنج پر از نغمہ
مژدہ گردیدش آن یعنی وقت و بلبان بالتحریک نام سازی کہ آنرا بلب گذاشتہ می نوازند و در بلبان
و بلبان تجنیس است نوای یعنی آواز و نام مقام در علم موسیقی و منہیان بالضم اول خبر دہندگان و بفتح اول

معرب جنگ سامعان شنوندگان یعنی تقره ظاهر هم غلغله نوبت نقارخانه و غیره کوس و گورگه شادیانه
بنوازش بینوایان غمکده انتظار برخاست و غبار کدورت و گرد ملال بشدت وزیدن نسیم نفس سرناچی
وکرناچی در فضای خاطر بادیه نوردان دشت اضطرار فرو نشست شش گورگه بفتح اول کاف فارسی
وثانی کاف تازی بر وزن سحرگه نقاره خرد سرناچی سرنانوازنده وکرناچی کرنانوازنده و آنها نام سازند
برای نسبت در ترکی می آید و سرنا در اصل سورنای بود یعنی نای شادی و در اینجا دخلی می آید که از شدت وزیدن
نسیم غبار برخاسته میشود نه که فرو نشیند در جواب باید گفت که بلی مگر چون نسیم نفس سرناچی وکرناچی را و آواز
و از شنیدن ترانه و سرود و آواز خوش غم دفع میشود لهذا درست گردید و باید این تعجب باید گفت هم مصرع
هی هی چه نشستنی چه برخاستنی هی هی کلمه ندبه و استهزا و در نشستن و برخاستن یای مجهول معنی
این مصرعه بر سه طور درست میشود اول اینکه نشستن غبار کدورت و برخاستن غلغله نوبت همه ضحک
و استهزا بود اصلی نداشت دوم اینکه اهالی لشکر باستماع مژده فتح از فرط سرور نشست و برخاست که
مینمودند همه مسخر بود سیوم اینکه افسوس که غبار کدورت و گرد ملال بجبر دروغ هم چرا فرو نشست و غلغله نوبت
برخاست هم ~~سبحان الله [illegible]~~ که نعره کرنا تمثیل نفخ صور یعنی ینفخ فی الصور بود که مردگان گور سجود فرو رفتگی را
زنده میساخت و طنطنه کوس تاویل یسبح الرعد بحمده که خفتگان بستر از کار افتادگی را بیدار
میکرد شش سبحان الله کلمه تعجب و آیه مذکور در سیپاره بیست و سیوم بسوره یس واقع شده ای نفخ
دم زدن اسرافیل در صور و مراد از نفخه ثانی که بر آواز آن همه مرده زنده خواهند شد و سجود فرو رفتگی را گور
قرار داده و طنطنه یعنی آواز و آیه مذکوره در سیپاره سیزدهم بسوره رعد واقع شده ای تسبیح میکند رعد
بحمد آن خدا و رعد ملکی است سحاب را می راند و برق تازیانه اوست و از آواز رعد که بکمال هیبت میباشد
اکثر مردم خفته بیدار میشوند ای ملازمان بادشاهی بسبب کمال افسردگی و عاجزی که از عدم فتح قلعه
رو داده از خود رفته و از کار افتاده بودند چون آواز کرنا و کوس مبارکباد شنیدند بکمال مسرور شدند که

مصنف بران تعجب میکند و میگوید مرا معلوم نیست که آواز کرنا نفخهٔ ثانیهٔ صور بود که اینچنین مردگان
گور بخود رفتگی را زنده نمود و با آواز نقاره تهنیت حکم یسبح الرعد میداشت که باینچنین خفتگان بیشتر بیداری
را بیدار ساخت هم العظمة لله طرفه انبوهی عجب شکوهی بر در دولتسرا اتفاق افتاد بیش الوقعه یکه کلمه
تعجب و تحسین بترکیب مرخدا اثراو طرفه یعنی نادرای باستماع خبر فتح بر در بارگاه بادشاهی عجب
شان و شوکت و کثرت مردمان واقع شده از هر طرف زرین قبایی همچو برق از جا جسته قلعگیان
میخنرید ند که یخطف ابصارهم ثبت همچو برق های تیز و تند یخطف ابصارهم ای یکاد البرق
یخطف ابصارهم و این آیه در سیپارهٔ اول سورهٔ بقره واقع شده یعنی قریب است که برق برباید بصارت
ایشان را و این آیه در شان منافقانست که در ظاهر مسلمان و در باطن کافر اند مراد از برق غنایم فتح ا
هرگاه غنایم فتح می بینند میخواهند که شریک اسلام باشند و هرگاه تهدید اهل کفر و نفاق میشنوند خوف اکیات
و حکم خدا تخلف میکنند و در اینجا مراد اینکه مردمان عالمگیر که قبای زرین پوشیده بودند میگفتند که با مال و منال از قلعه
غنیمت نموده ایشان را نابینا خواهیم کرد و مناسبت زرین قبا ببرق و جستن و خندیدن ظاهر هم و از سیه
نمد پوشی باشند ابر سیه و داشتن گنج گوهر بخزاین قلعه میدید که هم یحملون اوزارهم تشبیه سیاه
ظاهر نمد پوش مراد از سوار رسالهٔ نمد پوشان و یا شخص مفلس و آیه و هم یحملون اوزارهم علی ظهورهم در سیپارهٔ
هفتم سورهٔ انعام واقع است و از جمع وزر یا کلگرانی و بزه و پشتواره جامه و سلاح ای کفار بردارند
گناهان خود را بر پشتهای خود مراد آنست که لازم ایشان باشند و از ایشان منفک نگردد و در معالم
آورده که چون مومن از قبر بیرون آید استقبال کند او را چیزی در غایت خوبی و خوشبوی و گوید مرا
مومن گوید من ترا نمیشناسم گوید من عمل صالح توام بیا بر من سوار شو که من بسیار در دنیا بر تو سوار
بوده ام و چون کافر سر از خاک بر آرد پیش آید او را چیزی در نهایت زشتی و ناخوشبوی و گوید مرا بشناس کافر
گوید من ترا نمیدانم گوید من کردار ناپاک توام بسیار در دنیا بر من سوار شدی امروز من بر تو سوار میشوم

واین آیه عبارت ازین ست الی همچنین هر یک نمد پوش لشکر بادشاهی مانند ابر سپید و بدگه گنبهای گوهر
قلعه بر خود به دارد و از نسبت مضمون کفر هجو ظاهر و مناسبت ابر و گوهر و مشابهت نمد با ابر سمت
وضوح دارد هم بهمه حال منشا انبعاث این فرحت سرور و مبدا اهتزاز کُلَّ مُخْتَالٍ فَخُوْرٍ
این بود که بلا تشبیه حاجی محراب اشتیاق دولتخانه چون ساعیان صفا و مروه دویده آمد
که محرمان کعبه مقصود کمندها چون حبل المتین رشته اعتقاد استوار ساخته در رنگ زائران که بر کوه عرفات
روند بر فراز برج برآمدندش بهمه حال کلمه اختصار مثل الموجز والمختصر منشا جای پیدایش و انبعاث
برانگیخته شدن مسید جای شروع اهتزاز جنبش کردن آیه مذکوره در سیپاره بست و یکم است سوره لقمان
واقع شده در تفسیر است که لقمان بقولی پیغمبر بوده و بقولی بنده حبشی مختار کردند او را در نبوت و حکمت
اختیار کرد حکمت این سه آیت کرد از آن جمله یکی این ست که در کلام الله وارد گردیده وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ
لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُوْرٍ ای مگردان
روی خود را از مردمان و مرو در زمین بانگبر تحقیق خدا دوست نمیدارد هر متکبر فخر کننده را حاجی محراب
نام شخصی بود ~~دار و نحمه تهیان~~ که محراب التقیید داشت ای زاهد و عابد و حاجی بود لهذا بلا تشبیه گفت و لفظ
بلا تشبیه تعلق بساعیان صفا و مروه هم میدارد یعنی حاجی محراب بلا تشبیه چون ساعیان صفا و مروه
دویده آمد و استعمال این لفظ در مناسبت چیزی نامناسب بمناسب می آرند چنانکه اسلام و کفر ساعیان
یعنی دوندگان صفا و مروه نام کوه‌ها که هر گاه حاجیان در انجا میرسند دوبین میروند و سنگ‌ها میزنند
و این سنت ابراهیم خلیل الله علیه السلام است محرمان بالضم جمع محرم یعنی نیت کنندگان و نیت کنندگان
کعبه مقصود مراد فوج بادشاه حبل المتین ریسمان مضبوط و مراد از کلام الله و شرع شریف هم آمده در رنگ
بمعنی مانند زائران جمع زائر یعنی زیارت کننده عرفات جمع عرفه نام مقام در کعبه که حاجیان روز حج
در انجا فراهم میشوند ای بسبب خوشی ملازمان بادشاهی این بود که حاجی محراب در بارگاه عالمگیر دوید

آمد و ظاهر کرد که فوج سلطانی قلعه را فتح کردند و در تمام فقره تلازم حج ظاهر هم و مناجاتیان ترقی مراتب
و مناصب زینه‌های دراز تر از طول امل گذاشته بر کنگرهٔ حصار چون موذن بر قلهٔ منار بالا رفته ندای
حیّ علی الیورش دادند الجرأة خیر من الجبن در دادند یعنی مناجاتیان دعا کنندگان با دیگر زینه‌های مناصب
مراد از منصبداران طول امل درازی امید و آن بسیار طویل میباشد موذن اذان دهنده قلّه بضم اول و
تشدید ثانی مخففه‌های مهمله جای ایستادن موذن بر منار برای اذان و آنرا مینار نیز میگویند آوازی
علی الیورش زنده ای هوشیار شوید بتاخت تحریف حی علی الصلوة والجرأة خیر من الجبن دلیری
بهتر است از نامردی تحریف الصلوة خیر من النوم از راه ظرافت است ای گروهی که ذکرشان بالا گذشت بیاوری
کمند بر فراز برج برآمدند و گروهی دیگر که ترقی مراتب خود از فتح قلعه میدانستند بر زینه‌های دراز گذشته بر
کنگره‌های حصار برآمدند و مردمان را بر یورش و جرأت خواندند لاجرم صفوف جنود کانهم بنیان
مرصوص بر دروازهٔ حصن رسیده و آیهٔ اذا السماء انشقت دمیده بحکم واتوا البیوت من
ابوابها داخل شدند یعنی ای ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص این آیه
در سیپارهٔ بیست و هشتم سورهٔ صف واقع شده ای بدرستی که خدا دوست میدارد کسانی را که جنگ میکنند در راه
خدا صف زده در برابر خصم گویا که ایشان در استحکام بناها اند ریخته از ارزیز یعنی استوار و اذا السماء انشقت
وقتیکه آسمان شق شود جهت نزول ملائکه در روز قیامت و این آیه در سیپارهٔ سی‌ام سورهٔ انشقاق واقع
شده و اکثر برای شق و انقطاع خواندی در اینجا یعنی این آیه را دمیدند که از تاثیرش بی جنگ
و جدل دروازهٔ قلعه واشد و آیهٔ واتوا البیوت من ابوابها در سیپارهٔ دوم سورهٔ بقره واقع شده در ایام
جاهلیت اهل عرب که از حج و عمره آمدندی بر ایشان حرام بودی از دروازهٔ خانه در آمدن از بام و یا دیوار
سوراخ کرده درآمدندی مگر قوم حمسی یعنی قریش و بنی عامر و غیره و در زمان رسول علیه السلام در ایام
احرام از در بیرون آمدند رفاعهٔ انصاری هم پیروی آنحضرت کرد مهاجر و انصار ماندند او را فاجر گفتند

آنحضرت از سبب پرسید او گفت من اقتدا بشما کردم و دین من دین شماست همانا هم این آیه نازل شد که درآئید
بخانهای خود در حال احرام و غیره از دروازه آن خانه پس موافق آن آیه افواج بادشاهی از راه دروازه درون
قلعه آمدند و حاجت نردبان و نقب کردن دیوار نرسید هم احوال فوج قلعه از صدمه لشکر قیامت نهیب
وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ ش این آیه در سیپاره عم در سوره القارعه واقع شده ای
در روز قیامت خواهند شد کوهها مانند پشم رنگین پنبه زده شده مطابق اینکه فوج بادشاهی بر قلعه که مثل کوه بود
ریخته چندان آفت برپا کردند که مانند پشم رنگین پنبه زده سست و متفرق گشت هم و او نیز این مضمون
مستور از کلمه آیه یَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ ش محصور حصر کرده شده در قلعه و محصور
از سر شتابی جنس حسرت کرده شده و بعض نسخ نامه و ایبا و همانه بمعنی بیشمار واقع شده کلمه یا الضمیر یا نحیزه و
و آیه یکون الناس کالفراش المبثوث نیز در سیپاره و سوره مذکور واقع شده ای در روز قیامت خواهند
شد مردمان مانند پروانها و ملخ پراگنده کرده شده مراد اینکه اهالی قلعه از قلعه پریشان گشتند همچنان
و پنبار و مبادران تهور شعار سرداران ابوالحسن قبیح اطوار را هر جا که یافتند کشتند وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ
وَجَدْتُمُوهُمْ [illegible] ش این آیه در سیپاره پنجم بسوره مائده در حق منافقان واقع شده
ای فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا ولا نصیرا پس اگر اعراض کنند از قبول
ایمان و هجرت پس بگیرید ایشان را و اسیر کنید و بکشید ایشان هر کجا که بیابید در حل و حرم و مگیرید از ایشان
دوستداری و نه یاری و مددگاری بلکه ایشان را بگیرید و بقتل آرید و مطابق همین مضمون آنچه لشکر بادشاهی
هر جا که درون و بیرون قلعه مردمان ابوالحسن را یافتند قتل نمودند هم و خویش را دست و گردن بستند
وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً از یاد نرفته ش و خویش را ی خود ابوالحسن را که حاکم قلعه بود دانه
مسطور در سیپاره نوزدهم بسوره نمل واقع است در قصه بلقیس ای بلقیس گفت که در هر دهی و شهری که
پادشاهان بقهر درآیند تباه سازند آنرا یعنی خراب کنند و گردانند عزیزان آن و مهتران را خوار و همچنین ...

یعنی تحفه گرفتند و اسیر بند همین مثال قلعه را القهر گرفتند و عزیزان را از نیل تغارت و اسیر گردانیدند و مجاهد و غازی
کسی را گویند که با مخالفان دین مبین جنگ نماید و در اینجا اشعار برین است که ابوالحسن تاناشاه و همراهانش مذهب شیعی
داشتند و عالمگیر و خوجش بسبب کمال التعصب آنها را کافر میدانستند هم الحال بنا بر تخریب بنای قلعه غازی الدین خان
بهادر فیروز جنگ بمضمون وَسَعٰی فِیْ خَرَابِهَا بعمل آورده بنده را بحضور پرنور فرستاده مبارکباد فتح عرضه
داده پس این مقوله حاجی محراب و تخریب خراب کردن بخواهی بمضمون آیه مسطور در سیپاره اول سوره
بقره واقع شده ای ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی خرابها و کیست ستمگارتر از کسی
که باز داشت مسجد های خدا را از آن که یاد کرده شود در آنجا نام خدا یعنی نگذاشت که در مسجد ها خدا را یاد
کنند و پرستش نمایند و سعی نمود در ویرانی آن مساجد و آن بخت نصر بابلی بود یا طیطوس رومی که
بیت المقدس را خراب کرده بود و احبار را بقتل رسانیده یک مسجد بلفظ جمع یاد کرد بجهت تعظیم
یا هر موضع او مسجد است یعنی محل سجده ای خود غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ برای تخریب
قلعه مستعد گردیده و بنده را بحضور فرستاد تا مبارکباد فتح عرض نمایم و از آوردن آیه مذکور تعریض
برین است که قلعه حکم بیت المقدس میداشت و غازی الدین خان آن را خراب نمود و ظلم برین بندگان
که اخلاص شان فاتحه قلعه شده زبان تهنیت بمضمون اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُّبِیْنًا گشاده ست
فاتحه قلعه گشاینده قلعه و رعایت سوره فاتحه و اخلاص ظاهر و آیه انا فتحنا لک فتحا مبینا در سیپاره
بست و ششم در سوره فتح واقع شده و نزول این سوره در هنگام صلح پیغمبر صلی الله علیه وسلم با مشرکان
مکه بود و در نفس الامر آن صلح مقدمه فتوح بسیار گردید ای پیغمبر ما فتح دادیم ترا ای محمد فتح روشن
ای تمام بندگان که برای تسخیر قلعه مامور اند از کمال اخلاص و عقیدت قلعه را فتح نموده مبارکباد بمضمون
آیه مذکوره داده اند تا اینجا قول حاجی محراب تمام شد آینده حال پادشاه عالمگیر بیان می نماید هم حضرت
ظل سبحانی خلیفة الرحمانی هنوز بر سر سجاده بودند که محراب نمایان شده سجده شکر ادا نمودند و باشاره

اصابع فیض توامان چند نوبت حکم به نواختن نوبت فرمودند ش مراد از حضرت ظل سبحانی عالمگیر بادشاه
و سجاده بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی مصلا و مراد از محراب حاجی محراب و ایشان لفظ محراب بدون حاجی
برای رعایت سجاده و سجده بستا اصابع جمع اصبع بالکسر بمعنی انگشت توامان تثنیه توام بمعنی برهم پیچیده
کننده های انگشت بادشاه کنایه از فیض بودند نوبت اول بمعنی مرتبه و نوبت دوم بمعنی نقاره های بادشاهی
از نماز فجر فراغت نموده بوظائف مشغول و هنوز از مصلا برنخاسته بودند که حاجی محراب خبر فتح قلعه
بواز بکیله بر کوه بست رسانید چون حضرت را در وظیفه خوانی تکلم مناسب نبود و لهذا باشاره انگشت
چند مرتبه حکم نواختن نوبت شادیانه فرمودند هم سواری و پوشش خاص فی الحال مانند نصرت و
اقبال حاضر آمد و امتداد زمان چون لب و زبان حاضران آنجا از وفور تهنیت قاصر بعض امتداد
درازی و قاصر کوتاه ای بنا آنکه از خبر فتح نصرت و اقبال در بارگاه حاضر آمد چنان سواری
و پوشاک بادشاهی جهت رفتن به در قلعه موجود گشت و لهذا ایکه از تهنیت بسبب بادنی در کام زبان
حاضرین نگنجید و کوتاه گردید چنان در درازی زمانه هم تهنیت بسبب وفور گنجایش نیافت و درین
فقره صنعت تناقض است بر آنکه خبر فتح در اندک زمان رواج گردید و نوبت سواری بادشاه رسید هم
آن قدر خلق بسعادت خم شدن و تسلیم مبارکباد سربلندی یافت که زمین به وسعت آسمان پشت دو
زد و چندان نشاط سرور به زور افتاد که توبه پای شکست زد و هوشیار پیاله و سر مست پشت دست
نهادن و دو تا کردن ای زمین را بسبب سعادت یافتن خلق الله و خمیدگی و کورنش و تسلیم مبارکباد
آن قدر حسرت رو داد که چندان بر خود بالید و وسیع گردید که وسعت آسمان را دو نمود و معمول است
که از کثرت خوشی فربهی میشود و پا زدن رد کردن و ترک نمودن قایم گردیدن چون قدم زدن و
پا نهادن ای توبه بر شکست قایم گردید یعنی اهالی لشکر بادشاه در سابق توبه کرده بودند از جهت
که خرمی نخواهیم کرد حالا که فتح شد توبه ایشان بر شکست قایم گردید که خرمی نمودند و تیر پا زدن

بمعنی سر پا زدن ای هوشیار گردانیدن درست است چنانکه خود مصنف گفته سنگی پا زد و گفت از کجا آمدم
چنین جاهلی ای اهل لشکر که بسبب کثرت غم از خوشی توبه کرده بودند و نوبت شکست آن توبه درین صحن
رسید الحال بسبب رسیدن خبر فتح آن توبه شکست را که گویا خفته بود سر پا زده هوشیار گردانید و پهلو
زدن کنایه از برابری و همسری کردن ای هوشیاران لشکر پادشاهی باستماع خبر فتح چنان از نشاط
سرور آمدند که همسری و برابری بستان شراب کردند و در لفظ توبه که بواو مجهول در فارسی بمعنی توانا نیست
ایهام لفظ توبه بواو معروف که در عربی بمعنی بکر آمده ظاهر و تر دو اقسام معنی بی تکلف این است که مردمان
پادشاهی با دراک خبر فتح قلعه چندان مسرور شده توبه از غم کردند که توبه ایشان شکست یا زد یعنی زد نمود
که بار دیگر ایشان روی غم نخواهند دید هم قصیده ه نوید فتح و ظفر چون به پادشاه رسید نوای
عیش و طرب تا بمهر و ماه رسیدش ای آوازه عیش و طرب بسبب نواختن کوس و نوبت شادیانه چنان
بلند شد که بر فلک اول و چهارم رسید هم ز صدمه گوش ملایک بر آسمان کر شد ز بسکه نعره شاباش
و واه واه رسیدش هم واه واه و شاباش کلمه تحسین و آفرین و شاباش در اصل شاد باش بود
بسبب کثرت استعمال شاباش گردید و حاصل شعر مبالغه بلند آوازی شاباش است هم شگفته گشت تبسم
بخنده منجر شده گذشت باز از اسم بقاه بقاه رسیدش منجر اسم فاعل از انجرار بمعنی کشنده شگفتگی
خوشی تبسم خنده زیر لبی که دندان ظاهر نشوند و مراد از خنده ضحک و آن خنده باشد که دندان ظاهر
شوند و آواز نباید و قاه قاه خنده که از ان آواز بیرون آید ای اول مردمان لشکر خوش شدند تبسم بعده
بعده خنده و بعده قهقهه نمودند هم صحیحتی شده مشغول هر یکی طرزی که کیف شادی شان نه و چون نگاه
رسید بر سش صحت صحیح کردن کیفیت بمعنی نشه و چگونه ای هر یک کش بعضی تسبیح نمودن خبر فتح بطرز نمود
مشغول گشت که شادی ارباب لشکر چگونه جلد و شتاب نه نگاه رسید یعنی ارباب لشکر را خوشی
فتح قلعه این قدر به سبیل استعجال چگونه شد زیرا که هیچ آثار ظاهر نبود و در بعض نسخ بجای صحت

بجای خطی شد و لفظ صحبت یعنی مجلس بود یعنی هر کس در مکان خود مجلسی آراسته مشغول تحقیق خبر
فتح گردید و اگر کیف استفهامی باشد درین صورت نسخه نگاه یعنی نظر مناسب است یا که شرح آن گذشت و اگر
کیف بمعنی نشه کیفیت باشد پس بجای نگاه نگاه به بای فارسی مفتوح یعنی سحرگاه و چون بمعنی چگونه
باید خواند ای نشه سر اهل لشکر را از خبر فتح قلعه دم سحر چگونه رسید که هیچ علامات و آثار ظاهر بود و واقعه
از بیت دوم بیان آن شروع نمود و هم کی بحث که فال من است آمده راست تمام شد غم دل حالت
رفاه رسید شش البحث کاوفتن و در اصطلاح در سخن کاوش کردن رفاه بالکسر بمعنی آسودگی یعنی
یک شخص از اهل لشکر بادشاهی بکاوش سخن گفت که فال من است و درست آمده غم رنج دور گشته
و آسودگی و رفاهیت روی نمود و هم کی چنانک که خواب بخت گشته درست رگذشت نکبت و ایام محنت جا
رسید شش نکبت بفتح نون بمعنی رنج و جنگ مراد از بیت در سخن نمی شعر ظاهر هم کی شتر را که [illegible]
کوچ نادلی توان بعرض چهار و زیاده ماه رسید شش [illegible] وارد عرض چهار و زیادت چهار و هیچا نکند عرض
ایام یعنی کی شترهای بست که بادشاه فردا ازینجا کوچ بالضرور خواهد شد که دو نادلی در مدت چهار و
یاده ماه خواهد رسید هم کی دوانید ساربان خود قاصد که خاصی و همت گر شتر نگاه رسید
شش ساربان شتربان چه ساربان یعنی شتربان بمعنی نگاه دارنده آمده مثل فیلبان یعنی یک شخص را
پیش ساربان خود که در چراگاه شتران می چرانید فرستاد که جلد شتران را بیارد که درجلدو
چنین خدمت ترا خلعت خواهم داد و این اشاره به کمال تعجیل است هم کی نوشت که یاران بادر
ای ظالم چه شکافتم این است چوب و کاه رسید شش چه مخفف چیز و آن لفظ [illegible] یعنی یا ما
که از چوب و کاه ولی سایبان ساز برای یک کس سایان در رقعه نوشت که ای ظالم یاران به سبیل تعجیل بادر
که من سایبان کاهی شکافته چوب و کاه برای پیدا کردن آن مهیا کرده ام زیرا که بسبب فتح قلعه [illegible] حالت
سایبان کاهی کانده و تعلق سایبان [illegible] الفاظ ای ظالم حسب کمال جلدیست هم کی سوار شد و رفت و گفت

بانوکر بیا اچنین که خواهی به نیمه راه رسید تش اچنیلم شهر مابین حیدرآباد و دهلی یعنی شعر طالب هم
ز قلعه گوله افتاد بهمدرین اثنا رکشید بالا اجل گشته که آه رسید تش ای مردمان لشکر در تهیه سفر بودند
که درین اثنا از قلعه گوله آمد و شخصی که گشته اجل یعنی اجل او قریب رسیده بود دآن گوله به او رسید و دستان
حال نالهٔ کشید که افسوس گوله رسید و کار من تمام ساخت هم یکی بسان شتر جست و زیر سنگ تتریده یکی
چو شعله دوان شد که تا پناه رسید تش مراد از بسان شتر جستن و چو شعله دوان شدن کمال چستی و
چالاکی است حاصل اینکه از بیم رسیدن گوله یکی مثل شتر جست و چالاکی جست نمود و زیر سنگ تتریده
و دیگری مانند شعله چابک و شتاب دوان شد که تا در جای امن و امان رسید و زنده ماند در رعایت
شتر و سنگ و شعله عیان هم چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند چه بود این زکجا و زکدام راه رسید
تش ای مانند غنچه بلا زبان بادشاهی جمع گشته زیر لب ما می آهسته آهسته باهم گفتند که بعد فتح این
گوله از کجا آمد و از کدام راه رسید هم چو گل نخنده یکی گفت شلاک فتح است چه خوب شد که بین دعا گو
رسید تش شلاک بفتح اول و تشدید لام مرادف توپ و بندوق ای یک شخصی مانند گل شگفته شده
در جواب مردمانی که استفسار حال آمدن گوله می نمودند گفت که این شلاک فتح است و خوب شگون است
فتح قلعه گواه رسید و از راه سفاهت این ندانست که در شلاک فتح گوله نمی باشد هم زیر لب بود
این سخن که زد و دیگر گوله که آمد بیارگاه رسید یکی لب تشنه برآمد که من به نیم جان بیست بلند شد و تشنگی
به قعر چاه رسید تش ای از تشنه بسبب ضرب گوله زیر افتاد و مرد با عقبا تشنه زمین بامین قعر چاه
گردید هم نجاست دیگری از جا که هیچ باید دید باران وقوف گلوله تقبلگاه رسید تش وقوف واقف
شدن و ایستادن ای دیگر شخص برخاست که اینچنین بتقاعه را بنیا ناگهان دران ایستاد که را از
حال خود بسبب ضرب گوله تقبلگاه رسید و بعضی نوشته اند که مراد از قبلگاه یکی از اعضا رئیسه است
مثل دل و دماغ و غیره که بسبب رسیدن صدمه دران مردم هلاک میشود و در نسخه معتبر آنکه

شخص دیگر مثل شخص سابق برای دریافت حال گوله برخاست و بجای آن تا دود همان حال گوله توپ بر یکی از اعضای
رئیسه او رسید که هلاک شد هم مدبری از عقب رفت و دوربین طلبیده رسید و گفت شکست یابین سپاه رسید
ش مدبر اسم فاعل تدبیر یافی و برای وحدت و دوربین نوعی از عینک که بدان چیزهای دور را باسانی
ببینند و نیز چیزی باشد که از آن ناخدایان احوال دریا دریافت کنند و برای استدراک احوال لشکر غنیم
هم بکار آید ای یک شخص صاحب تدبیر چون حال قتل لشکر بضرب گوله دید از محاذی آمد گوله پس رفت تا از
صدمه آن محفوظ ماند و دوربین طلبیده احوال لشکر مخالف دید و گفت که با لشکر عالمگیری شکست آمد و بر
نامردی ما تبر تقریض الامر هم درین معامله بود تا خبر آمد که چشم زخم غلطی بفوج شاه رسید ش مراد از
معامله تحقیقات حال و چشم زخم عین الکمال یعنی چشم بد و درینجا مراد از شکست زیرا که فوج بادشاهی که شکست
میخورد بسبب آداب نام شکست نمی آید و چشم زخم میگویند چنانکه ابو الفضل گوید چشم زخمی بلشکر فیروزی
اثر رسید و غلطیم یعنی بزرگ و بمعنی چشم زخم هم تبین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه سپه سالار مدبر با فوج هنگام
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ با همی از شب یازده اول پاس این معنی داشت که چهارسان حصار
چون بخت خویش بیدار باشند آنگاه بسالی خود خورده شناس کند می چینید و رازها از عمر خضر والیاس
و دوسه روز دبالی در ازترا از برای محکم اساس با خود گرفته باتفاق عسکر و افواج آن بهادر دلی بپهنای چون دریای
مواج روان شد ش از اینجا بیان حقیقت حال فتح و شکست مسبوق الذکر تا باینجا بیان کردن
مدبر اگر از باب تفعیل از تدبیر گرفته آید بمعنی تدبیر کننده خواهد بود و اگر از باب افعال از ادبار خوانده شود خالی
از دو معنی نیست یا ادبار دارنده ضد مقبل و یا از روی اصل لغت بمعنی دبر دهنده یعنی کونی و این صنعت را
ایهام گویند و پاس بمعنی حصه از شب چرا که شب و روز را هشت حصه قرار داده اند پس هر حصه آن پاس
نامیده شد و نیز بمعنی نگاهبانی خرده شناس بمعنی باریک بین و نیز خرده بمعنی ریزه آمده ای کم بین خضر
والیاس نام پیغمبران مشهور که بسبب نوشیدن آب حیات عمر شان دراز گردید و از ممات نجات یافتند

و در لفظ خرده شناس و کمندی چند دراز تر از عمر خضر و الیاس تعریض برین است که آنچه سپه سالار در دل خود
فهمیده بر خلاف آن بعمل آمد و کمندها چنان کوتاه بودند که بر ذروهٔ قلعه استوار کردند و تا به کنگره نرسیدند و
نردبانها چنان بودند که بجز دو سپاهی کسی دیگر بران پا گذاشتن نتوانست چنانکه آینده ذکر آن خواهد
آمد هنگامیکه آن سردار ذو الاقتدار و پلنگ تهور شعار بپای حصار نزدیک رسید و در دامن کوهی مانند
لخت سنگی با کمال پایداری استقامت ورزید دو تن از دلیران حقیقی و بهادران واقعی پا بر نردبان گذاشته
دست بر دامن جرات زده سر از چاک گریبان کنگره بر آوردند پیش تهور مردانگی پردلی پاکی ذو الاقتدار
صاحب قدرت و در بعض نسخ پردل صاحب اقتدار آمده و پردل بفتح بای فارسی شجاع و دلیر
نردبان بمعنی نام و مراد از غازی الدین خان لخت سنگ پاره سنگ پایداری استواری حقیقی ثابت واقعی چنانکه
باید چنان بهادر بودند دست بدامن زدن مستعد بکاری شدن و استعانت و استمداد نمودن سر بر آوردن
نمود گشتن ای هرگاه سپه سالار زیر قلعه که بالای کوه بود رسید و در دامنش مانند پاره سنگ بکمال استوار
استقامت نمود و نردبان و زینه ها را بر دیوار قلعه نصب ساخت دو کس که در حقیقت بهادر بودند
پا بر نردبان گذاشته مستعد بر آمدن قلعه شدند و از چاک گریبان کنگره سر بر آوردند هم و چون دیگر نردبانها
همچو عمر آنها از رسیدن بآنجا کوتاهی کرده قلاب کمندها بر ذروهٔ حصار استوار کردند پیش قلاب بضم
اول و تشدید ثانی خار آهنی که در کمند و شست می بندند ذروه بالضم و الکسر آستانه و مراد از بلندی
و ضمیر آنها راجع طرف هر دو کس که بالا رفته بودند ای هرگاه دیگر نردبانها همچو عمر هر دو کس بالا رفته که
در آنجا رسیده کشته شدند کوتاهی کرد لهذا قلاب کمندها بر بلندی قلعه نصب نمودند هم تا دیگران نیز بالا
بر آمده قلعگیان را بزیر تیغ بیدریغ کشند و سرداران ارواح را از قلاع اجساد برون آوردند ای والنازعات
غرقاً بمعنی بیرون کنند پیش قلاع بکسر اول جمع قلعه اجساد بفتح اول جمع جسد بمعنی تن
مترادف فحوائی بمعنی مضمون آیه والنازعات غرقاً در سیپاره عم یتساءلون سوره والنازعات واقع شده

ای قسم بلا آنکه که ارواح کافران را کشنده اند سخت یا در حالیکه کافران قبطی را که غرق شونده بودند
در دریای نیل تا برای عمارتهای نصب کردن قلاب کمندها برای این بود که دیگر مردمان بر بالای قلعه
بر آمده اهل قلعه را بزیر تیغ بیدریغ کشند ای بی افسوس بقتل سازند و سرداران جانهای اهل قلعه را
از قالب جسم مطابق آیه مذکوره علویه یا آنکه روح کافران را کشنده اند سخت بسختی تمام بر آرند هم قضارا سگی
از فراز فصیل بر انداز خوردن لاشی چند از مرده کشتگان روز گذشته در خندق افتاده بود دراه میجست
که خود را بخاک انداز اندازد با آن هر دو شیر بیشه شجاعت دو چار شد یعنی قضا حکم الهی مهرگرد گردش فلکی
در محاوره قضا را یعنی اتفاقا فصیل دیوار بیرون قلعه و دمسک پایی و حدت فراز فصیل بلندی فصیل
لاش تن بیجان روز گذشتگان مقتولان باعتبار آنکه مرده را بایام کالمیت روز گذشته و دیروزه ما
انداز معروف و آن چیزی باشد باشد از نقره وطلا وس و امثال آن که بدان خاک و به و خاکستر و غیره در
اندازند و سگ انداز برج قلعه و حصار را هم گفته اند و سگ انداز سوراخهای باشند که در زیر کنگرها
دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید سنگ و خاک و آتش بر سرش ریزند دو چار شدن
مقابل شدن ای اتفاقا همان شب یک سگ از دیوار قلعه برای خوردن لاش مقتولان که دیروز
کشته شده بودند در خندق افتاده بود دراه میجست که خود را بخاک انداز یعنی سوراخهای زیر کنگره
اندازد با آن هر دو شیر بیشه شجاعت یعنی هر دو تن که بالا رفته بودند دو چار شد ای مقابل گردید
هم از آنجا که شیوه او ضرب المثل است کما قال عز و جل فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ
یَلْهَثْ اَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ له آغاز فریاد کرد چند آنکه حارسان برج بیدار شده کار بالا رفتگان
را ساختند و بالا رفتن کار پیشه شش ضرب المثل ظاهر کردن مثل حارس اسم فاعل حرس است یعنی نگهبان
بالا رفتن کار ترقی پذیرفتن کار ساختن تمام ساختن و آیه مذکوره در سیپاره نهم سوره اعراف واقع
شده ای چنانکه گفت تعالی که بزرگ و تعالی شده که مثال بلعم بن باعور مانند مثال سگ است

که اگر بران سگ بار نهی زبان بر آرد و یا اگر بگذاری او را زبان برآرد ای آواز کند و بلعم بن باعور نام
زاهدی عالم مستجاب الدعوات در قوم کنعانیان و جباران بوده باغوای زن و طمع رشوت بر قوم
موسی علیه السلام دعای بد کرد و بنا برین مردود گشت بدانکه بار نهادن بر سگ شکار دوانیدن باشد
مراد آنست که اگر بر سگ بار بدوانی یا بدوانی زبان برآرد یعنی در هیچ حال صفت خود را ترک نمیکند همچنین
بلعم بن باعور پیروی کرد آرزوی خود را بقبول رشوت و استماع سخن زن بهیچ وجه از دنائت
و خساست خود بر نگشت هر چند در عالم رویا از دعای بد بر بنی اسرائیل منع نموده و بر رسانید گوشش
سوال الیش و وی بسخن در آمده ازین امر شنیع ممانعت نمود لیکن او متنبه نگشت درینجا مراد اینکه صفت سگ
بنص قاطع ثابت است که بی سبب و با سبب زبان بر می آرد و آواز میکند به هر چند آن هر دو تن
بالا رفته خاموش بودند و سگ هیچگونه تکلیف و ایذا ندادند لیکن آن سگ بمقتضای طینت خود که
از آیه مذکور ظاهرست که در حالت راندن و ناراندن فغان میکند بمجرد دیدن آن هر دو کس چندان
فریاد در هو که نگهبانان برج بیدار شده کار آن هر دو کس را که بالا رفته بودند تمام ساختند و بالا رفتن کار
ای ترقی پذیرفتن کار که مراد از فتحیابی باشد آنها را میسر نگشت و فریاد سگ وقت شب دلالت بر آمد
مردم بیگانه مثل دزد و غیره مینماید هم چنین دیدبانان دیگر دران گرمی هنگامه شعله وار از جا جستند
و شرر آسا بهر سو دویده چراغ و مشعل بر افروختند یعنی دیدبان شخصی را گویند که بالای کوه یا قلعه یا
تیر کشتی نشسته هر چه از دور بیند خبر دهد گرمی هنگامه مراد از جلدی پاسبان شعله وار جلد و تیز شرر آسا
یعنی مانند شرر متفرق ای مانند پاسبان برج دیگر دیدبانان دران حال جلد و شتاب از مقامات
خود جست نموده و مانند شرر بهر طرف متفرق شده چراغ و مشعل روشن کردند تا بروشنی آن اطراف قلعه
را ببینند که مبادا دیگر مخالفان نردبان و کمند نصب کرده اراده بالا بر آمدن قلعه داشته باشند هم
چون بران ظلمت شبستان روشن شد که آتش فتنه بسبب شعله چند هیچ شعله شمع نزدیکست که بالا گیرد و شرر فتنه

قلعه‌داری را از دست داده به بدان رشته‌های کمند قطع شده است تمام آنها که در نیمه راه بودند نموده جمیع از سر گرفتگان

را که پا بر نردبان داشتند به حقه سوختند شش ظلمت هر شش ظلمت اند مراد از بدبختی یعنی

دیدبانان روشن ظاهر رشته حیف مراد از کمند که از تاریخ و غیره تا بند بالا گرفتن ترقی پذیرفتن سر رشته

مراد از آداب قلعه‌داری احتفاظت قلعه از دست دادن ترک کردن سر رشته مضبوط خود را قصد القتل

انداز حقه بالضم والتشدید به معروف قسمی از گلوله‌های توپ که در آن ریزه‌های آهنی پر کرده سر دربند

ای هرگاه دیدبانان چراغ مشتعل افروخته اطراف قلعه را دیدند بر آنها ظاهر شد که چند کمند ها بر دیوار

قلعه نصب اند و تدبیست که آتش فتنه بسبب آن ترقی پذیرد بنابر آن قانون قلعه‌داری را ترک

کرده رشته‌های کمند را بریدند بدین سبب کسانیکه بر کمند در نیمه راه بودند رشته آنها منقطع شد یعنی بسبب

قطع کمند بر زمین افتاده هلاک گشتند و گروهی دیگر را که پا بر نردبان داشته اراده بر آمدن قلعه

مینمودند آنها را حقه باروت سوختند ۵ الحق حقه باز چرخ ناساز ظرفه آتشدستی بکار برده هر مهره که در

توپ پنهان کرده بود از مهره پشت گریختگان نمایان ساخت ۶ الحق کلمه تصدیق حقه باز نام

بازیگری که در حقه مهره پنهان کند و از جای دیگر برآرد و آنرا در عربی مشعبد گویند و نیز استعاره از

مکار و دغا باز ناساز ناموافق آتش دستی چالاک دستی بکار بردن بعمل آوردن مهره بضم اول و فتح

ثالث چیزی که از بازی آهنگران و زرگران را باشد و بعربی مطرقه خوانند و نیز مهره هر چیز بدور

مثل مهره پشت و مهره گردن و غیره ای حق این است که حقه باز چرخ ناموافق درین جنگ عجب

چالاک دستی بعمل آورد که مهرهایکه در توپ پنهان کرده بود از مهره پشت گریختگان ظاهر نمود

ای هرگاه مردمان بادشاهی بسبب قطع کمند و انداختن حقه‌های باروت از زیر قلعه گریختند

داهل قلعه توپ را که مملو گلوله بود از عقب سر کردند گلوله‌های توپ از مهره پشت گریختگان در گذشتند

در حقیقت این شعبده بازی آسمان ناساز بود که از شعبده بازان همین است که بچالاک دستی مهرها در حقه

پنهان میکنند و از جای دیگر بر می آرند چون وقوع حادثات متعلق بگردش فلکی است لهذا مصنف
این شکست را هم منسوب بآن ساخت هم و نراد فلک غلط انداز عجب مهره ایلاس انداخت و دوششی
که آن شش هزاری شش هزار سوار زده بود محمد خان نیاز و گلوله های تفنگ در باخت شش نراد بالفتح اول و تشدید
را مهمله نرد بازنده و آن بازی است که بقول مخترع آن بزرجمهر حکیم بمقابله شطرنج و بقول صاحب قاموس
واضع آن اردشیر بن بابک طاس تخته که بران نرد بازند غلط انداز دغاباز دوششی نام بازی
در تخته نرد غالب بر خان نیاز و شش هزاری شش هزار سوار غازی الدین خان باعتبار آنکه منصب
شش هزاری داشت و شش هزار سوار همراه او بودند خان نیاز نام بازی در تخته نرد دغا و سباز
دوششی چون سپه سالار مذکور بالکمال بی بهره از انتظام فوج و قابوی وقت اراده یورش نمود آنرا
دوششی قرار داد و چون اهالی قلعه غافل و بیخبر بودند و چنانکه باید در آن وقت مستعد باسباب جنگ
نبودند آنرا خان نیاز گفت و حسن این کلام بر صاحب فهم رسا ظاهر است یعنی مقتضای حال
آن بود که غازی الدین خان که با همه اسباب رزم و هوشیاری و حزم بر قلعگیان که بیخبر بودند رفته
فتح می یافت لیکن قضیه منعکس گردید هم اما صد آفرین بر شوکت آن سرکرده با تدبیر و هزار تحسین بر سرعت
آن مبارز دلیر که نقاره نواخته از انجا مراجعت نمود و مانند صدا از کوه فورا برگشت ش از اینجا بقوله
مصنف است تا حرف آخر اگرچه شرح آن بالا گذشت سرکرده بکاف عربی و دال مهمله یعنی سردار و مبارز
بضم اول و کسر را مهمله دلیر که از میان صف برای حرب بیرون آید و مراد از سرکرده با تدبیر و مبارز
دلیر غازی الدین خان است اگرچه اهل قلعه توپها و تفنگها سر دادند و لشکر بادشاهی گریخت لیکن صد
آفرین و هزار تحسین بر شوکت و سرعت غازی الدین خان بهادر که نقاره نواخته از قلعه مراجعت کرد
یعنی گریخت و مثل آواز که از کوه بر میگردد فورا همی جلد از انجا برگشت اینجا تعریض است بر این معنی
که کسیکه بر جنگ رود نقاره مینوازد مگر غازی الدین خان خلاف قانون هنگام گریخت نقاره نواخت

تا دیگر اهل لشکر آواز شنیده بنابر که یک آینه بعضی اهل سپاه عمدا از لفافه لوا علم اشاره بگوز زدن
کرده اند هم و الا چنانکه رفیقان بیباک دران مکان خطرناک برانها نهاده پیش رفته بودند اگر
محصوران سیاه رو که سخت و مستان مست اند ای دل سخت بمقتضای ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ
مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ فَهِیَ کَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً در پناه سنگ قباحتی میکردند حیف بود
شش الاحرف آشنا رفیقان بیباک مراد از اهل لشکر بادشاهی که همراه آمده بودند و مراد از مکان
خطرناک زیر قلعه نهادن جمع کردن و بمعنی گذاشتن لیکن در استعمال فصحا مستعمل و نیز نهادن بمعنی شناختن مستعمل
بمعنی گائیدن چنانکه در سعدی گفته ... اگر در تو نهد عیب مکن چون مصنف را منظور
نظر بجهت آنها اگذاشته نهاده را نهاده مراد از پیش رفتن که نخستین سیاه رو گناهگار
و فاسق عموما لوطی و امرد پرست خصوصا سنت که اکثر اهل قلعه آیه مذکوره در سیپاره اول سورة بقر
واقع شده پس سخت شد دلهای شما ای یهود از پس زنده شدن عامیل پس آن دلها که شمارا است
همچو سنگ است در سختی و در سختی بلکه سخت تر است در قساوت و غلاظت از سنگ ای همچنین مر طعای
اهل قلعه سخت بودند قباحت بدی مراد از قتل و نیز اشاره بر لواطت حیف افسوس و در بعض جا بمعنی
ظلم هم آمده ای اگر خان مذکور نمی گریخت لابد که رفیقان بیباک را دران مکان خطره تنها
گذاشته خود پیش گریخته بودند اگر محصورین سیاه رو و کلم الغیب ... صفتان ضعیف العقل دل سخت
که مطابق آیه کریمه دلهای ایشان سخت تر از سنگ بود در میان همان سنگ ها بدی یعنی قتل میکردند
مقام افسوس بود یا آنکه اگر با او لواطت نمودند اینهم خالی از افسوس نبود و در بعض نسخ بجای سیاه رو
لفظ زیاده رو بفتح رای مهمله بمعنی شخصیکه از اندازه خود پا بیرون نهاده آمده لیکن لفظ سیاه رو برای
ایهامات لفظ نهادن و قباحت بسیار مناسب هم دیگر چرخ پیر را در پیدا کردن چنین جوانی
چه قدر بایستی گشت شش علامت حیف ای چرخ پیر را بسیار بایستی گردش نمود تا اینچنین جوان

پیدا می نمود ولهذا خوب شد که از قباحت این چنین سنگین دلان محفوظ ماند و در لفظ چنین جوانی هم ایهامست
یعنی جوان شجاع و دلیر و یا نازک اندام ولهذا در حالیست پیر و جوان و ایهام لفظ گشت بنا بر پیدا
کردن بر صاحب قدرت مخفی نیست هم و این محض عنادست که حاسدانش میگویند از راه از نقاره کشیکچیان
قلعه را آگاه ساخت بلکه دو شش عناد یکی از اول دشمنی و باطل ستیز بدین که لکنت یعنی بالاخانه که ترکی میم
فارسی و یای عربی جهت نسبت است ای نگاهبانان بالاخانه چون اهل لشکر عالمگیر شکست میگفتند
که خان بهادر زیر قلعه نقاره نوازان رفت بلکه در زیرا که اهل قلعه آگاه شده شکست دادند مصنف
میگوید که این قول حاسدان از راه عنادست و نقاره نواخته زیر قلعه نرفته بود بلکه خبر صحیح همانست
که سابق نگارش یافت هم استغفر الله این چه چیز است همه چه کرد آن سنگ کرد این چه کرد شش استغفر الله
کلمه استبعاد و تعجب یعنیش طلب مغفرت میکنم از خدا این چه سخن اشاره طرف سخن حاسدان که آواز
نقاره کشیکچیان قلعه را بیدار ساخت ای سخن حاسدانش محض غلط است هر چه فساد بیدار شدن
اهل قلعه کرد آن سنگ که بالای فصیل بود کرد یعنی غازی الدینخان چه کرد که نقاره نواخته بود و هم
اشاره آن سنگ طرف عالمگیر و اشاره این طرف غازی الدینخان یعنی در اصل بنای فساد عالمگیر
کرد غازی الدین خان چه کرد و اگر اشاره آن سنگ طرف غازی الدینخان و اشاره این طرف سنگ
باشد نیز درست یعنی هر چه کرد غازی الدینخان کرد سنگ چه کرد هم مقدمی این سخن جاسوسانست
که خبر آوردند که ابو الحسن قبیح اطوار طوق طلا و قلاده مرصع و حلی زینتها از جهت آن سنگ مقرر داشته
نام سگ طبقه بران گذاشته میگوید که این هیچ کمی نکرد شش مقدمی قوت دهنده و درینجا مراد دلیل
و این سخن اشاره طرف مقوله اول هر چه کرد آن سنگ کرد جاسوس خبر دهنده یعنی هرکاره طوق
بفتح اول حلقه که در گردن اندازند قلاده بکسر اول گردن بند مرصع از ترصیع بمعنی جواهر نشانیده شده
حلی بو شش دواب ای دلیل سخن من که هر چه کرد آن سنگ کرد سخن هرکاره است که خبر رسانیده

که ابو الحسن بجلدوی فریاد کردن و بیدار ساختن سگ اهل قلعه را طوق زرین و قلاده جواهر نگار و جل
زرتار بجهت آن سگ باطریق خلعت مقرر داشته و نام آن سگ طبقه نهاده میگویند که این سگ در وفاداری
هیچ کمی نکرد و نام سگ طلیفه گذاشتن بسبب آنست که خلعت سه پارچه بار داده بود و یا آنکه چون اهل لشکر سه
فریق بودند اول گروهیکه بر زبان دوم گروهیکه بر کنار سیوم گروهیکه زیر قلعه استاده بودند و لهذا
سگ به سه هر فتح دست داد و لهذا نام آن سگ طبقه گذاشت و در بعض نسخ لفظ سر طبقه که بمعنی سردار است
واقع شده ای نام سردار لشکر یا آنکه غازی الدین خان بود ابو الحسن از راه توهین نام آن سگ نهاد
هم بهر حال چون وظیفه وقائع نگار ثبت جمیع احوال و ضبط تمامی اقوال است قلمداده بشود سبق
بهر حال کلمه ختم اقتصار و وظیفه روزی مقرری از طعام و خدمت و ذکر و غیره وقائع نگار تخصیص که تمام
حال نوشته باشد در ینجا مراد از نعمت خان ثبت نوشتن و ضبط نگاه داشتن بقلم دادن نوشتن لی می چون
روزمره وقائع نگار نوشتن تمام احوال مقاست و من فقط احوال جنگ نوشتم دیگر حالات لشکر باقی مانده
لهذا آنهم نوشته میشود هم پوشیده نماند که احوال هر یک از سکنه اردوی معلی چه شیخ و چه شباب چه ادنی
و چه اعلی گاهی مقرون بخوف و گاهی منسوب بر جا اند لا یموت فیها و لا یحیی شش سکنه
جمع ساکن اردو لشکر و لشکرگاه و این لفظ ترکیب شیخ پیر و خواجه شباب جوان چه برای تساوی می آید
مذکور در سیپاره سی ام سوره سبح اسم واقع شده ای لیس پیر دوران نار گبری که فریابا سا بد و نه
زنده باشد که تا از ان زندگی راحت یابد بغرض اینکه حالت شریع باشد تا ذائقه عذاب ابدی چشیده ای
بر صاحبان دانش پوشیده نماند که احوال هر یکی از ساکنان لشکر پادشاهی چه پیر و چه جوان و چه اعلی
و چه ادنی گاهی مقرون بخوف قتل و گاهی منسوب باسید فتح است یعنی در کشمکش امید فتح و خوف قتل میماند
و یکسو نمی شوند مطابق مضمون آیه که در دوزخ برای کافر نه مرد نیست و نه زندگی و نفر بعض ظاهر هم
مگر طفلان بی پروا که دکان از بیم و امید متبرا که دامن خنده و بازی برشده تا بن حی و فنا و بیزار

گرد ملال از چهره آمال می افشانند نصاب یاد گرفته بخاطر خورسند و آواز بلند در مکتب بنشاط و دبستان
انبساط می خوانند آنچه بگوش رسیده بهوش هم برسد شرح مگر حروف آفتابی پرو اصفر طفلان و از بیم
و اسپ ببر اصفر صفت کودکان و ایمن بر زدن متفرق شدن و نصاب بالا زکوة و نیز نام کتاب منظوم بطریق
قطعات در لغت که طفلان یاد میکنانند تصنیف بدر الدین ابو نصر فراهی دبستان یعنی مکتب و آن
در اصل ادبستان بود یعنی جای ادب این همه اهل لشکر در خوف قتل و امید فتح بسر برند و اطمینان
خاطر نمیدارند مگر طفلان که از غم جهان بی پروا و کودکان که از بیم و امید پاک و مبرا اند مستعد
خنده و بازی شده و آستین استغنا و بی نیازی غبار رنج از چهره امید خود میفشانند یعنی هیچگونه
رنجی با ایشان لاحق نیست و قطعه نصاب یاد کرده بخاطر خوش و آواز بلند در مکتب عیش و عشرت
میخوانند آنچه بگوش رسیده ای شنیده شد نوشته می آید با الفصل دیگران هم برسد قطعه
سخن را بود در تقارب فعول فعولن فعولن فعولن فعول شرح قطعه یعنی پاره و نیز قسمی از کلام
که مصرع اول قافیه نداشته باشد تقارب باهم قریب شدن و نام بحریست از بحور عروض و این قطعه
در بحر تقارب مقبوض الضرب العروض است و اگر بجای فعول مقبوض فعل مقصور آرند نیز جایز است بلکه
این بیت خارج از قطعه مذکور فقط برای اطلاع در لغت و مصنف قطعه نصاب الصبیان بطریق تضمین
آورده هم اله است و الله و رحمان خدای مگر او کند رحم بر فوج شاه شرح ای خدای رحم کند
که تا فوج شاه از دست قتل این قلعه محفوظ مانند هم رحیم است و غفار آمرزگار ندانم چه شد جمعه این
سپاه شرح ای رحمت مغفرت از صفات الهیست لیکن بسبب لشکر بادشاه هیچ از این بیت
زیرا که خدا بر ایشان رحم میکند یا از قتل نجات یابند و نه بعد قتل شدن در عاقبت مغفرت شان
خواهد کرد هم تعلّم بیاموز و اعلم بدان رکه سر دار یکی بخت ان از زبنگاه شرح تعلّم بفتح لام صیغه امر
مشتق از تعلّم بلام مضموم یعنی آموختن و اعلم بهمزه مکسور صیغه امر از علم بمعنی دانستن یعنی

این سخن را بدان دریاموز که غازی الدین خان از رزمگاه گریخت هم تکلم سخن گو و قل حرف زن
ولی گاه با اشک گاهی با آه بیت ۸ تکلم صیغهٔ امر بفتح لام از تکلم بلام مضموم بمعنی سخن گفتن قل صیغه
امر از قول بمعنی گفتن مراد اینکه درین لشکر با اشک و آه سخن بگو و حرف بزن نه بخنده و عیش هم
حصین و متین محکم و استوار چه دیوار این قلعه لی استوار بیت ۹ حصین از حصانت و متین از متانت
بر وزن فعیل و محکم اسم مفعول از احکام بهمزهٔ مکسور هر سه لغت عربی و استوار فارسی آن وجه برای
سوال امی مصنف سوال میکند که حصین و متین و محکم و استوار کرا میگویند بعده خود جواب میدهد که
دیوار این قلعه بیشک استوار و متین است و در بعض نسخ بجای چه لفظ چو حرف تشبیه آمده ای مانند
دیوار این قلعه هر چیز محکم را حصین و متین و محکم و استوار میگویند هم سما و فلک بیت هفت آسمان
کراز دود بارود گشته سیاه بیت ۱۰ ای سما و فلک در عربی هفت آسمان را گویند که از دود بارود
اهل قلعه سیاه گشته و اینجا مراد العید در لوبیا ند ازی اهل قلعه است هم بود ارض و غبرا زمین آنکه شد
پر از مرده زیر و زبر در سه ماه بیت ۱۱ ای از دم جنگ تا وقت تحریر این وقایع سه ماه گذشته بود
که روی زمین از مردگان کشته و بالا افتاده بود زیر و زبر گردیده مصنف درین هر دو بیت یکمصرع
نصاب را در مصرع تصحیف نموده آورده است هم محل و مکان و معان جای کثیف و متعفن
از هجوم سپاه بیت ۱۲ کثیف بثاء مثلثه بمعنی غلیظ و عفن بر وزن خشن بمعنی بدبو کننده ای تمام جا
از هجوم لشکر کثیف و متعفن است هم سقر و دوزخ و نار آتش ولی بالفعل آمد اینجا وعید الیه بالفعل
آمدن بظهور آمدن اینجا لشکرگاه وعید وعده عذاب که خدا بکفار نموده ای چنانکه خدا
وعدهٔ عذاب کفار بسقر و نار نموده همان عذاب بلشکرگاه بادشاهی ظاهر است هم جو جنت بهشت
آخرت آنسرای نصیب کسی کو جدا شد ز شاه بیت ۱۳ هر که از بادشاه جدا شد یعنی مرد یار فاقت
بادشاه گذاشته طرف دیگر سرگشته بگریا در بهشت و آخرت رفت هم مخذولان عقب باشند جبل با

ها همه زخم خورده است در رزمگاه شش فخذ بفتح اول و کسر ثانی ران و عقب بر وزن فخذ بمعنی پاشنه
و رجل بکسر اول و سکون ثانی بمعنی پا یعنی همه اعضای مردم لشکر در جنگ گاه زخمی شده‌اند هم رسیده شش
قفا چیره و وجه روی بر همه شده آسیب گولهٔ تباه سه شش ریه بکسر اول و فتح ثانی بمعنی شش اول
مضموم و آن چیزیست از گوشت سفید یا مایل بسرخی متصل بجگر که آنرا ابدان و مروحهٔ دل نامند و
و جبهه بفتحتین و کسر جای حطی لفظ او احد مترادف و جبهه بمعنی روی چنانکه انوری گفته است ز راه لطف
از پرده نمائی گر قفا چیره بلشکر انده هم جان روان هم بر تو افشانم بر تن و لبعضی شارحین
نصاب که قفا چیره دو لفظ است قفا بمعنی پس سر و چیره بجای حطی بزبان قومی تغییر او واقع شده
اصلی ندارد و مطلب مصنف اینکه از صدمهٔ گولهٔ شش و روی مردم تباه گشته هم ید و جارحه دست
و حلقوم نای بهر خدا ز آفت بان دار و نگاه شش بان نام آله حرب که در آن باروت پر کرده
طرف فوج مخالف سر دهند ای آنقدر بان از قلعه میرسند که دست و گلوی اهل لشکر از جراحت
آن محفوظ نمی‌توانند ماند لهذا مصنف دعا میدهد که خدا اینها را محفوظ دارد و الا در عالم اسباب
سبب حفاظت آنها نیست هم شفت لب لسان چه زبان فم دهان بهم گشته بر فقر و فاقه گواه
شش ای انقدر قحط در لشکر پادشاهی افتاد که لب و زبان مردم بر فقر و فاقه گواهی میدهند هم
غنی مالدار است و مسکین گدای مساوی شده هر دو از عدل شاه شش غنی مالدار یکه صاحب
نصاب باشد و مسکین مفلس یکه قوت یکشبه هم نداشته باشد ضد فقیر و بعضی بالعکس گفته‌اند و مساوی
بضم اول و فتح ثانی بمعنی برابر یعنی عدالت پادشاه مالداران را گدا ساخته تا کسی را بر کسی
درجهٔ تفوق نباشد و این تعریض صریح است هم بعیر اشتر است و جرس چه درای غنیمت زر دو بر واله
نمیر راه شش بعیر بر وزن صغیر در عربی بمعنی اشتر و جرس بفتحتین درای آن زنگله باشد که بر شتران
محموله رسد غله که برای لشکریان می‌آید مخالفان بر آن بجنبه از نیم راه غارت کرده میبرد هم قرس

تضمین نیست هم جلیت عنقا روپیه کبریت احمر اشرفی رکیمیا نوکر شدن یک هفته پیش ابو الحسن
ش عنقا طائری معروف الاسم مجهول الجسم و در اصطلاح شعرا چیز معدوم و نایاب کبریت احمر
بکاف عربی مکسور گوگرد سرخ که خود حکم کیمیا دارد مگر بسیار کم بدست می آید و بهمین بنا چیز نایاب
مستعمل میکنند کیمیا اکسیر اول معروف عملیکه صنعت گران بدان قلعی و مس را نقره و طلا کنند نیا مستند اینکه
در لشکر بادشاه روپیه مثل عنقا نایاب و اشرفی مانند کبریت احمر معدوم لیکن نوکری ابو الحسن حکم کیمیا
دارد ای هرکه پیش او چاکر گردد و هر چند محتاج و مفلس باشد در یک هفته توانگر شود هم فقر و فاقه
عیله و عسرت صبوری انتظار آنچه باشد نوکران بادشه را در دکن ش فقر و فاقه و عیله و عسرت
هر چهار لغت بمعنی تنگی و مفلسی و صبوری و انتظار بمعنی چشم براه داشتن ای بمعنی هر شش لغت آنچه
نوکران بادشاهی را در ملک دکن حاصل است ای همه مفلس و منتظر فتح قلعه هستند هم خیمه آن چیزی که
منع بارش و تابش کرد و فرش دان سطح زمین ملبوس جامه جلد بدن ش ای خیمه برای ممانعت
بارش و تابش است لیکن درین لشکر خیمه چیزی را گویند که مانع بارش و تابش نگردد و فرش برای
گستردن زمین و ملبوس برای پوشیدن جلد بدن میباشد و درین لشکر سطح زمین خود فرش
و ملبوس پوست بدنست ای همه بالای زمین می نشینند و برهنه هستند فرش و ملبوس نیست میسر
هم ممتنع معدوم این هر دو بطرز لف و نشر دانه و کاه دواب نفقه فرزند و زن ش لف و نشر
نام صنعتی که در یک مصرع دو چهار چیز را شاعر جمع نماید و در مصرع دوم تفصیل آن سازد اگر به
سبیل ترتیب تفصیل آن کرد لف و نشر مرتب و در صورت عکس لف و نشر غیر مرتب گویند و دواب
جمع دابه بمعنی چهارپایه یعنی دانه و کاه چهارپایان ممتنع و نفقه یعنی و نیز نفقه فرزند و زن معدوم
هم الثقیل والغلیظ آبی که در این لشکر است الاجل حکم طبیبان المرض احوال تن ش الثقیل
گران غلیظ سطبر ای آبیکه در لشکرگاه بدست می آید غلیظ و ثقیل است و آن آب ثقیل و غلیظ بیماریها

گرمی که بر روی اسب جلد میدود و دوم قسمی از جنونست که صاحب آن بجا قرار نگیرد و جنون دیوانه شدن
خبط دست و پا زدن بر زمین و خود را بهر جا که باشد انداختن و قسمی از جنونست لیکن بشکل
دیهیم بر وزن تعلیم تاج مختص بادشاهان و نیز بعضی افسر که سلاطین سابق بر کلاه میگذاشتند
و بمعنی کلاه مکلل و چتر و تخت هم آمده اکلیل با ول مکسور تاج و افسر مرادف آن و نیز نام یکی از منازل
هشتگانه قمر و جنون و خبط همه اقسام سودا التعلق بسر دارد و تاج هم متعلق بفرق لهذا مصنف
میگوید که جنون همه اقسام تاج شاهیست یعنی تاجداری عالمگیر محض خبط است هارب و
و بددان و خائف و دیگر جبان سر و کله پوش و شمله ساز از مرگ پیچ و جیغه زن هارب
اسم فاعل بمعنی گریزنده از هرب بفتحتین بمعنی گریختن ناشی ترسنده و بددل و بدان بیشتر
بددل و احمق خائف ترسنده مشتق از خوف جبان بفتح اول از جبن بمعنی نامرد کله بمعنی پوش
و کله پوش گروهی از سپاهیان که کله میپوشیدند شمله بفتح شین معجمه و سکون ثانی گلیم خرد که بخود
در کشند و در اصطلاح گوشه دستاری که از زیر گردن فرو آویزند و مرگ پیچ نام طره که سپاهیان
جانباز فرو میگذارند جیغه کلغی و آن چیزیست از زر که امرا بسر دستار دارند یعنی کسانیکه از مرگ پیچ
شمله فرو هشته اند و جیغه زن مراد از امرای جیغه پوش یعنی همه سپاهیان و شمله ساز از مرگ
پیچ و امرای جیغه پوش لشکر پادشاهی نامرد و بددل بودند هم افراد و روبهان فال و خواب خرگوشان
شید و خدعه دعوت شیخان هندی وطن شعر الاقرار دروغ گفتن از روی مکر کردن البهتان بضم
اول دروغ بستن و دروغ خواجگان اولاد خواجه عبید الله احرار که همراه لشکر بودند شید بکسر اول
در لغت آنچه دیوار بدان اندایند از آهک و گچ و جز آن و بفتح گچ و جز آن اندودن دیوار و در
اصطلاح سخنانیکه از آن مردمان را فریب دهند الخدع مکر کردن دعوت خواندن طرف حق
شیخان هندی وطن مراد از اولاد پیر حضرت بادشاه که همراه لشکر بودند ای آنچه اولاد خواجه

خواجه عبید الله احرار بخدمت بادشاه آمده میگوید که من در فال یا در خواب دیده ام که فتح قلعه عنقریب
خواهد شد همه لشکر او مکرمت اصلی نمیدارد از دل خود سخن تراشیده برای خوشنودی بادشاه ظاهر میسازند
و انچه شیخان ساکن بهر جا اهل لشکر را دعوت الی الله میکنند فریب و مکر است هم ما و لا و ان و لن چو لن
لم حروف نافی اند میکنند اینها عمل برد فتح بخشی تن شش بدانکه ما و لا و ان بهمزه مکسور و لن و لم
در کلام عرب برای نفی می آید کما وقع فی کتب النحو بخشی تقسیم کننده و بخشی تن در سرکار شاهی نام
بخشی بود که تنخواه شاگرد پیشه تقسیم مینمود و بعضی تن اختصار تنخواه گویند مراد آنکه در کچهری بخشیگری
هیچ از زر و سیم نیست که تقسیم آن کرده آید همه نفی است هم من و عن با و الی حتی و فی جر میکنند
لیکن آن وقتی که کار افتد بدیوان دکن شش جر کشیدن و نیز نام اعراب که کسره باشد و حروف
جاره در نحو هفده اند منجمله آن من و عن و با و الی و حتی و فی است و دیوان دکن هم دیوان ابو الحسن
ای پیش دیوان ابو الحسن اگر برای کاری اتفاق رفتن شود چیزی کشیده گردد یعنی بدست می آید
و از دیوان بادشاه هیچ بدست نمی آید هم لام امر و لا و ان لما و لم شد حرف جزم بر ساد سخن صاد
از کلک فرنگی بی سخن شش بدانکه در عربی تنها حرف لام امر و لا و ان و لم و لما جازم فعل اند و مصنف
صاد بادشاه را که از قلم فرنگی می نوشتند ششم حرف جازم قرار داد کلک فرنگی قلم انگریزی که بزبان
شان پنسل یا به فارسی به سکون ثانی و فتح ثالث مهمله گویند و بادشاهان تیموریه از ان صاد نمودند ای
صاد نمودن بادشاه نیست یعنی بسبب فقدان زر و سیم هیچ کاغذ صاد نکنند چرا که صاد علامت
اجراست با آنکه اگر بادشاه صاد دهند اینها بسبب عدم بودن زر جاری نگردد و بسر آن صاد گویا
حرف جازمست که اتفاق بکار نمی آید هم کان اصبح و امسی فعال ناقص اند هیچو تدبیرات تسخیرات در
ملک دکن شش در علم نحو افعال ناقصه آنرا گویند که بغیر آمدن خبر تمام نشوند و آن سیزده فعل اند منجمله آن کان و صار
و اصبح و امسی ست تا این جا یک در علم نحو ایشان افعال ناقصه اند همچنان تدبیرات بادشاه در تسخیر ملک دکن ناقص است

م وقایع دوم تاریخ پانزدهم شهر رجب المرجب سنه جلوس والا
شان م معنی فقره ظاهر هنگامیکه مخبر صادق صبح بفحوای کریمهٔ والصبح اذا تنفس عالمیان را از قدرت کامله
حضرت آفریدگار تعالی شانه خبر داد ش مخبر صادق خبر دهنده راست گو لقب پیغمبر صلی الله علیه وآله واصحابه
وسلم خصوصاً و هر که خبر رساننده راست گو باشد عموماً و نسبت صبح دو فم مخبر صادق باعتبار صداقت صبح است
خلاف صبح کاذب و آیه والصبح اذا تنفس در سیپاره سی ام بسوره والشمس کورت واقع شده یعنی قسم بصبح
وقتیکه دم زند ای ظاهر شود یعنی چون صبح برآمد اهل عالم را از قدرت الهی خبر داد که شب تاریک چگونه
صبح روشن پیدا کرد م وجمازه سوار سریع السیر گردون بمؤدای الله نور السموات والارض را بهمه
جهانیان بتقریر واضح لب کشاد ش جمازه بفتح اول و تشدید میم شتر تندرو و جمازه سوار شتر سوار
که اکثر خبر میرسانند و جمازه سوار سریع السیر گردون ای سوار جمازه سریع السیر گردون مراد آفتاب و آیه
الله نور السموات والارض کمشکوة فیها مصباح در سیپاره هیژدهم بسوره نور واقع است ای خدا منور
کننده آسمانها و زمین هاست مثال نور او که منسوب بدو هست مانند روزنه ایست در دیوار که نهایت
او بخارج راه ندارد چون طاقی دران طاق چراغ افروخته و بهندی روشن گویند مشکوة انبوبه ایست
از آهن که در وسعت قندیل باشد و برین قول مصباح فتیله مشتعله باشد در انبوبه یعنی آفتاب بمضمون
آیه مذکور طالع گشته حال اهل جهان را بتقریر واضح بیان کرد و این هر دو فقره خالی از براعت استهلال
آمدن منهیان و جمازه سواران و رسانیدن خبر فتح هم خبر رسید که جمعی از محصوران بتفاوت تا
چون دانهای انار از برج حصار بیرون آمده کار نیرو بری میرسانند ش ای وقت صبح خبر رسید
که گروهی از اهل قلعه بیرنگی دانه انار بیرون آمد از برج قلعه برآمده اهل لشکر را اطلاع میرسانند و شتافته
انار برج و مردمان قلعه بدانه انار ظاهر هم و بشارت بسرخروئی در دادن جان شیرین بقدم ثبات فشرده
مستحقان دمدمه را بمقتضای فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها شربت مرگ می چشانند ش

تدارک در باختن و بهمه بگر رسیدن و بدست آوردن و عوض مستحفظ نگهبان دمدمه بروزن زمزمه بمعنی

تکرار و غریب و افسون و دهل و نقاره و امثال آن و بمعنی شهره و آوازه هم هست و سرکوب قلعه را نیز گفته

اند و آن برج مانندی باشد که از چوب و سنگ و گل سازند و از انجا توپ و تفنگ بقلعه اندازند و در اینجا

بهمین معنی است و آیه مذکور در سیپاره سی ام بسوره والشمس و ضحیها واقع شده ای هلاکی فرستاد

بر ایشان ای قوم صالح که ثمود باشد پروردگار ایشان بسبب گناه ایشان پس برابر کرد آن دمدمه را بر همه

تا خورد و بزرگ ایشان بمردند ای اهل قلعه در دادن جان شیرین خود ثابت قدم شده نگاهبانان

دمدمه را مطابق آیه کریمه بعوض گناه ایشان که بنابر گرفتن قلعه جنگ مینمایند هلاک میکنند تا سرخروی

پیش آقای خود دریابند و خوبی رعایت لفظ دمدمه و فدمدم ظاهر هم فی الفقره عزت خان که

خدمت میر آتشی با جانش خیلی تازگی داشت نایره شجاعت ملتهب شده زبانه وار با فوجی چون شرار

بیقرار دویده بود و از دمار آن خاشاک نشان بر آرد و از کمال جرات باتفاق سمندر بیگ میر توزک

در دود و آتش در آمد که برق سنان و شهاب بان اهل بغی و عنادرا در اعداد کهم علی الجمر یفتنون گرد

[illegible] عزت خان نام میر آتش و میر آتشی داروغگی توپخانه تازگی تبای [illegible] سیرابی و نوعی نایره

آتش ملتهب اسم فاعل التهاب یعنی شعله زننده چون شراره صفت فوج و دود بر آوردن هلاک کردن سمندر بیگ

نام میر توزک توپخانه و میر توزک مهتمم کار را گویند اعداد یا دل کسور شمار و آیه ولهم عذاب الحریق

در سیپاره سی ام بسوره البروج در مقدمه اصحاب اخدود واقع شده و اصحاب اخدود گروهی بوده

اند از بت پرستان از اصحاب ذونواس ملک یمن که بحکم ملک مذکور مغاکها در زمین کندند

و آتش افروختند تا مومنین و سایرین را در آن اندازند و بهمین لقب اصحاب الاخدود ملقب گشتند چه

اخدود بمعنی مغاک و شگافتن زمین هست ای ایشان راست عذاب آتش و مورخ آورده اند که این آتش از اخدود

اخدود بمقدار چهل ذراع ارتفاع گرفت و احاطه کرد همه ایشان را [illegible] باشتعال خبر خونریزی

اہل قلعہ عزت خان را کہ خدمت میر آتشی تازہ یافتہ بود آتش شجاعت شعلہ زن گشت فی الفور ای
جلد و شتاب مانند شعلہ آتش با فوجی کہ چون شرار سرگرم جنگ و جدل بودند مضطرب و بیتاب آن جماعت ک
نشان یعنی اہل قلعہ را ہلاک نماید و بسبب کمال دلیری سمند بیگ میر توزک را متفق خود ساختہ در دود
آتش کہ مراد از سر و ہی توپ است در آمد تا ازیشان چون برق و باران چون شہاب اہل قلعہ را و شہاب
اصحاب خود و کہ ذکرشان بالا گذشتہ آوردہ بعد از آتش معذب گردانند در لفظ شرار ایہام است
یعنی فوج شاہی کہ چون شرار سرگرم جنگ و جدل بودند یا آنکہ چون شرار بعدم وجود آنہا اراده
بود و ہمچنین در کمال جرأت یعنی عزت خان بسبب جبن و نامردی خود نتوانست جنگید اما سمند بیگ
میر توزک را با خود ہمراہ گرفتہ بجنگ در آمد و در بعض نسخ بجای تازگی نازکی بنون واقع شدہ
در ینصورت یعنی محال و مشکل خواہد بود و رعایت سمند بیگ میر آتشی و نائرہ و غیرہ ہم ظاہر ہم عدد
کشتگان از طرف سردار مذکور ہفتاد رسید و از جانب اجانب ہیچ معلوم نیست شش مراد از سردار
مذکور عزت خان و اجانب جمع اجنب یعنی بیگانہ ای عزت خان کہ برای جنگ اہل قلعہ رفتہ بود
ہفتاد مردم از طرف او کشتہ شدند و از جانب اجانب یعنی اہل قلعہ معلوم نیست کہ چہ قدر بعرض
قتل رسیدند دیگر آنکہ از طرف اہل قلعہ ہیچکس کشتہ نشد و اگر کشتہ بشدی معلوم میگردید ہم و این عبارت
کہ خان مذکور معروض جناب خلافت مآب داشت کہ رفتم و جمعی کثیر را بقتل رسانیدیم بہتان است
زیرا کہ مواضع فتح در غزوات ہفتاد بود و پس آیہ کریمہ لقد نصرکم اللہ فی مواطن کثیرۃ منقول است
اورا بثبوت رسانید شش بدانکہ این آیہ در سیپارہ دہم در سورہ برأت واقع شدہ ای لقد نصرکم
اللہ فی مواطن کثیرۃ و یوم حنین ای بدرستیکہ یاری کرد خدای شما را ای مومنان در مواطن ہا
بسیار یعنی مواقع حرب و معارک کارزار و آن ہفتاد غزوہ بودند چون روز بدر و حرب بنی نضیر
و جنگ بنی قریظہ و روز احزاب و صلح حدیبیہ و حرب خیبر و فتح مکہ و جز آن و روز اوطاس و حنین

و آن وادی‌ای است میان مکه و طائف که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آن موضع با لشکر
هوازن و ثقیف محاربه فرموده و آن چنان بود که بعد از فتح مکه این دو قبیله متفق شدند و قصد
مسلمانان نمودند و خبر به حضرت صلی الله علیه و سلم رسید با دوازده هزار یا شانزده هزار مرد متوجه ایشان
شد و ایشان چهارده هزار مرد بودند یکی از اصحاب گفت لن نغلب الیوم من قلة یا امروز از قلت لشکر
مغلوب نخواهیم شد بکثرت سپاه اعجاب نمود و این سخن به حضرت رسید و نه پسندیدند و به سبب این عجب
در اول مرتبه شکست بر لشکر اسلام آمد پس حق سبحانه تعالی این قصه را یاد مومنان میدهد که خدای
شما را یاری داد در روز حنین ای نواب عزت نشان بعد از جنگ حضور بادشاه آمده معروض داشت
که رستم و بهمنی کثیر القتل رسانیدم لهذا مصنف میگوید که آن بیان واقع است غلط نیست زیرا که
پیغمبر علیه السلام و جنگا در غزوه فتح یافت چنانچه خدا تعالی در آیه مذکوره فرمود پس معلوم شد که هفتاد
داخل کثرت است و خان مذکور که عرض ساخت که رستم و بهمنی کثیر القتل رسانیدم چون هفتاد مردم
خود را قتل کنانیده بود کثرت مقتولان به ثبوت رسید و هو الحق بعبیه منتهی المجموع است که بران
حرف تنوین نمی آید هم در شب گذشته همین که سر کرده روح نفسانی از قلعه بدن داخل شده دست
از تدبیرات حس و حرکت باز کشید و فرمان فرمای قوای طبعی و حیوانی از نظم و نسق چار دیوار ترکیب
عناصر فراغ یافته در مضجع منام آرمید سبق شب گذشته شب و شبین سر کرده بفتح کاف تازی
سردار ذاهل غافل مشتق از ذهل و ذهول یعنی غافل و فراموش شدن و سست کشیدن ترک کردن
قوای طبعی دو قسم اند مخدومه و خادمه مخدومه و هیچ قسم است غاذیه نامیه مولده مغیره مصوره
و خادمه هم چهار قسم است جاذبه ماسکه دافعه هاضمه غاذیه تبدیل غذا میکند و مشابه به اجزای
مغتذی گرداند نامیه ابعاد ثلاثه آدمی را زیاده میکند و این هر دو حافظ شخص انسان اند مولده چیزی
از غذا جدا میکند و مهیا میگرداند که بهبت تولید شخص انسانی مغیره اجزای منی را اصلاح اجزای انسانی

میگرداند مصوره آنکه تخلیط هر عضوی بشکلی معین میکند و جاذبه آنست که غذا را میکشد ماسکه آنکه تا
وقت تحلیل او را آنجا میدارد دافعه آنکه دفع فضول کند هاضمه آنکه تغیر و تحلیل او کند پس مجموع قوای
طبعی این است و خادمه خادمه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و قوای ثلثه اول قوت حیوانی
که بسبب دل میرسد دوم قوة طبعی که بسبب جگر میرسد سیوم قوة نفسانی که بسبب دماغ میرسد چار چیز
عناصر جسم باعتبار عنصر مضجع خوابگاه منام بمعنی خواب ازینجا مصنف حال دیگر بیان میکند
در شب دوشین و میکه سردار روح نفسانی مردمان از کار و بار قلعه بدن بیکار شده در خواب
رفت و حس و حرکت را ترک کرد و دیگر فرمان فرمایان که مراد از قوة طبعی و حیوانی است از
انتظام قلعه جسم فراغت یافته در آرامگاه خواب آرمیدند یعنی هرگاه وقت شب همه مردم بخواب
رفتند و روح و دیگر قوا از انتظام و بند و بست بدن فارغ گردیدند و اگر مراد از سرکرده روح
نفسانی روح بادشاه باشد نیز درست یعنی هرگاه بادشاه بخواب رفت هم تیره روزان محصور
و سیاه بختان از پرتو خرد دور توپی ببرج مقابل مخیم سرادقات جاه و جلال آورده شعله
بی ادبی و دود ناهنجاری بلند کردند نقش مراد از تیره روزان و سیاه بختان لشکریان ابوالحسن
محصور و از پرتو خرد دور صفت ایشان مخیم جای خیمه سرادقات جمع سرادق بمعنی سراپرده
و مراد از بلند کردن شعله بی ادبی و دود ناهنجاری سر کردن توپ است یعنی هرگاه
وقت شب بادشاه بر بستر راحت استراحت نمود و باهمه اهل لشکر خفتند اهل قلعه که تیره روز و سیاه بخت
اند یک توپ ببرج قلعه مقابل خیمه گاه بادشاه آورده سر کردند هم خیدی از گلولهای متوالی
در شفاعت آن عاصیان جرم بدسگالی بپایه سراپرده خوابگاه خاطر افتاد نقش متوالی
پی در پی شفاعت بخشائیدن گناه کسی عاصی سرکشی کننده جرم گناه بدسگالی بپایه مسند سریر
بمعنی بد اندیشی بود درینجا از عاصیان جرم بدسگالی مراد اهل قلعه سراپرده بمعنی خیمه ای هرگاه

اہل قلعه توپ را مقابل خیمهٔ پادشاهی سر کردند چندی از گوله آن توپ پی در پی زیر خیمه خوابگاه پادشاهی
افتادند گویا آنها بنابر شفاعت اهل قلعه که با پادشاه بداندیشی میکردند آمده بودند و معمول است که اگر
کسی شفاعت مجرم میکند اندوی چاپلوسی در پای او می افتد هم و اندی برای استعفای خطای
توپچی برگرد کلس بارگاه فلک اشتباه گردیدند اند بر وزن و معنی چند و شمار مجهول و نیز بمعنی قلیل
و اندک مستفاد آن ه در بعض نسخ بجای اندی لفظ بعضی واقع شده استعفا طلب عفو کردن توپچی
توپ انداز برگرد گردیدن تصدق شدن کلس بفتحتین لفظ هندی بمعنی شی مدور که از طلا و نقره
سازند و بر گنبد و اماکن عالیه و خیمه نصب نمایند ای بعضی گوله های توپ برگرد کلس خیمه پادشاهی تصدق
شدند گویا آنها از پادشاه طلب عفو خطای توپچی میکردند و برای استعفای جرم گرد گردیدن بهم توپ
از تمامست هم او نیز درین روز آفتاب غضب سلطانی از افق دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی
طلوع نموده بمزرع نیستی آن حارثان کشت ضلالت تابید افق بضم اول و ثانی کناره
آسمان حارث زراعت کننده دینجا مراد از حارثان کشت ضلالت مردم ابو الحسن و بتابید آفتاب بحدت
تمام بتابید اگر کشت ها بسوزد ای چون وقت شب اهل قلعه آنچنان بی ادبی کردند لهذا امروز آفتاب
غضب پادشاه از کناره آسمان دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی طالع گشته بر کشت وجود اهل قلعه
روشن شد ای پادشاه بکمال غضبناک شده بنابر هلاک اهل قلعه حکم دادند هم چندانکه بالکلیه
از قرب معدل النهار عفو و محاذات خط استوای حلم انحراف ورزید معدل النهار خطی است
میان فلک الافلاک که هر گاه خورشید مقابل آن میشود در روز و شب برابر میگردد و مقابلش خطی است
فرضی در زمین که آنرا خط استوا نامند عفو بخشیدن گناه و اعراض نمودن از تقصیر و ترک عقوبت
کردن محاذات مقابل شدن حلم بردباری کردن و دیر غضب شدن انحراف سرکشی کردن
لفظ چندان متعلق بآفتاب ای آفتاب غضب سلطانی چندان تابش نمود که از نزدیکی معدل النهار

عفو و مقابله خطا استواء حلم منحرف گردید یعنی از بس غضب عفو و حلم شرایح پادشاه نماند و هرگاه
آفتاب که محاذی معدل النهار و استوا میباشد حرارتش رو بترقی دارد و هرگاه که از آنجا تجاوز نماید
در حرارتش ضعف و وهن پیدا میشود پس درینجا تعریض است که اگرچه پادشاه غضب و قهر بسیار نمود
لیکن سست و ضعیف بود که احدی از مخالفین را نقصانی نرسانید هم حکم خورشید شعاع جهان
مطاع لمعه صدور انداخت که توپی چند با نهدام آن برج منحوس مقرر سازند تا از ارتفاع ابخره
خیالات فاسده و اجتماع ادخنه فکرهای باطله در کره دماغ آن اوج گرفتگان هوا و هوس لا طایل
احداث ذوذنابه توپ صورت وقوع نیابد شش مطاع باول مضموم مفعول اطاعت یعنی اطاعت
کرده شده لمعه روشنی انهدام انداختن برج منحوس مراد از برجیکه اهل قلعه از ان توپ سر میکردند
ارتفاع بلند شدن و از جا بر آمدن ابخره بفتح اول و سکون ثانی و کسر خاء معجمه جمع بخار ادخنه
جمع دخان یعنی دود احداث بالکسر نو پیدا کردن لا طایل بیفایده و بی سود ذوذنابه بضم ذال
معجمه و نون و بای موحده یعنی دنباله چیزی و ذوذوابه بضم ذال معجمه و بیا هم با موحده یعنی موی
پیشانی کذا هو من المنتخب پس ذوذنابه و ذوذوابه هر دو یعنی ستاره منحوس که بشکل جاروب
گاه گاه بر می آید درست است مگر درصورتیکه بوقت طلوع شعاع او بطرف شرق باشد ذوذنابه
گفتنش اولیست و اگر شعاع آن بهنگام طلوع بسوی مغرب نمودار گردد ذوذوابه خواندنش احسن
نکته این تفریق بر ارباب خبرت محجب نیست و هرگاه بخار و دخان جمع شده بکره هوا میرسند
و از آنجا بکره آتش مجتمع گشته ناریت پیدا میکنند بشکل ستاره مذکوره نمایان میشوند درینجا
مراد از گوله های توپ که بضم اول و فتح ثانی گوی و هر چیز مدور و نیز افلاک و عناصر را گویند
اوج گرفتگان هوا و هوس لا طایل مراد از اهل قلعه ای بکمال غضب حکم پادشاهی که شعاع خورشید
دارنده و اطاعت کرده جهان بود با اهل لشکر صادر گردید که چند توپ بنا بر انداختن آن برج

که ازان قلعگیان توپها محاذی بارگاه سرسبد هند مغفر نمایند تا از بلندی بجاره‌های خیالات فاسد
وجمع گردیدن دمدمه‌های فکر باطل که در دماغ اهل قلعه پیچیده است ستاره دنباله دار توپ حادث
نگردد یعنی هرگاه اهل لشکر از چند توپ آن برج را منهدم خواهند ساخت اهل قلعه را هوس سر دادن
توپ محاذی بارگاه باقی نخواهد ماند هم لیکن چون دمدمه دیگر بابستن پست پست فطرتان
در بلند کردن زمین عذر آوردند و این عقوبت عظمی در عقبه تعویق افتاد بستن دمدمه بمعنی
پشته پست فطرتان عبارت پست دارندگان یعنی کوتاه عقلان مراد از ملازمان بادشاهی عقبه
بضم اول و سکون ثانی اذیت و بدل مدت اذن اهل عصیان در دوزخ تعویق از باب تفعیل
مشغول کردن و باز داشتن از چیزی ای اگرچه بادشاه حکم قاطع بنا بر انهدام آن برج که ذکر
بالا مذکور شد بتقرر چند توپ صادر گردانیده لیکن چون بدون بستن دمدمه بلند محاذی آن برج
در رسیدن توپها برای ضرب گوله بآن برج رسیدن از محالات بود لهذا اهل لشکر که عقل کوتاه
داشتند درین خصوص عذر نمودند و این عقوبت عظمی که بادشاه برای اهل قلعه تجویز کرده بود
ملتوی گردیده دربنجا تعریض صریح است که باوجود این قدر غضب سلطانی و صدور حکم قاطع فقط
بعد زبستن دمدمه بادشاه خاموش ماند و منع عذر کردن نه انست هم هم درین وقت حکم شد
که دو صد جامه و مغفر حریری بدرفش امر نافذ وَسَارِعُوا اِلٰی مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ و النشفره نص قاطع خُلِقَ
الْاِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ بدوزند بستن مغفر بکسر اول بمعنی خود و درفش بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و شین
قرشت افزاریست کفش دوزان را امثال ایشان و در هندی سوتالی گویند نافذ جاری شونده
و آیه سارعوا الی مغفرة من ربکم در سیپاره چهارم بسوره آل عمران واقع شده ای بشتابید بان
چیزی که سبب آمرزش باشد شما از پروردگار شما اقامت لازم در مقام ملزوم حیثیت تشویق بیدکار
بموجبات مغفرت و آن کلمه شهادتست یا ادای فرایض یا تکبیر اول که بجماعت دریابند یا صدق

اول از جماعت یا اخلاص یا هجرت قبل از فتح مکه یا متابعت سنت یا استغفار با جهاد و منفعتهای
مقام خود دانسته چه آیه در خلال قصهٔ احد نازل شد و محققان گویند که این منازعت بقدم
کل نیست بلکه بقدم دل است و در بحر حقایق آورده که لیستابید درین راه بقدم التقوی که تزکیهٔ نفس
است از اخلاق حیوانی که جز بدین قدم بمقام قرب و جنت وصال رسیدن محال است شفره بفتح
اول و سکون ثانی پلک چشم که مژه بر وی روید و بفتح کارد و اشکره کفش گران و تیزی شمشیر و لنگره
بکسر نون و سکون شین قرشت و کاف فارسی مکسور و سکون رای و فتح دال مهمله افزار ایست کفشگر
دوزان و سراجان را که بدان پوست را ببرند و تراشند و آنرا بعربی ازمیل بهمزهٔ مکسور خوانند و
بفتح کاف فارسی هم آمده است و در هندی رانپی گویند نص قاطع آیتی که حکم او متفق علیه باشد
و آیهٔ خلق الانسان من عجل در سیپارهٔ هفدهم سورهٔ انبیا بدین صورت واقع است خُلِقَ الإِنسَانُ
مِنْ عَجَلٍ سَأُرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونَ آفریده شده است آدمی از شتاب غایت مبالغه است یعنی
از فرط استعجال و قلت تأنی در امور گویا که مخلوق از شتاب است و از جملهٔ شتابکاری او آنکه استعجال
عذاب الهی میکند چون نضر بن حارث تعجیل عقوبت میکرد حق سبحانه تعالی فرمود زود باشد که بنمایم
شما را نشانهای عقوبت خود در دنیا و عاقبت در دو عذاب دوزخ پس شتابی مکنید مرا بخواستن آن
و گفته اند مراد از انسان آدم است علیه السلام و عجلت او آنکه چون روح بچشم و سر آن درآمد نگاه
کرد آفتاب را دید که بغروب نزدیک است گفت یارب تعجیل کن در اتمام خلق من پیش از آنکه آفتاب
غائب گردد ای هرگاه بسبب نرسیدن مدد تمام برج قلعه بالقوی ما بسیار این فرمه حکم پادشاه
شد که دو صد جامه و خود و جرم بسرعت و عجلت مطابق مضمون هر دو آیهٔ مذکوره بدوزند فی الحال و نغوطیت
و تزییق درین باب و انداز بند و صنعت اشتقاق مغفر و مغفرة و رعایت و فتش و شفره و قاطع
هم با قاتبان شجاعت شعار و مجاهدان شهامت و ثار را خلعت کلناهم جلوداً غیرها پوشانیده

پوشانیده به پوشش مامور فرمائیم که در مسلخ قتال پوست از تن بعضی چند بر آرند یعنی شعار یالنگر جامه که
بزیر جامه دیگر پوشند و بالائی را دثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بآن شناسند و بفتح
درخت و مجاهد مترادف غازی و آیه مذکور در سیپاره پنجم بسوره نساء بدین صورت واقع است
ای اِنَّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا بِاٰیٰتِنَا سَوْفَ نُصْلِیْهِمْ نَارًا کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُوْدُهُمْ بَدَّلْنٰهُمْ جُلُوْدًا غَیْرَهَا لِیَذُوْقُوا
الْعَذَابَ اِنَّ اللّٰهَ کَانَ عَزِیْزًا حَکِیْمًا ه بدرستیکه آنکسان که حق را بپوشیدند و نگرویدند بدلایل و حجت
یا بآیات قرآن یا بمعجزات پیغمبر بوده باشد که در آریم ایشان را در آتشی و چه آتشی که هرگاه که پخته شود
یا بسوزد پوست های ایشان با آتش بدل کنیم برای ایشان پوست ها غیر آن که پخته و سوخته
شده و این تبدیل در هر سال صد بار باشد و از حسن بصری رحمة الله علیه منقولست که شبانه روزی
هفتاد هزار بار و تبدیل جلود بر سبیل تحقیق آنست که احتراق از آن برطرف و بحال اول باز آرند نیز این
تبدیل و تغییر است نه تبدیل عین و تجدید این آیت بجهت احساس عذاب است یعنی هر زمان
پوست ایشان را تازه می سازند تا بچشند عذاب و آن چشیدن دایم باشد بدرستیکه خدای هست
غالب که کسی او را از تعذیب کفار منع نتواند کرد و دانا بعقوبت دوزخیان بر وفق حکمت مسلخ
بفتح اول ظرف از سلخ بمعنی جای پوست کشیدن قتال جنگ کردن بمغفر احمق ای طیلسانی دو
صد جامه بمغفر جیبی برای آن بود تا غازیان و مجاهدان لشکر را که لباس شجاعت و شهامت
دارند به پوشش جامه مغفر جیبی تبدیل جلود و عمل آورده به پوشش مامور فرمائیم تا غازیان و مجاهدان
مسطور در مسلخ قتال یعنی حربگاه رفته از تنی چند بمغفر که اهل قلعه باشند پوست بر آرند و تعریض تبدیل
جلود که مطابق آیه مذکوره برای کفار خواهد شد مخفی و مستتر نیست هم و کسوت حصول مامول انجام یابان
ساختن آن تلبیس که ایشان از لباس حجوز و د در بر کشند یعنی کسوت بکسر اول جامه پوشیدن و جامه
درخشن پوشیدنی مامول امید عریان بالضم برهنه تلبیس مکر کردن و پوشیدن بمعنی پامه و ملت با ایشان کیش

عنہب مکر دارندہ مراد از ارباب مکر و حیلہ کہ اہل قلعہ باشند و بر کشیدن پوشیدن ای فوج بادشاہی
اہل قلعہ را از لباس وجود برہنہ ساختہ یعنی ایشان را کشتہ لباس حصول میدوریدند یعنی مراد خود
برارند و تا اینجا حکم بادشاہ تمام شد ہم محصلان بفتحتین حرم دوزان را مو کہ فافعلوا ما تؤمرون
شش محصلان بضم اول اباده کنندگان بفتح اول و کسر ور درشت گو و سخت مو کہ اسم فاعل یعنی تاکید
کنندہ و آیہ فافعلوا ما تؤمرون در سیپارہ اول سورہ البقر واقع شدہ در قصہ موسی علیہ السلام کشتن گاو
ای سپین بکشید آنچہ شما را امر فرمودہ انا ای حسب الحکم بادشاہ حزاولان سخت حرم تاکید کنندہ بودند کہ آنچہ شما را امر است بکشتن گاو آنرا بجا
آرید تا پدرم برای دوختن جامہ منفعہ بہم رسد و مو کدان تاکید از بر گاو کشتان محصل کہ فذبحوھا و ما کادوا یفعلون شش
شداد بکسرتین و درشت سخت گران و آیہ فذبحوھا در سیپارہ اول سورہ البقر آمدہ این کشتند قوم موسی
علیہ السلام گاو را و قریب بود کہ نکشتند گاو را و این آیہ در کلام مجید در قصہ عامیل نازل شدہ کہ مقتول
بود و قاتلش معلوم نمیشد و قوم موسی علیہ السلام از حضرت موسی علیہ السلام استدعا نمودند کہ دعا
کن تا خداوند تعالی مرا چیزی تعلیم کند کہ از قاتلش آگہی یابیم حضرت موسی دعا کرد و امر الہی شد کہ گاو
موصوف باوصافیکہ در قرآنست بیارند و بکشند و تسمہ از پوستش بر آرند و بر مقتولش زنند مقتول
برخاستہ از قاتل آگہی خواہد داد بعد از بحث و تکرار بسیار گاوی بعوض زر خالص بموزن آن آوردند و ذبح
نمودند و تسمہ بمقتول زدند او برخاستہ آگہی از قاتل داد و مردود گشتہ و در کشتن او سرزنش گوسالہ پرستان
بود بدیشان نمود و این نوع کہ آنچہ شما پرستیدہ اید قابل ذبح است نہ لایق عبادت نمیخواستند کہ بکشند
این گاو را بسبب گرانی بہای او یا خوف اظہار قاتل ای حزاولان سخت بر گاو کشتان حزاول بودند
تا آنہا گاو را بکشتند ہر چند دل ایشان نمیخواست لیکن بسبب شدت حزاولان برای حصول حرم ذبح
کردند و بدانکہ برای گاو کشتان آیہ فذبحوھا آمدہ و برای حرم دوزان آیہ فافعلوا آمدہ بسیار مناسب و
انسب مگر در بعض نسخ برعکس واقع شدہ و آن قرین اعتبار نیست ہم منتظران نجاستارین

تیه بنی اسرائیل با امید بصدق این وعده که موسی آرزو در لوح خاطر خوانده از شادی در پوست نگنجند
مثّ نجات بالفتح رستن تیه یعنی صحرا و جای حیرت و تیه بنی اسرائیل صحرایی که موسی علیه السلام
با قوم خود چهل سال در آنجا سرگردان ماندند و درینجا مراد از جای فرود آمدن لشکر و مطالبه ظفران (?) از تیه
بنی اسرائیل فتح شاهی و مراد از وعده طیاری دو صد جامه و مغفر حریری و نیز تلمیح بقصه موسی علیه السلام
که با قوم خود بنی اسرائیل هنگام سرگشتگی وعده کرده بود و در پوست نگنجیدن مراد از شادی فربه شدن که
شمار انجات تا ازین تیه حاصل نشود و اضافت موسی طرف آرزو و اضافت لوح بطرف خاطر بیانیه است
ای مردان لشکر پادشاهی که منتظر نجات از سکر بسبب کثرت مصائب بودند از وعده طیاری دو
صد جامه و مغفر حریری که حسب آرزو در خاطر ایشان آمده بود از کثرت شادی چنان بر خود بالیده
اند که در پوست نمی گنجند یعنی همه امیدوار اند که هنگام آمدن جامه و مغفر حریری هم قلعه فتح خواهد شد
و ما ازین مقام مصائب که شدائد نجات خواهیم یافت و رعایت لوح و موسی ظاهر که توریت نوشته
بران یافته بود مثّ و خردسالان اردوی معطل از تخییل فعل این قوه که سامری خیال در قالب
تصور ریخته با مسا آیه عجلاً جسداً له خوار از خوشحالی فریاد میکنند شق خردسال بی او معطله
یعنی طفل تخییل خیال کردن قبل ظاهر قوه باطن سامری نام شخصیکه در عهد موسی علیه السلام مذهب
گوساله پرستی بر آورده با صدق چیزی که راست گفت مرادف نخواهی و آیه مذکور در سیپاره
نهم بسوره اعراف واقع شده ای و اتخذ قوم موسی من بعده من حلیهم عجلاً جسداً له خوار یعنی فرا گرفتند
قوم موسی علیه السلام یعنی بساخت سامری و متابعان او از پس رفتن موسی بجانب طور از پیرایهای
ایشان که از قبطیان عاریت گرفته بودند گوساله یعنی بهیئت گوساله بی روح مر او را آواز
چون آواز گاو آورده اند که شبی بنی اسرائیل از مصر بیرون می آمدند بجهت آنکه قوم فرعون از حال
ایشان خبر نیابند بهانه انگیختند که ما عروسی ها داریم و بدان اشتغال مینمائیم و هر یک از دوستان

بود که در میان فرعونیان داشتند پیرایه بعاریت بستدند و بعد از عبور بر دریا و غرقه شدن قبطیان
آن حلیها در دست ایشان مانده بود چون موسی علیه السلام غایب شد و غیبت طول کشید و سامری بخدمت هارون
علیه السلام آمد و گفت این پیرایه‌های عاریت که در دست بنی اسرائیل مانده بی‌حرمت و بیفرموده‌اند و تصرف
در آن بر ایشان حرام است هارون علیه السلام بفرمود تا تمام آن را جمع کردند و سامری را گفت تو
اینها را بامانت نگهدار سامری پیرایه‌های زر و نقره را بتصرف خود در آورد و او زرگری ماهری بود همه را
بگداخته در قالب ریخت و شخصی بهیئت گوساله بساخت اما بدنی بی روح پس عملی کرد که از وی آوازی بر آید
چون آواز گاو و آورده اند که سامری در وقت غرقه شدن فرعون جبرئیل علیه السلام را دیده بود
بر اسپی سوار و از زیر سم اسپش که حیزوم نام داشت قبضه خاک برگرفته با خود داشت این که بشکل گوساله
از قالب بیرون آمد قدری از آن خاک در دهنش ریخت خدای آن گوساله را زنده گردانید و بفریاد
بر آمد ابن عباس رضی الله عنه گوید که چون آواز گوساله بگوش جمعی از بنی اسرائیل رسید بسجده افتادند
ای خردسالان لشکر پادشاهی از خیال ظهور این قوه یعنی طیاری دوصد جامه و مغفر حریری که سامر
خیال در قالب تصور ریخته است ای پادشاه را محض خیالست که هنگام آمدن دوصد جامه و مغفر فتح
خواهد شد بمضمون آیه مذکوره از خوشحالی فریاد میکنند یعنی خردسالان لشکر از خوشی اسپ فتح که فریاد
میکنند گویا که تن بی روح اند که برای ایشان آوازه گوساله است و هیچ بهره از عقل و دانش نمیدارند
هم بدرین روز حضرت پادشاه هفت اقلیم زیب افزا و زینت بخش اورنگ و دیهیم مهر جهان افروز
فلک کشور ستانی آفتاب عالمتاب برج جهانبانی از راه علو همت و سمو فطرت بخاطر ملکوت ناظر رسید
که بندگان درگاه سلاطین سجده گاه را در بالا رفتن نردبان بجهت یورش ارشادی فرموده است
تا موجب جسارت و حطی به بندها دران حین برآمدن بفراز قلعه و جستن بپایین شود بنا بر آن مراد از
بدرین روز دیگر چه حکم طیاری دوصد جامه و مغفر حریری شد و در بعض نسخ بدرین واقع و لفظ

رونیست دریت، بوت معنی همدرین ضمن باید گفت علو بهر شد حرکت بلندی بالضمتین وتشدید یدواو بلند شدن
وهمو باکر بالضمتین وتشدید واو بلند شدن جسارت دلیری ومراد از بندگان درگاه ملازمین وسپاهیان
لشکرای بر دریکه پادشاه حکم طیاری دو صد جامه مغفر جرمی فرمود در خاطر پادشاه بسبب بلندی
همت وترقی دانش رسید که جمیع ملازمان وسپاهیان فوج را بجهت کوشش در صعود نردبان
ارشاد نمودن ضرورست تا آنها را بسبب دلیری در قطع نمودن پایهای نردبان هنگام کوشش و
برآمدن براوج قلعه وازانجا جستن بپائین شود ودرینجا تعریض بسفاهت پادشاه وجبن مردم
فوج پادشاهیست که دریکروز اول حکم بنابر نصب توپها انهدام برج و دوختن دو صد جامه مغفر
جرمی فرمودند بعد ازان روز دیگر بیعت آوردند که اهل لشکر را تعلیم صعود نردبان بر عروج قلعه ونمود
پائین باید فرمود تا اهل لشکر بموجب آن از زینه ها بالای قلعه برآمده وپائین جست نموده فتح نمایند
واین تدبیرات مختلفه در یکروز خالی از رکاکت عقل نیست ونیز ظاهر که مردمان لشکر آنچنان جبانت
وعدم مهارت در امور قلعه گیری داشتند که خود پادشاه بنابر تعلیم شان متوجه گردیدهم ونیز درین
ضمن فرط قوت روحانی وکمال سطوت جسمانی که در مزاج تقدس امتزاج مبارک والا درجات وبدن
فیض مسکن همایون واهب البرکات بموجب [illegible] فراهمست برکافه خلائق اعم از منافق وموافق
ظاهر وباهر گردد ودهش مراد ازین ضمن ضمن ارشاد سطوت بادل مفتوح سخت شدن وحمله کردن
مزاج موصوف تقدس امتزاج ومبارک ووالا درجات صفت آن وهمچنین بدن موصوف وفیض
مسکن همایون وواهب البرکات صفت آن وایه نور علی نور از سورة نور در سیپاره هیژدهم[18] واقع شده
وبالتقدم این آیه آیه الله نور السموات والارض است وچون معنی این آیه بالا توکر بکلک تحقیق گشته
درینجا عود آن بر وجه تکرار نامناسب نمود مگر طالب را باید که ربط کلام از معنی مرقومه سابق در
نظر دارد ای روشنی افزوده بر روشنی یعنی صفهای زینت پایر شده با نوار چراغ ولطافت زجاجه

بدان افزوده دران مشکوٰة که ضابطهٔ اشعه و جامع انوارست بدانکه علما را در باب این تمثیل سخن
بسیارست علامة الوری افخر العلما فخر الدین رازی قدس سره در اسرار التنزیل فرموده که مراد نور ایمانست
که حق سبحانه و تعالی تشبیه کرد سینهٔ مومن را بمشکوٰة و دل او را در سینه بقندیل که زجاجه در مشکوٰة و ایمان
را بچراغ یعنی افروخته در قندیل الکوکبی درخشنده و کلمهٔ اخلاص را بشجرهٔ مبارکه که از تاب آفتاب خوف
و ظلال زوال چاره دارد و تر و تازه است که فیض کلمه بی آنکه بزبان مومن گذرد عالمی را منور کند بیرون
اقرار آن بزبان جاری شد و قصد جنان بان تصدیق بازگشت نور از نور که علی نور بظهور رسید و هم از کلام
آن امامست که نور ایمان را بچراغ تشبیه کرده است بجهت آنکه در هر خانه که چراغ بود از ان خانه پرتو که
روشنائی بخارج افتد و آن را نیز منور سازد و همچنین منوال نور ایمان دل را روشن گرداند و از انجا شعاع
بروزنهای حواس افتاده انوار طاعات بر اعضا و جوارح پدید آید و دل مومن را تشبیه کرد بآبگینه
تا آن را بسنگ جور و ظلم نشکنند که آبگینه شکسته هر کجا که رسد ببرد و زخمیکه دل شکسته زند مرهم نپذیرد و بعضی گفته
اند آن نور نور معرفت الهیست یعنی چراغ معرفت در زجاجهٔ دل عارف در مشکوٰة سینهٔ او افروخته است
از برکت زیت الیقین شجرهٔ وجود مبارکهٔ محمدی که نه شرقیست و نه غربی بلکه ثابتست که سره عالم و فرا
گرفتن عارفان آن اسرار را از تعلیم سید ابرار صلی الله علیه و سلم نور علی نور معلوم توان کرد و قول آنست
که آن نور قرآنست در قلب مومن و زجاجه زبان او و مشکوٰة و آن مصباح و شجره وحی الهی که نه مخلوقست
و نه مختلف نزدیکست که هنوز قرآن نخوانده دلایل و حجج او بر همگنان واضح پس چون بیان آن قرأت
کنند نور علی نور باشد و در روح الارواح آورده که آن نور محمدیست صلعم مشکوٰة آدم باشد و زجاجه
لوح و زیتونه ابراهیم علیه السلام که نه یهودیه است چه یهود و نه ... قبله ساخته اند و نه نصرانیه چه نصاری
روی بشرق آورده اند و شرق را قبله ساخته اند و مصباح حضرت رسالت صلعم یا مشکوٰة ابراهیم است
و زجاجه اسماعیل و مصباح حضرت پیغمبر صلعم و شجره شجرهٔ نبوت که نه کدیست و نه ... یا مشکوٰة سینه

مشرح آن حضرت صلعم است و زجاجه دل صافی مظهر او و مصباح علم کامل او و شجره خلق شمائل او
که نه در جانب علو و افراط آمده نه در طرف تقصیر و تفریط بلکه بر طریقه اعتدال که خیر الامور اوسطها واقع
شده و صراط سویه عبارت از آن است و در عین المعانی آورده که نور محبت حبیب با نور خلت خلیل
نور علی نور است اعم ضد و خصم موافق و دوست و یا اهل مذهب منافق و دو رو و یا خلاف مذهب و دشمن
ای در ضمن ارشاد و تعلیم بندگان درگاه بادشاهی فائده دیگر این است که همه موافق و منافق را
فرط قوت روحانی که در مزاج بادشاه که قدسی امتزاج و مبارک دو والا درجات صفت اوست و
کمال سطوت جسمانی که در بدن بادشاه که نفیض مسکن و همایون و وهاب البرکات است بموجب نور علی
نور فرا است معلوم و ظاهر گردد چون قوت روحانی در مزاج و کمال سطوت جسمانی در بدن مجتمع
بود لهذا نور علی نور گفت و در نفیض مسکن و وهاب البرکات که صفت بدن است تعریض ظاهر هم بنا بر
حکم بلند مرتبت سامی منزلت عز نزول یافته تا نردبان مستحکم چون اساس خلافت و پیشگاه سلطنت حاضر آورند
و خاصان درگاه و ستون بارگاه نصب کردند مثل بنا بر جهت علت و اشاره این طرف ارشاد
بادشاه و نامه تعالیه ای بنا بر ارشاد حکم بادشاه که بلند مرتبه و بزرگ منزلت بود جهت آوردن نردبان
نازل گردید تا مردمان یک نردبان که مستحکم چون اساس خلافت بود در پیشگاه سلطنت حاضر کردند و
امرای درگاه و مصاحبان بارگاه بر ستون خیمه ملک منصوب نمودند و تعریض تشبیه در استحکام نردبان با
اساس خلافت که در آن موقت اساس نا پایدار بود و ظاهر هم و خود نفس نفیس هم حضرت کلیم که بر طور
بر آید با حیات مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته مانند شدید القوی که از فوق السماء به سطح غبرا
هبوط نماید پایین آمدند مثل نفس نفیس ذات پاک مراد از ذات بادشاه کلیم لقب موسی علیه السلام
طور نام کوهی که بر آن موسی علیه السلام را تجلی شده بود و آن قصه در کلام مجید بدین نص واقع است
قال رب ارنی انظر الیک گفت موسی علیه السلام ای پروردگار من بنمای مرا نفس خود یعنی مرا متمکن کن

ساز از رویت خود تا بدیده سر نظر کنیم بسوی تو قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل گفت حق تعالی
نتوانی دید مرا در دنیا ولیکن نگاه کن بکوهی که بزرگ و بلندترین جبال در ولایت مدینت فوق تحمل او از تو بیشتر یعنی اگر آنکوه
ثابت ماند در جای خود بهنگام تجلی من ببین و باشد که تو نیز ببینی مرا و اگر آن کوه را قوت دیدار نباشد تو هم در دنیا از تماشای آن یار درگذر
و فقره مانند روح الامین شدید القوی الخ صفت نزول بادشاه از نردبان بر زمین واقع است
و در بعض نسخ صحیحه لفظ روح الامین واقع نشده محض اکتفا بر شدید القوی است و شدید القوی دارنده
دارنده قوای ظاهر و باطن و لقب جبرئیل علیه السلام فوق السما بلندی آسمان مطلع غیر از زمین هبوط
مرادف نزول ای چنانکه حضرت موسی بالای کوه طور بر آمد و حضرت عیسی بر افلاک عروج فرمود بادشاه
بذات پاک خود بالای نردبان رفته چنانکه جبرئیل علیه السلام از فوق آسمان بر روی زمین فرود می
آید بر زیر آمدند و اشاره استهزا درین مضمون آنکه اکثر اوقات بیرون از بلندی به پائین جست مینماید پس نباید
جست بادشاه بر زمین بود و هم دران صعود نمود و در رود صعود و سرعتی شاهان عالم عالم تحسین بجا آوردن
خواهان جهان جهان آفرین منصه ظهور آمده صعود بالا بر آمدن ورود فرود آمدن سرعت چابکی
جهان جهان و عالم عالم یعنی بسیار منصه کجاوه اول تختی که عروس را بران نشانند ای هرگاه بادشاه
اینچنین صعود بر زینه و ورود بر زمین نمود بر سرعت شایسته بسیار تحسین و جرات لایق بسیار آفرین کرسی نشین
ظهور گشت و این مقوله مصنف است بطریق استهزای بادشاه آنقدر ضعیف و مجهول بود که صعود
و هبوط نردبان که از و بظهور رسید بسیار غنیمت بود شایستگی اینهم نداشت هم بی تکلف از آن
حرکت که چشم کواکب از حدقه تدویر حیرت نشانند چنانست عرض را بر کرسی جوهر تنزیه ما بالشرف لازم
آمدش بی تکلف بجو و گرفتن کاری را بی فرمودن کسی و بیخ بر خود نهادن از آن اشاره بطرف
صعود و هبوط بادشاه کواکب جمع کوکب یعنی ستاره حدقه تعیین سیاهی چشم و آن کاسه چشم
نیز گویند تدویر گرد گردانیدن چنبر یا از فلک کوچک میان فلک دیگر العرض ما لا یقوم بغیره کالالوان

الجوهر بالتقدم بذاته کالنوب ای هرچند کواکب صعود و هبوط میدارند لیکن صعود و هبوط کواکب را
در سمای دایره حیرت فشانید یعنی حیران ساخت که یا گاهی این چنین هبوط و صعود ندیده‌ایم و جوهر
بر عرض مقدم میشود و درینجا بر خلاف گردید که جنس عرض که مراد از حرکت بادشاه است بر نوع
جوهر که مراد از زینه است تقدم بالشرف لازم آمد و بعضی از نوع جوهر کواکب و عرض همان حرکت
بادشاه مراد دارند درین صورت بسبب حرکت بادشاه بزرگی عرض بر جوهر بپایه ثبوت رسید
در رعایت جنس و نوع و جوهر و عرض ظاهر هم و باین سند که در اتمام نردبان یک زینه در میان
ماند بر ماهیت نظام که بطفره قایلست برهان سلم مسلم شد یعنی نقیضین تکیه گاه نظام بضم اول و
مفتوح و ثانی مشدد نام حکیمی از معتزله که اعتقادش برینست که قطع مسافت نامحدود در زمانه
محدود متعذر نیست مگر بطفره الطفره والطفور بلند بر جستن سلم بضم اول و تشدید ثانی مفتوح نام کتاب
علم منطق و نام دلیل و نردبان سلم بضم اول و فتح ثانی و تشدید ثالث ثابت و درست و نام کتاب
در اصول الهی چنانکه برهان سلم بدون قایل بطفره گردیدن اتمام نمی پذیرد همچنین اتمام زینه‌ها
نردبان بوقت هبوط بادشاه بعلت ضعف پیری متعذر گردیده بناچار هنگام فرود آمدن از باقی
گذاشتن یک زینه نردبان لزوم طفره نمودند یعنی بر نردبان سه زینه فرود آمده هرگاه زینه آخر
باقی ماند جست کردند تا بذریعه طفره صورت تطابق اتمام سلم یعنی نردبان با اتمام برهان سلم
بظهور آید و چون درین مقام مصنف عبارت مجمل بلا تفصیل هبوط و صعود نوشته احتمالی میرود
که طفره وقت بالا رفتن نردبان مراد باشد یعنی بادشاه هنگام صعود یک زینه را در میان گذاشته
بر زینه دیگر جست کرده رفته باشند درین صورت طی مسافت نامحدود در زمان محدود بر مذهب
نظام کرسی نشین ثبوت گشت و فاصله یک زینه را مسافت نامحدود قرار دادن از راه استهزاست
زیرا که برای بادشاه بسبب ضعف پیری اینقدر مسافت قلیل بجای مسافت نامحدود بود و آنچه

کلیه گردید و بار دیگر گفت که قیاس است که بعضی از لشکر پادشاهی غیر مسلمان باشند که هر روز قتل میشوند
و این قضیه کبرای موجبه جزئیه شد و نتیجه این هر دو اینکه جدال و قتال میان اهل اسلام در شرع مبین
و دین متین محمدی منع است پس پادشاه را نباید که با وصف ثبوت اسلام چنین جنگ و جدال نماید بدانکه
شکل اول شکلیست از اشکال منطقیه که انتاج آن بدیهیست زیرا که اشکال باقیه را بطرف او رجوع کرده
نتیجه بر می آرند چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث مثال اوست پس نتیجه او العالم حادث بر آید بحذف
اوسط که متغیر باشد و این را بدیهی الانتاج هم ازانجهت گفته اند که در بر آوردن نتیجه اش تردد
لاحق نمیشود و شرط او آن است که قضیه اولی او که عبارت از صغری است موجبه باشد و قضیه
ثانی او که عبارت از کبری است کلیه پس هرگاه که این شرط یافته شد قطعا انتاج آن بدیهی خواهد بود
و ضروب منتجه آن شرط چهار است صغری موجبه کلیه و کبری موجبه کلیه صغری موجبه جزئیه کبری موجبه
کلیه صغری موجبه جزئیه کبری سالبه کلیه صغری موجبه کلیه کبری سالبه کلیه و هر چه خلاف این قاعده است
انتاجش بدیهی نخواهد بود پس باید دانست که شکلی که مصنف ترتیب داده بدیهی الانتاج گفت خلاف
قاعده مذکوره است زیرا که هیچ شکلی نیست که صغری او موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه باشد و فی البدیهه
نتیجه دهد مگر اینهم از سفاهت و خطای فکر مصنف است که اینچنین شکل را بدیهی الانتاج ترتیب داده بعرض
پادشاه رسانید و بعض اهل سنت داد درین فقره اطلاق خطا و مصنف مینماید چه اگر بحسب تامل ملاحظه
رود نتیجه که مصنف بر آورده از شکل مسطور بموجب قاعده منطق بر نمی آید کما لا یخفی هم چون اخبار بزد
این کمترین و جلیست التماس آنکه عفو جرایم کرده ابو الحسن سر اسر گناه صفح جنایات ناکرده بندگان
درگاه فرمایند لیس اخبار بالکسر خبر دادن ذمه بالکسر ثانی شد و گردن کمترین مراد از قاضی عبدالله
صفح محو کردن و گذشتن از گناه جنایات جمع جنایه بمعنی گناه قاضی میگوید که خبر دادن احکام شرعیه
بر گردن من واجب است زیرا که از زمره علما هستم لهذا عرض خلاف شرع کردن جدال و قتال بحضور پادشاه

نموده التماس آن میدارم که آنچه ابوالحسن گناه در قتل مردم بادشاهی کرده و آنچه گناه بندگان
بادشاهی نکرده اند یعنی گاهی ازیشان قتل نفوس بعمل نیامده عفو و صفح فرمایند هم زبانیکه سخن بهیجا
رسید نزدیک بود که قضا متوجه قاضی شود شش ای هرگاه قاضی عبدالله مخالف مرضی مبارک
اینچنین سخنان بستش ع تشریف بعرض بادشاهی رسانید مصنف میگوید که بادشاه جهان بر سر غضب
شد که قریب بود که حکم برای قتل قاضی فرماید و تعریض علم بادشاه بسبب آزردگی بسخن حق و کلمه
صدق در قاضی و قضا صنعت اشتقاق ظاهر هم فی الحقیقة قیاس اقترانی دلالت التزامی
بزنیقا بمه دارد که مقدم و تالیش عکس مساوی و شق نقیض مرضی طبع مقدس و معلی بود شش فی الحقیقة
کالتصدیق مترادف فی الواقع قیاس قولیست که ترکیب داده شود با قوال دیگر و آن بر دو قسم است اقترانی
و استثنائی اقترانی آن را گویند که در و نتیجه بهیئته مذکور نباشد و بمادیته مذکور باشد چنانکه در مثل العالم
متغیر گذشت و استثنائی آن را گویند که در و نتیجه بمادیته و بهیئته مذکور باشد مثال اذا کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة نتیجه بر آمد لاکن النهار موجود دلالت بر سه قسم است مطابقی
تضمنی التزامی مطابقی آن را گویند که جمیع لفظ بجمیع معنی خود دلالت کند مثل الانسان حیوان ناطق
تضمنی آن را گویند که دلالت لفظ بر جزء معنی خود باشد مثل دلالت انسان بر حیوان یا ناطق
التزامی دلالت انسان است بر معنی لازم خود مثل الانسان کاتب یعنی چون در شکل ترتیب داده
قاضی نتیجه بهیئته مذکور نبود لهذا او را قیاس اقترانی قرار داد در اصطلاح اهل منطق در قضیه حملیه
آنست که موضوع را محمول و محمول را موضوع سازند چون کل انسان حیوان در عکس او چنین باشد
بعض الحیوان انسان و در شرطیه آنست که مقدم را تالی و تالی را مقدم سازند چون ان کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود و عکس او چنین باشد ان کان النهار موجودا فالشمس طالعة و شق بالکسر و تشدید
قاف بمعنی صورت و طور و نقیض رفع الشی باشد چون انسان که اصل است و لا انسان نقیض آن

ای مقوله قاضی دلالت التزامی برین دارد که جمله اول و ثانی بر عکس مستوی و نشون نقیضین میگفت که مرضی
طبع بادشاه همین بود ای میگفت که عالمگیر و لشکریانش همه مسلمانند و بعضی از لشکر ابوالحسن نیز
مسلمان اند و یا میگفت که ابوالحسن و لشکریانش مسلمان هستند و بعضی از اینجانب نیز مسلمان هستند
تا حکم اسلامی ثابت نگردد و لطف دلالت التزامی اینکه دلالت بر معنی لازم خود را گویند
یعنی اسلام بادشاه اصلی بود مگر بر خود برای نام لازم گرفته بود پس قاضی بدین دلیل عالمگیر را
مسلمان میگفت هم بنا بر علی هذا النسبت حکمیه حکم بسالبه کلیه محکوم به شد پس بنا بر علیه اجهت تعلیق نسبت
حکمیه نسبت محمولست طرف موضوع مثل زید قائم نسبت قائم طرف زید است محکوم و محکوم به مبتدا
و خبر سالبه کلیه جمله منفیه ای بادشاه بسبب کمال غضب حکم بنا بر سلب ای اخراج قاضی داد هم مضمون
جواب بدلالت مطابقی اینکه با مبیدا استیم که ذریعه شدن نیز خاصه نوع سافلست نه عرض عام
و نوا جنس عالی خواهی بود ازین حمایت و رعایت بدلالت تضمنی محکوم علیه شد که معنی تمام مشترکست بحیثیت افراد اما
شق معنی دلالت مطابقی و تضمنی گذشت نوع بر سه قسمست نوع عالی نوع متوسط نوع سافل نوع عالی نوعیست
که تحت جمیع انواع مقدم باشد مثل جوهر جسم نامی حساس متحرک بالارادت که جسم نامی نوع عالیست که قبل
او نوعی نیست دوم نوع متوسط نوعیکه ما بین نوع عالی و نوع سافل باشد مثل حیوان که ما بین انسان
و جسم نامی واقع شده سوم نوع سافل نوعیکه تحت جمیع انواع باشد مثل انسان که ما بعد آن نوعی نیست
کلیات خمسه جنس فصل نوع خاصه عرض عام جنس آنست که بر افراد مختلف الحقیقت دلالت کند
مثل حیوان که بر فرس و بقر و غنم و انسان و غیرهم دلالت کند فصل آنست که تمیز دهد نوع را از
مشارکات جنسی مثل ناطق که انسان را تمیز داد از مشارکات جنسی نوع آنرا گویند که بر افراد متفق
الحقیقت دلالت کند مثل انسان که بر زید و عمرو و بکر و غیرهم که متفق الحقیقت اند دلالت میکند
خاصه آن را گویند که مختص بنوعی باشد و بنوعی دیگر یافته نشود مثل ضاحک که مختص بانسانست

عرض عام که خاصهٔ جنس باشد و مختص بنوعی نباشد مثل مشی که خاصهٔ حیوانست مراتب جنس بر سه قسمست
جنس عالی جنس متوسط جنس سافل جنس عالی آنکه بالای آن جنسی نباشد مثل جوهر که فوق آن جنسی نیست
و جنس متوسط آنکه مابین عالی و سافل باشد مثل جسم و جنس سافل آنکه ماتحت جمیع اجناس باشد مثل حیوان و اینجا
مراد از محکوم علیه شدن معلوم شدنست و در اصطلاح منطقیان موضوع را گویند تمام مشترک آن کلی را گویند
که در جمیع افراد خود مشترک باشد مثل حیوان ای بادشاه قاضی را جواب داد که ما چون همه اسافل و اراذل را فریفتهٔ
زر می یافتیم بدلیل مطابقی میدانستیم که این خاصه همین نوع سافل است و مختص بنوع ما یکی یعنی گروه علما که
از جنس عالی اند نیست حالیا که تو از جنس عالی هستی و اینچنین سخن گفتی بدلالت تضمنی دانستیم که چنانکه تو بدا
و احاد فریفتهٔ زر شدی همچنان عالی و سافل فریفتهٔ زر اند یعنی از اهل قلعه رشوت گرفته لهذا سفارش
ایشان نمائی ۱۲ و تو چون فصل بعید از شرطیه دینداری دور افتاده ایمان بار لادوام ذاتی قرار
داده سبق فصل بر دو قسمست قریب و بعید قریب آنست که تمیز دهد از مشارکات جنس قریب مثل ناطق
و بعید آنست که تمیز دهد از مشارکات جنس بعید مثل نامی لادوام بر دو قسمست لادوام ذاتی و لادوام
وصفی لادوام ذاتی آنکه بماهیت شی اما لازم نباشد کالخسوف للقمر و لادوام وصفی آنکه بوصف ماهیت
لازم نباشد کالکتابت للکاتب و اینجا از لادوام مراد غیر مستقل و از شرطیه مراد آداب و قانون ای چون
قاضی بادشاه را از قتال و جدال منع نمود و شفاعت قلعگیان کرد و بادشاه جدال با اهل قلعه بمنزلهٔ
جهاد میدانست لهذا در جواب بقاضی گفت که تو از قانون دینداری دور افتاده و ایمان بار لادوام
یعنی غیر مستقل میدانی که از ثواب جهاد باز میداری ۱۲ رسم سلطنت این بود که تیر ابجدی رسانیم
اما بر حکم کلی همین جزئی اکتفا نمودیم که هیچ اوسط قضا بالفعل نموده ازین لشکر بیرون روی سبق
رسم قاعده و قانون و در اصطلاح اهل منطق تعریف با خاصه را گویند مثل تعریف انسان با حیوان
ضاحک پس ضاحک خاصه است حد سه‌ام او در اصطلاح اهل معقول تعریف با فصل قریب را باشد مثل تعریف

انسان یا حیوان ناطق و ناطق خاصه‌ایست کلی تمام جزئی اندک و معنی اصطلاحی این الفاظ بالا که درست
واوسط قضایا چیزی را گویند که در ترتیب شکل مکرر واقع شود و دارد و ور کردن آن نتیجه بر آید مثل العالم متغیر
وکل متغیر حادث فالعالم حادث نتیجه بر آمد این قانون سلطنت این بود که تیز العوض این چنین گستاخی اینرا
رسانیم لیکن بسبب حکم کلی بهمین قدر سزای جزئی یعنی اندک کفایت کردیم چنانکه اوسط را از قضایا دور
مینمایند از لشکر دور نشوی بدانکه در بعض نسخ بعد فقرهٔ اولی این فقره هم واقع شده و مانند حرف روی
در آخر بیوت اردو باشی روی در لغت ریسمانی را گویند که بدان پای شتر بندند و در اصطلاح اهل قافیه
حرفیکه بران بنای اتمام بیت باشد و رعایت آن در همه شعر واجب باشد بیوت جمع بیت بمعنی خانه
و کلام موزون مقفی که قایل بالقصد گوید و آن را شعر هم گویند ای چنانکه حرف روی در آخر بیت
میباشد همچنان تو در آخر خانهای لشکر باشی و تجنیس روی در روی و رعایت بیت ظاهر و چونکه مصنف
در فقرات اولی اصطلاحات منطق مرعی داشته و این فقره خالی از تلازم علم مذکور نیست لهذا داخل متن
نموده شد هم بعد از اتمام سخن قاضی عسکر را اخراج فرموده به بنگاه فرستادند تا دیگر مراعات قانون خلافت
در منطق خود نموده خطا در فکر نمیکرده باشد شش قاضی عسکر لقب قاضی عبدالله چنانچه تا حال همان
لقب مشهور است بنگاه بروزن گمراه بمعنی جای نهادن نقد و جنس و غیره هم و آن منزل در آخر لشکر
میباشد تا حرف علت مراعات نگاه داشتن قانون قاعده و دستور و نام کتابیست در علم طب منطق گویایی
و نیز نام علمی که برای نگاه داشتن ذهن از خطا در فکر است چنانکه در تعریفش واقع شده المنطق آلة قانونیة
تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر و مراد از دیگر دیگر بار یا دیگر کس یعنی بادشاه هر گاه سخنان
مذکوره بالا را اتمام کرد قاضی عسکر یعنی قاضی عبدالله را از لشکر خارج نموده در بنگاه فرستاد تا دیگر بار
در گویایی خود رعایت قوانین سلطنت نموده همچنین خطا در فکر ننماید و پاس سلطنت از دست نداده
مطابق مرضی بادشاه عرض کرده باشد و یا اخراج قاضی از لشکر برای این تنبیه بود که دیگر کس آن

عبرت گرفته بخلاف قوانین سلطنت عرض نماید تا اینجا التزام منطلق تمام شده حالا آغاز سوانح دیگری نماید
هم سه نقب که از بدو محاصره شروع بحفر شده بود امروز بحوالی بروج رسیده نوید پر کردن بباروت و آتش
زدن کشتعله شهرت کشید ش نقب بفتحتین راه در کوه و سوراخ کردن در دیوار و جز آن بدو بالفتح ابتدا
کردن حفر بفتح حای حطی کندن نوید بضم نون بمعنی خبر خوش ای از روزیکه بادشاه محاصره قلعه نموده از همان
روز سه نقب بکندن شروع شده بود امروز آن هر سه نقب گرد نواح بروج رسیدند و مشهور شد که باروت
پر خواهند کرد و آتش خواهند داد هم بعد ازین اشتهار رئیس مشائخ کبار از روی حال فی الحال خوابی
دید ش رئیس مشائخ کبار مراد از پیرزاده بادشاه که شیخ احمد سرهندی بود حال کیفیت و مذاق درویشی
فی الحال فی الفور در حال اول ایهامست از روی کیفیت و مذاق درویشی و با آنکه بمشاهده حال ظاهر
که پر کردن باروت در نقب و آتش زدن باشد ای رئیس مشائخ کبار یعنی شیخ احمد سرهندی چنان ظاهر کرد
که من خوابی دیده ام و آینده بیان آن خواب مینماید مراد اینکه چون شیخ دانست که اسباب و سامان
فتح قلعه مهیا شده از روی کذب و دروغ بیان خواب نمود تا کشف و کرامات من ثابت و متحقق شود هم
خلاصه واقعه آن بزرگوار الاحباب مظهر کرامتهای عجباب که خوابش بیشک بیداریست و بیداریش بعینه
خواب ش واقعه حالیکه در عالم خواب بیند بزرگوار الاحباب مظهر کرامتهای عجباب مراد از رئیس مشائخ
کبار و در لفظ عجباب ایهامست یکی اینکه شیخ مظهر کرامتهای عجباب یعنی بیشمار بود دوم اینکه مظهر کرامتهای
عجباب مطلب از فضول که بسبب معتقد آن نگردد و مظهر اسم ظرف و اسم فاعل میتواند شد کاف
[illegible] شیخ احمد سرهندی که بزرگوار الاحباب مظهر کرامتهای عجباب بود و از کمال بیداری
خوابش بیشک بیداری و بیداری او بعینه خواب و درین ایهامست یکی اینکه از کمال هوشیاری خواب
او بیداری و بیداری او حکم خواب داشت یعنی هیچ فرق در بیداری و خواب نبود دوم اینکه بسبب
کمال غفلت بیداری و خواب او حکم تساوی داشتند و این خالی از طنز نیست خلاصه خواب او اینست

هم که سر حلقهٔ سلسلهٔ ارادت سجاده نشین مسلم الولایت پیر و مرشد حضرت پیر و مرشد یعنی جد بزرگوار شیخ عالی
تبار آن سامی مرتبت که میفرمود بر آسمان رفتم و خدا را دیدم از من پرسید که مخدوم زاده‌ها چه حال دارند
گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول اند جیغهٔ مرصع بمن داده رخصت کرد و گفت برو بده خلق گمراه
میشوند الحال تا یک پشت در میان گذشته و آن جیغهٔ موروثی که همچو تاج خسروی خدا داد است بعد از
چند گاهی بر می‌آید و بر سر هر که بزیارت چندان هجوم عام میشود که در چار سو جا از ازدحام سرها در زیر دست
و پا حباب آسا از کلاه حیات عاری میگردد شش کاف بیانیه سر حلقه سردار جماعه سلسله زنجیر آهنین
و خاندان مشایخ ارادت خواهش کردن و مرید شدن سجاده بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی مصلا و سجاده
نشین مریدی که بعد از مرشد بمقام مرشد نشیند مسلم تسلیم کرده شده ولایت دوستی حق و دست یافتن
پیر و مرشد ثانی مراد از عالمگیر یعنی برای تقسیر شیخ عالی تبار مراد از شیخ احمد سرهندی و آن بمعنی با آنقدر
سامی مرتبت بمعنی بزرگ مرتبه و لفظ بود درینجا محذوف مخدوم زاده‌ها مراد از اولاد جد بزرگوار جیغه
کلغی و شرح آن بالا گذشت ازدحام از زحمت بمعنی انبوه و درینجا تا بمعنی بست القصه خواب شیخ احمد
سرهندی ای جد مسطور آنقدر بزرگ مرتبه بود که در حین حیات خود ظاهر میکرد که من در خواب دیدم که
بر آسمان رفتم و حق تعالی را دیدم و خدا از من پرسید که مخدوم زاده‌ها یعنی فرزندانت بچه حالند جواب
دادم که بدعای عمر و دولت شما مشغول هستند حق سبحانه تعالی مرا این جیغهٔ مرصع عطا نموده رخصت فرمود
که در دنیا برو و بده هدایت کنید که خلق گمراه میشود و چون شیخ از خواب بیدار شد بمریدان و معتقدان خود
حال خواب بیان ساخت و یک جیغه بمریدان وا نمود که این از عطای باری تعالی یافته‌ام همه آنها
تصدیق خواب نمودند و هر سال تا بزیارت آن جیغه مجتمع میگشتند و درین تعریض صریح است که دیدن
خدا و پرسیدن او حال مخدوم زاده‌ها و عطای جیغه خلاف شرع و عرف است و جواب جد بزرگوار که
بدعای عمر و دولت شما مشغول اند نیز خالی از سفاهت نیست چه خداوند عالم که حی لا یموت و غنی

از دولت و جاهست محتاج و عامی بطور نیست پس اینچنین کلمات جد بزرگوار سراپا مکروز و روبلاهت
و حماقت بود و این قدر نمیدانست که این سخنان بالکل خلاف عقل و نفاست و هرگاه جد بزرگوار در حین حیات
اینچنین کلمات بیمعنی بر زبان می آورد بعد وفات با نبیره خود به رحیم در خواب گفت چه محل اعتماد و آنچه مصنف
گفته که الحال یک پیتیت و به بیان گذشته آنجا اشاره برین است که اکثر عوام الناس عقیده و ابله هستند که [illegible]
خواب عطای حنیفه که حکم تاج خروس دارد یعنی قابل تضحیک است نموده باوجود گذشتن یک پیتیت هر سال
بنابر زیارت آن حنیفه بکثرت و جمعیت فراهم میشوند که اکثر مردم از کلاه حباب عاری میگردد یعنی در معرض
هلاک می آیند و تعریض حنیفه را تاج خروس قرار دادن بلطف خداداد و تصحیف حباب و حیات ظاهر هم
الحاصل آن بزرگوار حنیفه گیر از شب دو خواب بمرتبت ارشاد اولاد و اکمل احفاد آمده گفت ای فرزند طعام و حلوای
نذر و نیاز را تنها میخوری و بخش با نمیفرستی ش الحاصل کلمه اختصار حنیفه گذار گذارنده حنیفه و استعاره از
خروس ارشد رشید تر احفاد جمع حفد یعنی نبیره مراد ارشاد اولاد و اکمل احفاد مراد از شیخ احمد سرهندی حلوا
قسمی از شیرینی ای حاصل کلام آنکه آن بزرگوار که حنیفه را گذاشته از دنیا رحلت کرده بود و باحکم خروس
سیه بخت امشب در خواب شیخ احمد آمد و گفت که ای پسر اطعمه و حلوات نذر و نیاز را که خلایق می آرند تنها
میخوری و حصه با نمیفرستی یعنی با اهل عالم هدایت بخیلستی که بر حلوا و طعام فاتحه من و هند و تعریض آنست
که جد بزرگوار چندان حریص و گرسنه از جهان فانی درگذشته بودند که در عالم خواب اول طلب طعام و حلوا
از فرزند خود نمودند ص شیخ گفت ای جد والا مقام حلوا و طعام درین ایام از پریشانی خاص و عام کمتر جمع میشود ش
شیخ احمد در جواب گفت که ای جد بزرگوار از بسکه خاص و عام پریشان اند نان و حلوا کم بهم میرسد هم مردان
درین سیاق آنقدر مستهلک اند که اکثر مرده زنان و حلوا نمیدهند ش سیاق بفتح اول لشکری که سامان
نداشته باشد و جای جان کندن هم را نیز گویند مستهلک اسم فاعل یعنی طلب کننده هلاکت ای مردان
درین هم قلعه آنقدر سخت کش و جانفشان و مستهلک اند که اکثر برای مردگان خاندان خود فاتحه بزبان هم حلوا نمیدهند

و تا به پیر چه رسد و هست که اکثر فاتحه بر زبان و حلوا میشود هم من خود از دست این مردم مردم ش
مراد ازین مردم مریدان یعنی منکه زنده ام کسی از مریدان برای من نان و حلوا نمی آرد که اوقات بسر نمایم
وازین جهت قریب هلاک رسیده ام تجنیس مردم باول مفتوح و مردم بضم اول ظاهر هم خلیفه از بسکه جد و کد در گرفتن
این قلعه دارد از جمله کیسه های که جهت پر کردن خندق مهیا میشود یک کیسه کرباس را وضو ساخته بدست خود
دوخته باوجود اینهم قلعه بدست نیامد و حصار از پا نیفتاد خلایق بحال خود در مانده اند توجهی در مفتوح
شدن قلعه کن آن زمان حلوا بسیار خواهی یافت ش خلیفه بادشاه عالمگیر جد بفتح اول و التشدید یعنی
سعی کردن و کذا کد بمعنی رنج و سختی کار کیسه خریطه و توبره شیخ احمد جد بزرگوار خود در عالم خواب میگوید که
اینهمه تنها خوردن نان و حلوا برین بیجاست زیرا که حال خاص و عام در پریشانی بطوریکه هست اول بیان
کرده بیان خلیفه وقت یعنی عالمگیر بادشاه حالش اینست که از بس جد و کد در فتح نمودن قلعه میدارد از جمله
خریطه های که بجهت پر کردن خندق مهیا و طیار میشود یک خریطه کرباس را بادشاه وضو ساخته بحال
طهارت بدست خود دوخته تا همراه دیگر خریطه ها در خندق انداز و به برکت آن یورش میسر آید و قلعه فتح گردد
باوجود اینهم قلعه بدست او نیامد و از پا نیفتاد خلایق یعنی اهل سپاه بسبب اینچنین تردد بادشاه بسیار عاجز
در امور معاش اند پس کسی نان و حلوا از کجا آرد که بمن دهد یک توجهی در فتح قلعه بکن که آن وقت مردمان از
تردد جنگ فارغ شده نذر و نیاز خواهند کرد و حلوا بسیار خواهی یافت در محاوره اهل هند خلیفه بمعنی خیاط
مستعمل است پس کیسه دوختن با آن مناسبت تمام دارد و درین صورت تعریض ظاهر هم سبحان الله منشاء و سرّ است
که حلوا در آشتی میباشد پس اینهم از کرامات آن بزرگ است که در جنگ میخواهد ش فقره هذا مقوله مصنف
است سبحان الله کلمه تعجب حلوای آشتی حلوای باشد که بعد از آشتی یعنی صلح دوستان می پزند و بخش میکنند
مصنف میگوید که بسیار تعجب است که ضرب المثل مشهور اینچنین است که حلوا در آشتی میباشد نه در جنگ لیکن حلوا
در جنگ بخش نمیکنند و حضرت با اینهمه کمالات در جنگ حلوا از فرزند طلبید پس این را هم از کرامات آن بزرگ

باید دانست ع حضرت پیر فرمودند ای فرزند راست میگوئی که خلیفه کیسه برین قلعه دوخته است
یا دروغ شیخ قسم خورد ـشش ای هرگاه جد بزرگوار زبانی فرزند خود خبر کیسه دوختن
بادشاه شنید خبر را در احتمال صدق و کذب دانسته از فرزند تصدیق آن خواست فرزند برین معنی
قسم خورد که راست است ع آن بلند مرتبه این مرتبه فرمود حالا زود بیدار شو و بشارت
برسان که در همین دو سه روز ما قلعه را گرفته صاحب شهیم و مردم قلعه را همه میگیریم نه آشنا را
میگذاریم و نه بیگانه را ـشش مراد از بلند مرتبه جد بزرگوار و این مرتبه یعنی این دفعه
بشارت بالضم و بالکسر یعنی خبر خوش ای هرگاه آن عالی مرتبه بتصدیق حال کیسه
دوختن دانست بفرزند خود فرمود که زود بیدار شو و بادشاه مژده رسان که در همین
عرصه دو سه روز من قلعه را گرفته صاحب شهم و مردم قلعه را همه قید میکنم نه آشنا را خواهم گذاشت
و نه بیگانه را ع اما کیسه که خلیفه بدست مبارک خود دوخته است مناسب نیست که از خاک
برکند و زیر دست و پا افگند باید که از زر پر کرده بفرزندم دهد ـشش ای اگرچه
من قلعه را مع دوست و دشمن گرفته حواله بادشاهی نمایم لیکن شرط این هم هست
که بادشاه کیسه را که بدست خود دوخته است مناسب نیست که از خاکش بر نماید و در خندق
اندازد تا زیر دست و پای اهل یورش پایمال شود بلکه باید که آن کیسه را از زر پر کرده
حواله فرزندم کند بدانکه درین مقام تعریض است که هرگاه شیخ احمد سرهندی بحال پر کردن نقب
با حیف و آتش زدن آن شنید و دانست که درین یورش قلعه فتح خواهد شد لهذا اینچنین
خواب را نسبت بجد بزرگوار خود نموده بیان کرده تا کرامت شیخ و جد بزرگوار ثابت گردد و درمیان
خواب هم طمع را از دست نگذاشت ع هرگاه حضرت پیر وعده دو سه روز فتح کردن قلعه فرموده باشند
دیگر چه باز پرسش مستحضر بالضم اسم مفعول بمعنی خبر یعنی را مگردن ای حقیقت میگوید که هرگاه حضرت پیر که کرامات

شان بالا گذشت در تسخیر قلعه وعده دو سه روز فرموده باشند دیگر چه باقی ماند ای قلعه گویا فتح شده است
و در اینجا اشعار اظهار کرد با وصف خواب بدین شیخ احمد سرهندی وعده دو سه روز کردن جد بزرگوار بدلی گذشت
و قلعه فتح نشده هم و شیخ هم در ایفای نذر تلاش بسیار دارند حتی المقدور و از اهل خبرت تجسس می فرمایند که آن کیسه
دوخته متقدس مبارک چه قدر کلانست ش شیخ مراد از شیخ احمد سرهندی ایفا ادا کردن حق کسی خبرت
بالکسر دانستن و آزمودن و اهل خبرت مراد از صاحبان پادشاه تجسس تلاش کردن کیسه خریطه زر و سیم و بزبان عربی خریطه
خصیتین یعنی حال طمع حضرت پیر پادشاه و جد بزرگوار شیخ احمد در عالم رویا بالا مذکور گذشت و حال طمع شیخ
احمد مسطور این بیت که بنا بر وفا کردن نذر حق که پادشاه هنگام دوختن کیسه نموده بود و با تنظیر ارشاد فرموده جد بزرگوار
جستجوی بسیار میدارند تا مقدور خود از صاحبان پادشاهی که از اهل آنند جستجو میکنند که کیسه دوخته دست پادشاه چه قدر
کلانست یعنی هر قدر وسیع و کلان خواهد بود آن قدر زر در وی خواهد گنجید معنی دوم کیسه بطریق هزل اظهار
هم خاطر ما ازین خواب اگرچه پریشان بود جمع شد و تاکید بر تو پرسش رفت ش درین فقره ایهامست
اول اینکه خواطر مردم عساکر پادشاهی اگرچه بسبب عدم فتح و حمل مصائب پریشان بود ولیکن ازین خواب که شیخ دیده هم
گرویده و دانستند که فتح قلعه جلد خواهد شد دوم لشکر شاهی آن قدر احمق بودند که خاطرشان ازین خواب زاده
اگرچه آن پریشان بود یعنی لیاقت تصدیق نداشت جمع شد و تاکید پادشاه بر تو پرسش رفت هم
آری قطع نظر از بشارت پیری و یا اشارت پیری شیخ فی حد ذاته پیری ندارد بسر خود پیری ش اینجا
مقوله مصنف است در اول پیری و پیری یای نسبت و در دومین یای وحدت مراد از پیر و پیر کلان جد
بزرگوار ای قطع نظر از بشارت پیر و یا اشاره پیر که در عالم رویا به پیره خود نموده فی الحقیقت شیخ ست در
حد ذات خود پیرست و بسر خود پیری است یعنی ایشان کم از پیر و پیر نیستند هرچه از زبان خود گویند همان
ایشان میشود و نیست حاجت بشارت جد بزرگوار او چه و درین ایهامست که شیخ در ذات خود یعنی بسیار سن و فقط
بر سر خود ایشان هستند لیاقت پیری و پیر مرشدی دیگران ندارند هم از وضع ایشان نقل میکنند که در حد شصت سن

کشف واقع شده و خوارق بر ایشان وارد گشته س ش وضع طرز و روش و بچه آوردن و تکلف و سادگی
حداثت بالفتح نوشدن و تازگی و نوی دادن و اول هر چیزی و حداثت سن ایام طفلگی کشف ظاهر شدن و وا شکافتن
خارق یعنی درنده و کرامت و نیز استعاره از آثار ولایت و لوطی ای مردمان از اوضاع شیخ نقل مینمایند
که در ایام طفلی کشف واقع شده و کرامات بر ایشان وارد گشته یعنی از حداثت سن صاحب کشف و خرق عادت
هستند و یا اینکه مردمان نقل میکنند که شیخ مسطور بتکلف در ایام طفولیت کشف و خرق عادت خود ظاهر میکرد
یعنی اصلی نبود و نیز ایهام اینست که شیخ مذبور از خراسان عارضه لوطت میداشت هم رؤیای صادقه
از حضرت شیخ بسیار منقولست از انجمله یکی را یکی از مریدان بنظم درآورده سوادش در بیاض تحشیم این بسواد
درآمد واقعه را باین واقعه مشرف ساخت س ش رؤیا جمع رؤیت یعنی خوابها سواد مسوده بیاض سفید
و نیز قسمی از ساخت کتاب که بر آن اشعار نویسند بیسواد شخصیکه مهارت خواندن نداشته باشد واقعه اول یعنی
وقائع حیدرآباد و واقعه دوم یعنی خوابهای از حضرت شیخ احمد خوابهای صادقه بسیار منقول شده است از انجمله
خوابها یک خواب ایکی از مریدان شیخ بنظم درآورده مسوده آن در بیاض تحشیم این بسواد یعنی مصنف
درآمد خواب مذکوره را درین وقائع حیدرآباد مشرف ساخت یعنی نوشت و رعایت سواد و بیاض و تحقیر
واقعه با واقعه ظاهر هم شیخ در خواب بدید شیطان را رهزن دین و دزد ایمان را س ش خواب منظوم
اینست که شیخ احمد شیطان را که رهزن دین و دزد ایمانست در خواب دید هم ز صفائیکه دل چو آئینه
ساخت آن لعین آهنین کو دید شناخت س ش ای شیخ از بس صفای که دل را مثل آئینه ساخته بود بمجرد
دیدن شیطان را شناخت دیگر ایهام اینکه بمقتضای مثل مشهوره که ولی را ولی میشناسد حضرت خود
شیطان بودند که شیطان را شناختند هم بملامت عتاب پیش گرفت بر سرش زد بی و ریش گرفت
س ش بم آواز درشت و بلند ضد زیر و نیز بمعنی سر چنگ ای شیخ شیطان را از راه عتاب یک سر چنگ
زد و سخنان ملامت آمیز کردن آغاز نهاد هم که چرا میکنی تو ای مردود شده از درگه خدا مطرود س ش

مردود و مطرود و مترادف بمعنی رانده شده یعنی شیخ گفت که ای مردود و رانده درگاه الهی اینهمه افعال
ذمیمه و جرائم کبیره میکنی هم ای تو گمراه کرده مردم را بطوق ضلال حلقه دُم را ش اضلال بالکسر گمراه
گردانیدن حلقه دُم معروف و نیز کنایه از شمله مشائخان و لفظ سگ بعد ای قدر یعنی شیخ گفت که تو آن
سگ هستی که خلق را گمراه نموده و حلقه دُم خود را طوق اضلال ساخته یا آنکه تو آنکس هستی که خلق را گمراه
کردی و مشائخین را آنقدر در ضلالت افگندی که ایشان را سگ و شمله ایشان را طوق ضلال گردانیدی
و یا اینکه ای شیطان تو شمله دستار فضیلت که آمیخته بودی بسبب آنکه ای کمال خود را تو تنگ نمودی و آن
شمله را حلقه دُم هم اینهمه طاعت و رکوع و سجود به بهر اغوای خلق در عالم بود ش اغوا گمراه کردن
و فریب دادن ای شیخ میگوید که ای شیطان تو اینقدر طاعت و عبادت حق تعالی که کردی غرض آن ای
گمراه کردن مخلوقات بود و عبادت شیطان مشهور و معروف است هم بر دیگر چو شیخ برد بکار بشد
از آن ضرب دست خود بیدار ش ای هرگاه شیخ در خواب سر جنگ دیگر بر شیطان بزد از صدمه ضرب
دست خود بیدار گردید هم چون ترش روز خواب شیرین جست ، دید ریش خودش بدست خود است ش
ای هرگاه از خواب شیرین ترش رو یعنی در غم و غصه بیدار گردید ریش خود را در دست خود یافت و این حالی
از تضحیک نتابند هم جنگ با دیو نفس آمده یاد بخنده نمود بریش خود سر داد ش خنده زدن خندیدن
و تمسخر کردن سر دادن گذاشتن ای شیخ را بیاد آمد که من در عالم خواب با دیو نفس خود جنگ میکردم
بدین معنی خنده نموده ریش را از دست بگذاشت هم گر نه کشف است چیست این آخر ، هر که شک آورد بود کافر
ش معنی کشف یا لام مقوم شد ای مصنف میگوید اگر این خواب کشف نبود پس امر دیگر چیست هر کرا
درین شک باشد او کافرست و تعریض صریح که هر که شیخ را شیطان نداند کافرست هم سر کرده منهیان
اخبار و آثار و پیش آهنگ مخبران اوضاع و اطوار که بجاسوسی محله و بازار مامور و محکوم است چون مهره
شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجفه صفت بصفت رسیده از هر جا خبر گرفته حکایات این نقل منظوم

ش سرگروه بکاف عربی و دال مهمله بمعنی سردار و اخبار جمع خبر و سرگروه اخبار مراد از داروغه اخبار و آثار
جمع اثر بمعنی خبر بیان آنست که شتر و قافله و لشکر را گویند و چارپایی که پیش پیش رود و هر حیوانی که سرگروه و پیشرو نوع خود
باشد جاسوس تجسس کننده مثل منهی حاکی حکایت کننده ای داروغه اخبار چنانکه مهرهٔ شطرنج بهر خانه میرود خانه
بخانه گردیده احوال هر یک وضیع و شریف دریافته بدینگونه بیان میکند که آنرا در سلک نظم کشیدم و آن مجموعه نظم اینست

قصیده شهر آشوب

ش شهر آشوب قسمی از کلام که دران بیان پریشانی و بربادی تمام شهر
باشد م درین ملک خراب ای مرد کس را نیست سامانی بجز گنج افتاده اند اهل هنر در کنج ویرانی ش مراد از ملک
حیدرآباد و خراب ضد آباد یعنی درین ملک خراب حیدرآباد از پریشانی و تباهی کس را ای اهل لشکر را سامانی نیست
تا آنکه اهل هنر که قدردان آنها همه جا پیدا باشند مانند خزانه در گوشه ویران افتاده اند و کسی نمیپرسد و در زمانه قدیم
گنج را بویرانه میگذاشتند و همچنین گنج و کنج ظاهر م بسر حدی رسیده خلق را افراط ناداری که معنی هم ندارد
این زمان حرف سخندانی ش سرحد نهایت هر چیز و بمعنی حد فاصل در زمین افراط از حد درگذشتن
ناداری و مفلسی سخندان شاعر و باهی ... تنگیری ای خلق را کثرت ناداری بدان حد رسیده که در کلام هیچ
شاعر معنی را هم نمیدارد والفکاک بمعنی محاسبت م سپاهی هم بمیدان قناعت میکند جولان ش شمشیر و سپر دارد
دم آبی لب نانی ش در مصرع ثانی لف و نشر مرتب ای که شمشیر و نان سپر یعنی حال سپاهی بسبب مفلسی بجایی رسیده
که در میدان قناعت جولان مینماید یعنی از حصول آب و نان بکمال مایوس گشته و دم شمشیر را بجای دم آب و سپر را
بمنزلهٔ لب نان میدارد و بران قانع است با آنکه شمشیر و سپر که در دست افواج ابوالحسن می بینند آنرا دم آب و لب
نان فهمیده قناعت میکنند که ازین قتل شده از گرسنگی و تشنگی نجات خواهم یافت م طبیب از علم طب دینار
میدارد و همین معنی ... نباشد خوشتر از شربت دینار درمانی ش شربت دینار قسمی از شربت و درمان علاج و دوا
بعض النسخ بجای درمانی رمانی بضم اول و تشدید ثانی واقع شده بمعنی انار در صورت اول حاصل بیت معنی آنکه گفت
که طبیب را همین فکر است که دینار حاصل باید کرد لهذا برای هر کس در نسخه شربت دینار مینویسد و در صورت ثانی

بانجلو که طبیب شربت و بیمار را فضل از شربت انار میداند چرا که نام دیناری کی آید هم منجم را لنت نظیر ز فلاکت
از فلک حاصل بر ضعف جوع بیند قرص مهر را گرده نانی شش فلاکت محتاجی و مفلسی جوع بالضم گرسنگی قرص
کلیچه گرده بکسر کاف فارسی یعنی هر شئی مدور و قسمی از نان ای منجم که اسرار فلک دریافت نماید و از گردش
فلکی چیزی دیگر حاصل نیست حتی که بسبب جوع کثرت ناتوانی بجای رسیده که قرص مهر را بجای گرده نان
می بیند و برای منجم رعایات لفظی و صنعت اشتقاق در فلک و فلاکت ظاهر هم زلبش عطار مشتاق است
قوت لایموتی ز آنجنس آتش و نان آید چو بنویسند اشنانی شش عطار در اصل لغت بمعنی خوشبوساز حالا
در عرف دوا فروش را گویند و درینجا بهمین معنی آمده قوت لایموتی قوت اندک که از خوردن آن انسان
نمیرد و شکم سیر هم نگردد اشنان بروزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن
نیز بدان دست را شست و شو دهند و چون او را بسوزند انخار شود و انخار بفتح اول زاج سیاست که رنگریزان
بکار برند و نوشادر را نیز گفته اند کذا فی برهان القاطع و در منتخب بضم و بکسر گیاهیست شوره که چون آن را بسوزانند
چندگاه در زمین گذارند از آن انخار شود که از آن صابون سازند و بدان آب صاف کنند ای عطار از افراط افلاس
قوت اندک که از خوردن آن نمیرد و شکم سیر هم نگردد نمی یابد لاجرم اگر اطبا و نسخه اشنان می نویسند که نام
گیاهیست و آتش و نان می پندارد و تجنیس آتش و نان و اشنان ظاهر هم ز فکر مفلسی رمال اثر بس ریش خود کنده
نموده باد و ستی بجبه آتش سا اشکال بجای شش رمال از رمل داننده و آن علمیست که از آن حال غیب دریافت میشود
ریش کندن فکر و افسوس کردن باد و ستی حال اکه ستی و ظرف یکسر اول و سکون ثانی ریش بجای بفتح اول
تا شکلی از اشکال رمل بصورت در آید حال رمال از مفلسی بجای رسیده که در اندیشه معاش آنچنان بحال است
دستی ریش خود کنده که ریش او شکل بجای پیدا کرده و کسی دیگر برای او در آن حال پیش او نمی آید تا اشکال رمل
کشیده باو حال بیان نماید و مزد آن گیرد هم نباشد اتفاق رسی تا بهم بسکین را که بر زخم دل خود مرهم نمکدان سازد
نمکدانی شش جراح بتشدید را میرساند بسیار زخم زننده و نام گروهی که زخمها را علاج و مرهم بنا بر نمک ریش

زیاده خراش می یابد ای جراح جنان محتاج است که نمکدان هم ندارد تا بر زخم دل افتاده خود را هلاک
سازد و از بلای فقر و فاقه نجات یابد هم چو طفل نی سوار از بهر سوری میدود کاتب بر زکلک خود که مثل نی دارد
و از صفحه میدانی شش طفل نیسوار طفلیکه از راه بازی بر چوب نی و غیره سوار شده میدود و کمیت بضم کاف
تازی و فتح ثانی یعنی اسپ سرخ بال سیاه دم ای کاتب مثل طفل نیسوار بتلاش سوری میدود و قلم برای او
کمیت و صفحه میدان است یعنی کاغذ و قلم بنا بر تحریر موجود است لیکن کسی تجویز نمینماید تا با جرت آن اوقات
بسر نماید هم محاسبان را نوشت ماه روزه در دفتر برای آنکه معلوم نشد شوال و شعبانی شش محاسب
حساب تقویم ماه روزه ماه رمضان که دران امساک از اکل و شرب مینماید و شوال و شعبان هر دو ماه
که دران توسیع طعام میکنند و نفقه از وسایل میدهند ای محاسب بسبب امساک از اکل و شرب و فاقه کشی تمام
سال را ماه رمضان در دفتر نوشت و تمیز درمیان شوال و شعبان کردن نتوانست هم ز حیرت گفت قاری
من کلوا می خوانده ام یا رب نخوانده ام هیچ جا لا تاکلوا در هیچ قرآنی شش قاری قرات خوانده و آیه کلوا واشربوا
ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین در سیپاره هشتم سوره اعراف واقع شده در باب منع رسم مشرکین که در ایام احرام
از خوردنی حیوانی اجتناب مینمودند و باندکی از طعام قناعت کرده آن را عبادت میدانستند و تعظیم کعبه خیال
می نمودند چون اهل اسلام گفتند که ما از ایشان بنا بر تعظیم و تکریم حضرت ذی الجلال و الاکرام سزاوار تریم پس این
آیه نازل شد ای بخورید در ایام احرام گوشت و چربی و غیر آن از ماکولات و بیاشامید از شیر و سایر مشروبات
طیبات و از حد در مگذرید بتحریم حلال یا با فراط طعام و شره در خوردن آن بدرستیکه خدا دوست نمیدارد
اسراف کنندگان را یعنی آنها را که زیاده از سیری بخورند یعنی قاری از بس فاقه کشی حیران شده گفت که
خدا امر خوردن در کلام مجید و فرقان حمید فرموده و نهی خوردن هیچ جا نیامده لیس و لیکن نهی خوردن
از نجاست هم شده خیاط چون سوزن از تنگ چشمیها بجای چشم دوزد دامنش جیب آشنا شش
تنگ چشمی بخیلی و منفعت و سوزن تنگ چشم یعنی تنگی وزن پیدا شد ضمیر کشش دامنش راجع طرف خیاط چشم

دو خلق ملتفت شدن کسی که من خبایا منتظر جیب احبابست که چیزی برآورده بمن دهد هم شود صباغ از رنگی برنگی

هر دم از خجالت که نعمتهای الوان فت محتاجم بیک نان یابی شش صباغ رنگرز از رنگی برنگی شدن متغیر

شدن بسبب شرمندگی و احتجاب الوان جمع لون بمعنی رنگست ای رنگ چهره رنگرز از خجالت و انفعال

ای بمعنی هر دم متغیر میشود که نعمتهای الوان که داشتم همه بر باد رفت و اکنون بیک نان محتاجم هم نمانده

پیش شماعی بهای رشته بیشمعی رنگرا ز عشقبازان ام گیرد رشته جانی شش شماعی

شمع ساز بها قیمت عشقبازی عاشق که بسبب لاغری جان ایشان حکم رشته دارد ای شمع ساز آنقدر محتاجست

که پیشش آنقدر زر نیست که رشته خریده شمع درست سازد مگر رشته جان عشاق را قرض گرفته شمع درست نماید

هم ندارد باغبان مشت زری چون غنچه دلتنگ است بهر رنگ گل ازین غم چاک زده هر دم گریبانی شش

زر همراوت و نیز نقد و زیره گل مشت زر ای مقدار یک مشت زر ای باغبان مقدار یک مشت زر نمیدارد

لهذا مثل غنچه از غم دلتنگ میباشد و بهر رنگ گل ازین غم مفلسی هر دم گریبان پاره مینماید هم رسید یا جانی ساری

کار تنبولی ز بی برگی برای سرخروئی چون ندارد بیره پانی شش تنبولی تنبول فروش و تنبول در زبان

هند برگ سبزیست که آنرا برگ پان هم میگویند و با فوفل و الایچی و دارچینی و کاسنی و غیره هم میخورند فایده بخشش

بسیار میباشد و اگر کسی اهل عزت وارد میشود تعظیما آنرا تواضع مینمایند و فروشنده آنرا تنبولی گویند بی برگی

بی توشگی و بیسامانی و مفلسی یعنی تنبولی آنقدر مفلس میباشد که اگر کسی بر دوکانش وارد شود برای

تعظیم او بیره پان نمیدهد سرخروئی یعنی عزت او شود و ازین سبب کار او بجان بیزاری رسیده است هم

تنور آسیا بجا کشته تشنه تابان ازین غم که از افتادن نان بر سرش افتاده تاوانی شش تنور تنفیده

تخفیف جای پختن نان بجا کشته بمعنی مانده و تشنه بمعنی نانبایان نیز و نان خواهم آمده تاوان تباهی

فرشت بدل و عوض جسم ای نانبا که نانهای مردم میپزد از اتفاقات کدام نان در آتش تنور می افتد

و خراب شد و صاحبان نان تاوان آن میخواهند و نان تیم سبب افلاس تاوان دادن نمی تواند لهذا نانبا [illegible]

داند و نشسته است ه در این لشکر بمانم یا روم با خویش می سنجد نماند در دکان بقال را جز سنگ و میزانی
ش بقال در اصل لغت بمعنی تره و سبزی فروش و در عرف غله فروش را گویند ای بقال آنقدر مفلس و
محتاجست که در دکان او جز سنگ و میزان چیزی دیگر از غله نیست بنابرین در دل خویش این سخن را می سنجد
که درین لشکر بمانم یا بجای دیگر بروم و لطف سنجیدن و سنگ و میزان و دکان و بقال پوشیده نیست ه نه نقدی
هست و نه جنسی و نی دلال بازاری برای خودفروشی وا کند هر روز دکانی ش در بازاری یای معروف
نسبتی مراد از اهل بازار خودفروشی خودستائی و یا خود را فروختن ای اهل بازار لشکر چنان از نقد و جنس محتاج
گردیده اند که هیچ در دکان ایشان نیست مگر برای خودستائی و یا فروختن خود هر روز دکان کشاده می نشینند
ه درودگر اره را از خانه خود رانده است مگر بر ریزه خوانش نموده تیز دندانی ش درودگر مخفف درودگر
بمعنی نجار است بالکسر فرومایگی و بخیلی دندان تیز کردن طمع کردن یعنی درودگر از کثرت فرومایگی و افلاس اره را که
سبب رزق اوست از خانه بیرون کرده شاید که اره دندانه دار میباشد بر ریزه خوان او دندان طمع تیز کرده باشد
دانستنی که درینجا کمال مبالغه است یعنی هر چند اره دندانه دار میباشد لیکن بسبب جمادیت چیزی نمیخورد دیگر درودگر
آنچنان از فرط افلاس خسیس شده که اره را دندانه دار دیده بخیال اینکه اهل دندان را طمع ضرورست که از و طمع لقمه
نخواهد آمد از خانه بدر کرده ه چه کوبد آهن سرد از تلاش رزق آهنگر بغیر از سخت جان خود ندارد تیشه و سندانی
ش چه برای سوال آهن سرد کوفتن کار بیفایده کردن تیشه بضم اول و بای فارسی و سکون ثانی نام افزار آهنگران
و زرگران که آنرا چکش بجیم فارسی بفتح اول و ضم ثانی هم خوانند سندان بالکسر و سکون نون نام افزاریکه زیر
بتک گذارند ای مصنف خود سوال مینماید که آهنگر در تلاش رزق چه چیز میکوبد باز جواب میگوید که آهن سرد یعنی
کار بیفایده میکند ای آهنگر از کمال افلاس بسبب سخت جانی جان بر نمی آید پس همین جان سخت او بجای تیشه
و سندانست و الا تیشه و سندان آهنی نمیدارد پس در تلاش معاش بجز کار بیفایده از و چیزی نمی آید ه سره روی
درهم کو نه چندین نه و سکه ضرابی + که این نقدی روان نیست چون جان جنس ارزانی ش ضرابی بتشدید را مهمله

ضرب سکه زننده و درهم گوله اضافت بیانیه همان گوله روان بالضم اول یعنی جان و روح و بالفتح اول یعنی
جاری و نقد روان نقدی که رایج الوقت و مروج باشد یعنی هر گوله که از گوله انداز بسوی لشکر بادشاهی سر
میدهد آن درمی است که بر و مصرع ثانی سکه گشت خلاصه اینکه هر گوله که از قلعه می آید خالی نمیرود جان هم
میگیرد هم نه بیند روی زر حجام گر آئینه بفروشد بر که یک مو در بساطش نیست غیر از چشم حیرانی ش یعنی حجام
آنچنان محتاج است که همه اسباب حجامی فروخته فقط یک چشم حیران که آئینه است در بساط او باقیمانده اگر آنهم
بفروشد کسی آنرا بسبب افلاس نخواهد خرید و او روی زر نخواهد دید هم دلی پر داشت حمامی ز دست کیسه خالی بسنگی بازد
و گفت از کجا آرم چنین جانی ش مراد پر داشتن مغموم و آزرده بودن حمامی اهل حمام سنگ با یکسر کاف فارسی
سنگ پاشنه که بعد غسل بدو پای را مالند و اهل هند آنرا جهانوه میگویند مگر درینجا در لفظ سنگ یای تحتانی وحدت
واقع شده یعنی حمامی از دست مفلسی مغموم و آزرده بود بر سر یک سنگ بازد و گفت اینچنین جان از کجا آرم
که بلی آب و دانه بسر برم و رعایت حمامی و کیسه و سنگ و یا ظاهر هم غم روزی و حلاج آتش و پنبه است میگویند
باین نسبت بود بر دار رفتن کار آسانی ش حلاج بالفتح اول و تشدید لام نداف آتش و پنبه بلف و نشر مرتب ا
غم روزی آتش و حلاج پنبه است و اشاره باین نسبت طرف غم روزی یعنی حلاج را بر دار رفتن آسان نماید
از آنکه غم روزی خورد و تلمیح بقصه حسین بن منصور حلاج ظاهر هم ز خامی پیشه سودا چو باورچی نمی باید برنج
و روغن و سیر و پیاز و مرغ و حلوائی ش سعی داشتن خیال بیهوده کردن حلوان بالضم و التشدید لام سره از
نشکر یا دیگر فته یعنی هرگاه باورچی را برنج و روغن و سیر و پیاز و غیره که سامان پختن است دستیاب نمیشود خیالات
بیهوده میکند مراد اینکه کمال خبر النست و رعایت لزومات باورچی و لطف سود پختن ظاهر هم گفتا کاغذی کو
کاغذ نگین و پرنگاری بر که بیندارم کماچ سرخ از خشخاش افشانی ش کاغذی کیسه عربی یعنی کاغذ ساز
کماچ بالضم کاف عربی و ضم جیم فارسی قسمی از نان که دانه خشخاش بر وی افشانند و اهل هند بمعنی قالب بافته
که خمیر کاغذ نهاده بران کاغذ درست میسازند هم استعمال کنند خشخاش را نه معروف یعنی کاغذی آن نقدر مفلس

شده که آزردگی کا عذر نگین و بیگار میکیند تا او را حاجی سرخ خشخاش فتاده تصور کرده گرسنگی رشکین [illegible]
لیکن آنهم بنسبت هم گدا در گشتی کشکول آبی هم نمی یابد ولی در ریختن با آبروئیش کرده طوفانی شش
کشکول بالواو مفتوح و ضم معروف کاف تازی بمعنی قدح و کاسه چوبین گدایان که بشکل کشتی باشند و شین ضمیر [illegible]
راجع طرف گدا انی سبب سوال کردن آبروی گدا بر باد رفت لکن تا هم آب نمی یابد هم زگهڑیالی یکی رسید
از روزت چه ماند آخر مه بگفتا حوال گر این است پهری ساعتی آنی شش گهڑیال بفتح کاف فارسی و سکون
های مهمله و را مهمله لفظ هندی بمعنی جرس و گهڑیالی بیای بمعنی جرس جنبان و پهر بفتح بای فارسی و سکون
ثانی لفظ هندی یکپاس از چهار پاس و آن بمعنی لمحه و پهری و ساعتی و آنی یای وحدت است جرس جنبان در جواب
گفت اگر همین حال تهیدستی و افلاس است در یک پهر و یا در یک ساعت و یا در یک لمحه خواهم مرد هم صدای
ماتمی از خانه بر خاست پرسیدم چه شد گفتند درین خانه وارد گشته مهمانی شش مصنف میگوید که ازینجا
شور ماتم برخاست چون پرسیدم که چه واقع شد صاحب خانه گفتند که درین خانه یک مهمان آمده است لهذا
ماتم و شیون میکنیم که او را ازکجا طعام دهیم هم زجای غلغل شادی شنیدم گفت همسایه که شخصی دیدش شب
در واقعه پر آرد انبانی شش غلغل بر وزن بلبل بمعنی شور و واقعه خواب آرد بر وزن کاره بمعنی سوده گندم
وغیره که اهل عرب آنرا دقیق گویند انبان بر وزن تلبان بمعنی جوال چرمینه که در آن شب یا انگاه [illegible] مصنف
میگوید که از جای شور شادی شنیدم سبب آن پرسیدم همسایه جواب داد که شخصی وقت شب عالم رویا انبان
پر آرد دید لهذا شادی میکنیم هم یکی گفتا خداوندا بحق نوح پیغمبر برای قلعه گلکنده کن ایجاد طوفانی شش
در خداوندا الف ندا نوح نام پیغمبر که هزار ساله عمر داشت و چون مدت مدید خلق را دعوت کرد و کسی ایمان نیاورد
در حق شان دعای بد کرد تا عذاب طوفان نازل گردید و همه را غرق گردانید و او بکشتی که بحکم خدا از پیشتر ساخته
بود نجات یافت و این قصه معروف مشهور است یعنی اهل لشکر چون فتح قلعه گلکنده بزور شمشیر نتوانستند کرد یکی
از ایشان دعا میکرد که ای خداوند طفیل حضرت نوح پیغمبر علیه السلام عذاب طوفان پیدا کن تا قلعه را آب و نماید و مرا این [illegible]

مصائب نجات یابیم هم یکی گفت ای سبب ساز کریم از عزت یوسف پیغمبر بنمای خود در خواب امشب
گنج پنهانی ش از عزت یوسف ای بحرمت یوسف یوسف بن یعقوب نام پیغمبر که حسین تنکابلی که قصه در خواب دیدن
شان یازده ستاره و آفتاب و مهتاب را سجده کنان در کلام مجید مسطور است و آخر تعبیر همان خواب عزیز مصر
گشت یعنی یکی از اهل لشکر چنین دعا میکرد که ای سبب ساز کریم بعزت یوسف علیه السلام مرا در خواب یک گنج پوشیده
بنمای تا آنرا آورده صرف نمایم و حضرت یوسف خزاین بسیار جمع کرده بود چنانچه قول بعضی آنست که همان خزاین بدست فرعون
افتاد هم یکی میگفت ای رحمن بحق موسی عمران ببار از آسمان انگبین با مرغ بریانی ش عمران یکی اول نام پدر موسی علیه السلام
مراد از انگبین من و سلوی است چه در تفسیر ترانگبین من بتشدید نون و مرغ بریان را سلوی گویند و این طعام برای امت موسی علیه السلام
در تیه هنگام فروماندگی مفضل حقیقی جل شانه نازل کرده بود و آورده اند که آن مرغ سمانی بود و آن طایریست در
طرف یمن از گنجشک بزرگتر و از کبوتر خردتر و در تفسیر مینویسد که آن مرغان بر شاخهای گیاه می نشستند و قوم
ولحن میپروردند پس بادی برایشان میوزید پرهای ایشان میریخت پاکیزه و بریان بی رگ و بیخون و استخوان بنی
اسرائیل صید استند و با ترانگبین می آمیختند یعنی یکی از اهل لشکر دعا میکرد که ای رحمان بطفیل حضرت موسی علیه السلام
بر من ترانگبین و مرغ بریان نازل کن تا از دفع گرسنگی نمایم در واسطه موسی عمران برای آن صیاد که من و سلوی
برای قوم ایشان در تیه نازل شده بود هم یکی گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسی برای من فرست از نور
همچون مائده خوانی ش مائده طعام چیده را گویند و قصه مائده عیسی علیه السلام بدین نمط که حواریون یعنی
خواص عیسی علیه السلام بعیسی علیه السلام گفتند که برای ما دعا کن تا پروردگار جل شانه بقدرت کامله خود
خوانی آراسته از مائده فرستد حضرت عیسی علیه السلام دعا کرد چنانچه دعای ایشان مقبول گردید و پاره ابری
پدید آمد و سفره سرخی در میان ایشان نهاده بود بر و ماهی بریان بی پوست و خار و روغندار و نزدیک
سر او نمک و نزدیک دم او سرکه و بر حوالی آن تره ها و گندنا و پیچ کرده بر خوان نهاده بر یکی زیتون و بر دوم عسل
و بر سوم روغن و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید چنانچه در کلام ربانی بسیپاره هفتم بسوره مائده واقع است

قَالَ عِیسَی ابنُ مَریَمَ اللّٰهُمَّ رَبَّنَا اَنزِل عَلَینَا مَائِدَةً مِّنَ السَّمَاءِ تَکُونُ لَنَا
عِیداً لِّاَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآیَةً مِّنکَ وَارزُقنَا وَاَنتَ خَیرُ الرَّازِقِینَ گفت
عیسی پسر مریم ای خدا پروردگار من نازل کن بر ما خوانی پر از طعام از آسمان که باشد آن عید برای
اول و آخر ما و نشانی از تو و روزی کن ما را آن خوان و تو بهترین روزی دهندگان هستی یعنی یکی از
اهل لشکر در غایت گرسنگی میگفت که ای خداوند کریم بحرمت عیسی علیه السلام یک خوان طعام که از
دست تا از مصیبت جوع نجات یابم و حرمت عیسی علیه السلام برای آن میگفت که برای حضرت عیسی علیه السلام
حق سبحانه و تعالی مائده فرستاده بود هم یکی میگفت بهر قرض دادن خلق کن ای رب یهودی هندو
نصرانی گبری مسلمانی شش در یهود و هندو و نصرانی و گبر و مسلمان یایی وحدت یعنی یک کس از
اهل لشکر بسبب نیافتن تنخواه میگفت که خداوندا از قوم یهود و هنود و گبر و مسلمان یک کس را پیدا کن
تا ما را قرض دهد و از این محنت فاقه کشی خلاص شویم هم یکی میگفت در گریه بحق ارجعی یا رب مگر مفر باد نفر
آن ملک رایش انسانی شش بحق ارجعی ای بحرمت آیه ارجعی و آن بسیپاره سیم سوره والفجر بطور واقع شده یا ایتها
النَّفسُ المُطمَئِنَّةُ ارجِعِی اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرضِیَّةً ای نفس آرام گرفته باز گرد من که شاکر بودی بر نعمت
و صابر بودی در محنت باز گرد از دنیا بسوی موعد پروردگار خود در حالیکه پسندکننده آنچه تو داده و پسندیده نزد
آن ملک اشاره عزرائیل انسان مراد پادشاهی یکی منجمله لشکر میگفت که ای باری تعالی بحال ما کرم کن ای ملک یعنی
عزرائیل که قابض الروح است برای قبض جان پادشاه بفرست تا که ما بسبب فوت او از تهلکات جانفشانی رهائی
یابیم و یا مراد از انسان اهل لشکر باشند یعنی ای پروردگار عزرائیل را بفرست تا جان اهل لشکر قبض نماید و از رنج فقر و فاقه نجات
بخشد هم بالحرف باید گفت الحرفه بسیار بمعنی بجا موادا اگر هم سخن نیست یا یایی شش حرف بفتح اول و سکون ثانی در لغت بمعنی
طرف و کناره و در اصطلاح نحویان لفظیکه مستقل باشد بمعنی خود و نه یکی از ازمنه ثلثه دریافته شود و بی انضمام لفظ دیگر معنیش تمام
نشود و در اصطلاح شعرا بمعنی سخن و الحرفت اهل سخن و بکسر اول بمعنی پیشه و الحرفه اهل پیشه ای اهل پیشه پیدا آید تا کجا این تباهی التیان نجات الهذا

خاموش گشتم تا اهل سخن بهمین نمط حال دیگران نفصو نمایند هم کودکان کاب ظفر انتساب مشغول اند تبکار فصاب
شش کاب موصوف ظفر انتساب صفت ای کودکانی که همراه لشکر بادشاهی آمده بودند قطعه نصابی که
مرقوم میشود میخوانند م قطعه برخیزای صاحب سخن بحر رجز را یاد کن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن شش
رجز در لغت بفتحتین بمعنی اضطراب و در اصطلاح اهل عروض نام بحری از بحور نوزده گانه چون درین دو بحر زحاف
خفیف مقدم اند بر وتد مجموع با ضطراب خوانده میشود و لهذا باین اسم موسوم گردید و آن هشت بار مستفعلن
است غرض اینکه این قطعه در بحر رجز است هم صوم و صلوة و نذر و حج خمس زکوة و مهر و دین ها فرض ست
و زینها فرض ست در مور جبل رفتن مدان شش صوم بالفتح باز داشتن خود را از اکل و شرب و آن در تمام ماه رمضان
باشد صلوة نماز پنجگانه نذر بالفتح لون چیزی عند الله بر خود لازم گرفتن حج بالفتح اجتماع اهل اسلام که بتاریخ
نهم ذیحجه بر جبل عرفات هر سال میشود خمس بالضم پنجم حصه از مال غنیمت که حق سادات ست زکوة زر یکه مالک مال
نصاب شرعی را دادنش ضرور باشد مهر بالفتح اول آنچه بهنگام عقد نکاح برای عروس بندند و آنرا در فارسی کابین
گویند دین بالفتح دال مهمله قرض که بوعده باشد این همه هشت احکام مرقومه در شرع شریف فرض است که
آن بکار میگردد لیکن بادشاه از همه احکام مفروضه در مور جبل رفتن و جنگ با اهل قلعه کردن را فرض میدانند
اشاره آنست که احکام مفروضه شرعی از بادشاه ترک میشوند لیکن جنگ با اهل قلعه ترک نمیسازد و این تعریض
بحیثیت هم طور و جبل طور و علم کوه است و باشد قهر گو آنجا که در وقت یورش سردار میگردد نهان شش
طور بالضم اول و جبل بفتحتین و طود بالفتح اول و علم بفتحتین هر چهار لغت بمعنی کوه است و قهر بالفتح اول و سکون
ثانی بمعنی گواب یعنی حیدرای سردار غازی لدنیخان بهنگام یورش قلعه گریخته در کوه و حیدر مخفی میشود هم
طائر پران قاطع پران بالغ رسان ایا حیه پسان تیر و عدو شمشیر و بندوق بر توپ کلان شش لغت و نشر
مرتب عدو مراد اهل قلعه ای تیر اهل قلعه پرنده و شمشیر او برنده و بندوق او رسنده بر توپهای کلان
بادشاهی لجه ده درین شعر صفت سلاح و حیا الا که سنتی اهل قلعه ذکور است کما لا یخفی هم حیدر نا لونی د طرفه

غم کلفت پری دل را از بیم یاس و قنوطا امید ما از نصرت این غازیان شرح جدت بکسر اول و تشدید دال

مهمله نو شدن غم و غم رنج که بواسطه چیزی باشد کلفت بکسر اول و تشدید ظای معجمه پر شدن دل از بیم و بیم ترسیدن

یاس یا بند یاس و قنوطا مترادف بمعنی نا امیدی یا از نصرت این غازیان لشکر نا امیدیم که از ایشان فتح و ظفر

نخواهد شد چرا که دل اهل لشکر از غم و بیم پر است مصرع لا ینتهی یعنی سفر دور و تسلسل منزلش ثابت غم تنهائی

و باطل خیال خان و مان شرح لا ینتهی صیغه نفی مضارع معروف است بمعنی انتها نمی شود و دور بمعنی از هم

گردیدن و موقوف بودن شی اول بر ثانی تسلسل پیوسته شدن و موقوف بودن شی اول بر ثانی و ثانی بر ثالث

و ثالث بر رابع و هکذا علی الاتصال خان و مان مولف بمعنی خانه ای سفر انتها پذیر نمیشود و منزل حکم دور

و تسلسل میدارد و غم تنهائی عزیزان و برادران ثابت است که رفع نمیشود و خیال رفتن خانه امریست باطل

مصرع عزت گرامی ساختن و ذلت بخواری داشتن آن موقوف بر نوکران این بر قدیم الخدمتان شرح

عزت بکسر اول و تشدید زای معجمه گرامی ساختن و ذلت بکسر اول و تشدید ثانی خوار داشتن یعنی نوکران قدیم ذلیل

و نوکران جدید عزیز اند مصرع جاری روان ساعی دوان آن اشک چشم این جان زتن الانس و الناس و ناس

چه آدم ولی کو در جهان شرح در مصرع اولی لف و نشر مرتب یعنی اشک از چشم جاری و جان از تن [illegible]

الانس بکسر همزه انسان و همچنین اناس بضم اول و ناس بفتح اول ای اکثر مردم لشکریان و اکثر ترتیب جرگاند و از درجه

انسانیت گذشته بمرتبه حیوانیت رسیده اند مصرع قلت کمی راحت خوشی اهل طعام آخر حرام مه خالی تهی یا لی

پری کیسه برنده بهر از خران شرح در هر دو مصرع لف و نشر مرتب ای بسبب قحط طعام کم و خوشی حرام و کیسه

از زر خالی و زر یا نه از خران یعنی احمقان بیت مصرع ناخوش سمج چسپان لزج بانج تفته بارد خنک خفیف

ابله سبک و این جمله لطف الله خان شرح سمج بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ناخوش و لزج بفتح اول و کسر ثانی

چیز چسپنده چون ابریشم و غیره بانج اسم فاعل از پنج بمعنی نقصه تفته بفتح اول و کسر ثانی چیزی سوزنده و از کیفیت

برگشته و بارد اسم فاعل از برودت بمعنی سرد و خنک بهم بسته حرکت معنی بسیار دارد در اینجا بمعنی ناآزموده کار

و احمق و خفیف بمعنی سبک و سبک باول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی کم وزن و در مصرع ثانی لف و نشر مرتب است
یعنی با این همه صفات ذمیمه نواب لطف الله خان که یکی از سرداران لشکر پادشاهی است موصوفست هم
فطن صاحب نجح و جید نکو خیر کریم باذل سخی باسل دلیر اینهمه مختار خان **ش** کیّس بفتح اول و تشدید و کسر
یای تحتانی و فطن بفتح اول و کسر ثانی هر دو بمعنی صاحب عقل و دانشور و جید و خیر بر وزن کیّس بمعنی نکو و کریم
باذل اسم فاعل از بذل بمعنی سخی و باسل اسم فاعل بسالت بمعنی دلیر و شجاع ای نواب مختار خان با اینهمه اوصاف میدارد
هم کاذب جبان مراوغ ذکر یز دل دروغی حیله گر پیش مهابت خان پاپا سازدت خاطر نشان **ش**
در مصرع اول لف و نشر غیر مرتب کاذب اسم فاعل از کذب بمعنی دروغگو جبان بفتحتین بمعنی نامرد مراوغ بفتح راء
مهمله و واو مکسور و غین معجمه بمعنی حیله گر بز دل بضم اول نامرد دروغی بیای نسبتی بمعنی دروغگو حیله گر بکاف فارسی
حیله کننده ای با اینهمه صفات نواب مهابت خان موصوفست پیش او پدر و تا ترا اینهمه امور ندکو خاطر
نشان سازد **هم** غی و ضلالت گمرهی بغض و عداوت دشمنی یکیست عتی دربار رو خود یا دیگر از مردمان
ش غی بتشدید یا و ضلالت هر دو بمعنی گمرهی و بغض و عداوت هر دو بمعنی دشمنی است یعنی یکیست
در دربار رو و از مردمان آنجا گمرهی و دشمنی یاد گیر **هم** موذی اشر چه بد رسان خائنت دروغی و نیز ممسک
شحیح اعنی بخیل اینها همه مهراب خان **ش** موذی اسم فاعل از ایذا بمعنی آزار رساننده اشر بتشدید راء مهمله
بمعنی بد رساننده تر خائنت اسم فاعل خیانت بمعنی خلاف کننده و نیز ممسک اسم فاعل از امساک بمعنی نگهدارنده
و باز دارنده مراد از بخیل شحیح بفتح شین معجمه بر وزن فعیل بمعنی بخیل و حریص ای نواب مهراب خان اینهمه صفات

ذمیمه میدارد و در بعض نسخ این شعر نیاید

وقایع سیوم بتاریخ پانزدهم شهر رجب المرجب سنه جلوس والا

ش یعنی فقره ظاهر **هم** زمانیکه مذهب قلب رست سرلوح مطلوع خورشید بر دیباچه بیاض صبح منقوش ساخت **ش**
در زمانی بیای بیانی مذهب اسم فاعل از تذهیب بمعنی تخصیص یا کار زر و طلا نماید و مذهب قلب رست مراد از حقتعالی

سرلوح چیزی که بر آغاز کتاب از طلا و نقره مبسازند دیباچه بجیم فارسی بمعنی سرنامه و عنوان کتاب بیاض
بمعنی سفیدی و صحیفه که بران اشعار وغیره می نگارند یعنی هرگاه که خداوند عالم بر دیباچه بیاض صبح سرلوح خورشید
را آراسته ساخت یعنی خورشید طلوع نمود ه و حاشیه اوراق فلک را بخطوط شعاعی جدول کشیده نقاط
کواکب را بخط بطلان از نظر انداخت ش حاشیه کناره و آنچه بتقسیم معنی وغیره بر حواشی ثبت سازند
جدول بفتح اول نهر و خطوطیکه گرد صفحات کتاب کشند و نیز خطوط فلکی نقاط بالکسر جمع نقطه بمعنی آبله و نیز
داغ سیاهی بر سپیدی و یا بر عکس آن خط بطلان خطیکه برای باطل نمودن بر عبارت غلط کشند از نظر انداختن
بی قدر نمودن ای و آن مذهب بر کنارهای اوراق آسمان از خطوط شعاعی آفتاب جدول کشیده نقطهای
کواکب را باطل کرده بی قدر نمود یعنی شعاع آفتاب به همه آسمان مستولی گردید و کواکب پنهان گشتند در هر دو
فقره رعایت مذهب سرلوح و دیباچه و بیاض و حاشیه اوراق و خطوط ظاهر هم اجرای حالات از مشیت
خالق کائنات بموجب جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ کَائِنٌ بر سطر تقدیر مرتسم شد ش اجرا از باب افعال بمعنی جاری
کردن و جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ کَائِنٌ حدیث شریف است ای خشک شد قلم بچیزیکه آن شدنی بود مرتسم اسم مفعول
از ارتسام بمعنی نقش کرده شده ای چنانکه خدا در لوح اجرای حالات در هر وقت صحیح رقم کرده بود همچنان
بر سطر تقدیر نقش پذیر شد یعنی تقدیر الهی بعرصه ظهور آوردن گرفت ه و اجزای ساعات بمقتضای استعداد
مواد و استحقاق با بیات نَفْسٍ لَهَا مَا کَسَبَتْ وَعَلَیْهَا مَا اکْتَسَبَتْ منقسم گردید ش اجزا بفتح اول جمع جزو
ساعت دو نیم گهری نجومی مواد جمع ماده بمعنی اصل و این آیه مذکوره در سیپاره سیوم سوره بقر واقع شده
و گویند که در شب معراج بآنحضرت منجمله آیات خاتمه سوره بقر نازل گردید ای مران نفس را باشد نتیجه کسب
کند از نکوییها و بروی باشد آنچه بجا آرد از بدیها چون حضرت این شنید بالهام الهی آغاز دعا کرد که
رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِیْنَا اَوْ اَخْطَأْنَا الخ ای پروردگار ما مگیر ما را بعقوبت اگر فراموش کنیم
و عمل نیکو از ما فوت شود و منقسم از انقسام بمعنی قسمت کرده شده و در بعض نسخ بجای آن منتسم از انتسام

بمعنی علامت ونشان آمده بهر حال مآل واجدای هر پاره ساعت چنانکه در ازل مستقر مواد و مستحق با هیبت
نیک و بد بر طبق مضمون آئینه کور بود و ظاهر شدن گرفت و بعد ازین بیان باهیبات خاص و عام شروع نمود
هم عالی گوهران پاک طینت با آبرو وضو ساخته گوهر اوقات عزیز را برشته سبحه کشیدند ش عالی گوهران مراد
از مشائخ کبار و اولیای بزرگ است ای عالی گوهران با آبرو یعنی بعزت وحرمت بخوبی تمام وضو ساخته اوقات
خود را در وظیفه و ورد مصروف نمودند هم و صاحب جوهران مشتاق زینت چون جوهر جوشن فولاد در آمده
ببارگاه خاص و عام دویدند ش یعنی کسانیکه صاحب شجاعت مشتاق آرایش سلاح و خود بودند جوشن
پوشیده یعنی مسلح و متحمل گشته در بارگاه خاص و عام دویدند هم بعضی کار افتادگان از بیم آسیب جریده مصاحبت
ابنای روزگار چار آئینه وحدت از چار دیوار خانه خود بستند ش کار افتادگان آزموده کاران و انچه بعضی
معنی کار افتادگان بمعنی عاجزان نوشته اند اصلی ندارد حربه یعنی حامی طلا آز حرب ابنای روزگار یعنی از
زمانه یعنی کمال بنیاد داران چار آئینه نام سلاحی که سپاهیان روز جنگ پوشند وحدت تنهائی و وحدت
را چار آئینه باعتبار چهار حرف گفت الخ ای بعض آزموده کاران از صحبت و همنشینی ابنای روزگار گوشه
عزلت اختیار نمودند که مبادا ابنای روزگار مضرت رسانند بمضمون السلامة فی الوحدة والآفات بین
الاثنین هم هر یکی در گوشه انزوا اینکه را این بیت طلب اللسان بیت لیکه از بر خود مردم عکس مطلب
دیده ام میبرم هم از آب یا از آئینه نهان میشوم ش انزوا گوشه نشینی بر خوردن ملاقات کردن ای هر یک
از آزموده کاران در گوشه تنهائی که باعث سلامت بود این بیت را مکرر میخواندند و مضمون بیت اینست
ای عیان از ملاقات مردم عکس مطلب دیده ام که از آب یا آئینه میگریزم و پوشیده میشوم که در روی هم عکس نظر می آید
هم برخی از تجربه کاران از خوف تاثیر سم معاشرت آشنایان نفاق شعار در دار الشفا خلوت نشستند
ش برخ بروزن چرخ بمعنی حصه و بهره و اندک از بسیار و یا در و برامی و وحدت معاشرت با هم زندگانی
کردن ای اندکی از تجربه کاران بخوف این امر که مبادا از صحبت آشنایان منافق در ما اثر کند در دار الشفا

خلوت نشست اختیار کرده‌اند تا از تیر زهر مسطور محفوظ مانند هم هر کدام در حصار عافیت عزلت تذکار
این رباعی عذب البیان رباعی یاران نه که همچو دندان باشند یعنی که هم رفیق و حبیبان باشند بر دند
چو فیض یکی از پهلوی هم خندان خندان نه همه گریزان باشند شرح تذکار یادکار از ذکر بمعنی یاد کردن ای هر
کدام از تجربه کاران در قلعه عافیت بکاری یاد کردن این رباعی شیرین مناسب است یاران نه ان که ای
مثال دوستان مثل دندان است که چند مدت با هم رفیق و حبیبان می باشند و هر گاه مدتی یکی از پهلوی دیگر [illegible]
خندان خندان ای بسیار خنده زنان از یکدیگر گریزان می باشند و مراد از گریزان بودن دندان افتادن
دندان است بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که تا اینجا بیان حالات اهل عالم بطریق عموم بود حالا بیان [illegible]
لشکر پادشاهی که هر یک یعنی مامور بودند بطریق خصوص می نماید که علت غائی همین است هم فرقه شمشیر بدست
ناخن های قلعه شدند و جوقی کمان بر بازو و بروت لب خندق تا حجام قضا کی برسد شرح فرقه بکسر اول و جوق بفتح
اول هر دو بمعنی گروه ای علی الصباح که اهل عالم بکار و بار خود مشغول گردیدند گروهی از اهل لشکر که شمشیر در دست
داشتند ناخن های قلعه شدند ای زیر قلعه فتنه قایم شدند و گروهی از اهل لشکر که کمان بر بازو داشتند بروت لب
خندق شدند ای بر خندق استادند تا حجام قضا کی رسیده آن ناخن و بروت را تراشد هم گروهی چون نفس نای
در کوچه را نقب در آمدند و فریقی همچو صدای مطرب بر دمدمه بلند گشتند تا سرمه باروت چه کند شرح نای چوبی میان
تهی که از او مینوازند و نائی بیای نسبتی نی نواز نقب بمعنی سوراخ فریق بمعنی گروه دمدمه بمعنی آواز و پشته ای
گروهی در کوچه را نقب در آمدند گروهی مثل آواز مطرب بر دمدمه بلند گشتند تا سرمه باروت خاموش نماید و از
سرمه خوردن آواز بسته میگردد و در این هر دو فقره اشاره از کشته گردیدنست و رعایت ناخن و بروت و حجام
و تشبیه آن با کمان و شمشیر و رعایت نفس و مطرب و دمدمه و سرمه ظاهر هم همی پریشان و زرگار بهرزه گرد سیار
هر طرف رشته وار سر از جای بر آورده گوهر تماشا رشته نگاه میکشیدند که شاید گهی از دلم اشود شرح جمع مجموع
و پریشان و زرگار بهرزه گرد و سیار همه صفت و سیار صیغه مبالغه بمعنی سیر کننده بسیار و جمع های م حدیث آ

در وقت صبح یک گروه که پریشان روزگار و بیهوده گردنده و سیر کننده بودند هر لحظه از مقام دیگر سر برمی
آوردند ای نمود میشدند و تماشا مینمودند بدین امید که شاید گره دل یعنی مشکل خاطر ما که عبارت از فتح قلعه است
گشاده شود هم و طائفه قطره زنان مانند آب هر طرف دویده چشم را آب میدادند باشد که گرد کلفتی از خاطر ببرد
شش درطائفه همزه بجای یای وحدت و قطره زدن جلد و شتاب رفتن که عرف چکیدن آب دادن بمعنی
رونق دادن باشد یعنی شاید و در کلفتی یای وحدت است ای در همان وقت صبح یک طائفه جلد و شتاب مانند آب
هر جانب دویده چشم را ابتهاج شادی و رونق میداد که شاید گرد یک رنج که بسبب عدم فتح قلعه است از خاطر فرو نشیند
در رعایت قطره و آب مناسبت گرد ظاهر هم فی الواقع در نیولا که طراوت عرصه لشکر فیروزی اثر رشک فرمای
گلزار است و رنگینی جلوه فوج دریا موج خونبهای بهار پنجه مژگان چرا از رنگ بست حنای تماشا نگردد و دیدنگاه
از صد رو مسبل توتیای تفرج نباشد شش فی الواقع کلمه تصدیق است خونبها بمعنی دیت که از جانب قاتل بورثه مقتول داده
شود و رنگ بست رنگ قایم و رنگین ما و با اول مفتوح و تائی مشدد و در از و بود تفردرانی نگاه مسبل بالکسر بهجت
که بدان سرمه کشند تفرج کشایش یافتن و در اصطلاح کشایش دلی که از سیر حاصل شود و نیز بمعنی سیر اول معروف
بیان حرکات لشکر که وقت صبح بظهور آمده بود بطریق ظفر نمود حالا تصدیق آن مینماید و رزم را ابتلا زدم
بهار صبو سیدای درنیولا یعنی کام ترتیب تحریر وقایع سیوم لشکر بادشاهی چنان موج رنگینی میزند که بالفرض اگر
بهار کشته گردد کسی خونبهای آن خواهد رنگینی لشکر داده باید و جاییکه چنین رنگینی باشد چرا مژگان چشم مردمان
رنگین از تماشا نگردد و دیده نگاه مردم چه سبب سرمه بینش نشود ای مردمان چگونه بسیر و تماشا نبینند و مراد از رنگینی
لشکر کثرت خونریزی است چنانچه آینده تفصیل آن مینماید هم چشمه سارها در نظر از حلقه زره پوشان شش
سار مانند زار برای ظرف در آخر کلمات می آید و نزد بعضی برای کثرت و حلقه یعنی مجمع ای در آن بهار چشمه سار
از مجمع زره پوشان بود که نظر بیننده گان را تازگی میداد و نسبت زره بچشمه باعتبار آب و تاب و حلقه ها و غیره
اینکه زره آنها از کثرت بلالیت مثل آب جو در کارزار جنگ مینمود هم سربازی و ان نمایان از فرقه بندوق بدوشان

ش ای دران بهار رفته بندوق بر دوش حکم سروهای روان داشت و درین فقره تعریض آنکه بندوق
شان مانند بندوق سرو در میدان کارزار محض بیکار بود م نرگستان از فوج نیزه داران پیدا ش
نرگستان مثل سنبلستان بمعنی جاییکه نرگس باشد یعنی دران بهار نرگستان از فوج نیزه داران جلوه گر بود
و تعریض اینکه چنانکه گل نرگس نیزه نباشد در کار جنگ نمی آید همچنان فوج نیزه داران بیکار بود م مزرع کوکنار از صفت
گرز برداران هویدا ش مزرع جای زراعت یعنی کشت کوکنار بضمه مجهول هر دو کاف تازی یعنی غوره و غلاف
خشخاش ای در بهار مسطور صفت گرز برداران بهم رنگ کشت کوکنار مینمود و تعریض تشبیه گرز برداران بکشت کوکنار
باعتبار بیکار بودن ظاهر م برگ لاله بروی هم ریخته از سر خونین آلود زخمیان ش ای دران بهار سرهای
شق شده و خون آلوده زخمیان که بر روی یکدیگر افتاده بود گویا برگهای لاله بریکدیگر افتاده اند و در بعض نسخ
بجای لفظ اسیر که بتازی ترس بضم اول خوانند واقع شده لیکن اعتباری ندارد م شگوفه بر سر یکدیگر افتاده
یعنی چشم بازمانده کشتگان ش شگوفه بالکسر و کاف تازی مضموم بمعنی گل درخت میوه دار یعنی حرف تفسیر ای دران
بهار چشم کشاده مقتولان کیفیت شگوفه میداد م سوسن زاریکه مینماید خنجرهای کشیده است ش سوسن نام گلیست
کبود رنگ که برگ آن را تشبیه بخنجر و زبان میدهند یعنی دران بهار مردمان فوج بادشاهی که از بیم دشمن خنجرها کشیده
بودند بالکل حکم سوسن زار میداشت یعنی چنانکه سوسن بشکل خنجر میباشد و هیچ کار جرح و قتل ازو نمی آید همچنان خنجرها
کشیده ایشان از ضرب اعضا معطل بود م قطرهای شبنم که میدرخشند اشکهای بر رخ دویده ش ای دران بهار
قطرهای اشک که بر چهره مردمان از ترس حرب روان هستند حکم شبنم میدارد م بلبلان هزار داستان و صدای آوازها
از توپ و تفنگ ش از برای تبیین یعنی دران بهار بلبلان هزار داستان توپ و تفنگ غنیم در نغمه سنجی بود یعنی
صدای توپ و تفنگ که از طرف مخالف بر میگردید گویا بلبلان هزار داستان بودند م عندلیبان خوش الحان
هر سو در پرواز از زبانهای سیر آهنگ ش عندلیب بالفتح اول یعنی بلبل الحان بالکسر بمعنی آوازها و از برای
تبیین کمان سیر آهنگ شخصیکه آواز کامل داشته باشد یعنی دران بهار بلبلان خوش آواز کننده از زبانهای کامل

آهنگ بودند که از جانب غنیم می آمدند هم پیشکاران باغبان قضا ثمرهای رسیده را در فکر چیدن اند یعنی سرها
ش پیشکاران باغبان قضا ملائکه محکوم ملک الموت ثمرهای رسیده مراد از مردم عمر آخر شده ای دران بهار
ملائکه محکوم ملک الموت درین فکر اند که میوهای رسیده یعنی سرهای کسانیکه عمر آنها آخر شده بچینند ای بمیر آید
هم شاخهای بی برگ را در کار بریدن یعنی دست و پا ش ای همان پیشکاران باغبان قضا شاخهای
بی برگ که مراد از ان دست و پای اهل لشکر است در پی قطع کردن اند و نسبت دست و پای اهل لشکر بشاخهای
بی برگ بغرض است بر بینکه دست و پای شان هیچکاره محض بودند هم سنبلستان شمله اندازان را از دریای لشکر که موج
و حبابش همه شمشیر و خود است آب تیغ سیراب بسیار زند ش سنبل بضم اول و سوم نام گیاهی سیاه و خوشبو دار مشابه
زلف محبوبان و سنبلستان تخته سنبل شمله علاقه دستار که از دوش می آویزند و شمله اندازان رد سنبلستان برای آن
قرار داد که علامت دستار سیاه سید شهید اند ای دران بهار پیشکاران باغبان قضا و قدر سنبلستان شمله اندازان
را از آب تیغ دریای لشکر قلعه که دران دریا موج و حباب همه شمشیر و خود است سیراب و شاداب بخشیده اند ای ز قضای
الهی لشکر قلعه شمله اندازان پادشاهی را قتل میرسانند هم صد برگ زار خلعت پوشان را به نیهای نیستان تیرکش
که بندش سر بسر گره ابروی کمانست می بندند ش صد برگ نام گلی که هم سرخ و هم زرد میباشد و برگ بسیار میدارد
و صد برگ زار تخته صد برگ و مشابهت خلعت پوشان با صد برگ باعتبار رنگینی خلعت است و نی های نیستان
تیرکش مراد از تیر و در بندش ضمیر راجع بطرف نی و فاعل می بندند پیشکاران باغبان قضا و بندی مراد از
گره نی است و گرد چمن اکثر برای حفاظت نی و خار می بندند و آنرا خار چمن گویند ای دران بهار گرد چمن خلعت
پوشان بندش از نی های تیر بست که بند آن تیر ابروی کمان اگرچه آنکه درمیان بود و معمول است که وقت کشیدن بر
هر دو گوشه کمان گره میباشد یعنی تیرها از کمان اهل قلعه سر شده می آیند و خلعت پوشان پادشاهی را درمیان
میگیرند و در بعض نسخ بجای خلعت پوشان جلقه پوشان یعنی جلیته پوشان واقع شده خیلی مناسب نیست زیرا که
جلیته با صد برگ باعتبار زرد بودن مشابهت تمام دارد هم درین چمن هر که بدست اندازی رفت غنچه

سوفاری بر سر زد و نارنج گلوله در بغل نهان کرد شعر اشاره همین طرف لشکر دست انداز غارت و تاراج و
تعدی سوفار بر وزن سوداردهان تیر که چله کمان را در آن بند کنند یعنی هر که خواست درین چمن چیزی تاراج
نمایم غنچه سوفار را بسر زیب داد ای زخم تیر بر خورد و نارنج گوله تو نیست در بغل گرفت ای از گوله
مجروح شد اگر بجای سوفار پیکان میگفت بسیار انسب مینمود و معنی از نسبت بعید بقریب
میرسید هم از نیشکر زار حصه هر چه بدست آمد صرف شربت شهادت شد شعر حصه بالفتح تیردان که آنرا ترکش
و کیش نیز گویند شربت معروف که قند یا عسل را با آب آمیخته طلب یا سازند خواه مقوم باشد خواه غیر مقوم و نیز
مقداری از خوردن که یکبار را کفایت کند و شربت شهادت اضافت بیانیه و مراد از هر چه تیر که مناسبت
به نیشکر دارد ای دران بهار ترکش های پر از تیر اهل قلعه نیشکر زار بود آنچه از آن حاصل لشکر پادشاهی گشت
همه صرف شربت شهادت که عبارت از زهر گشت شد ای از تیر ترکش اهل قلعه فوج پادشاهی کشته میگردید
هم مهمانان باغبان قضا جا بجا نشسته اما در خانه زین چو کمان شعر مهمانان لشکر پادشاهی باغبان قضا
ملائکه کما لقبض الارواح ای مردمان لشکر پادشاهی که بر زین اسپ خانه کمان مستعد حرب اند مهمانان ملک الموت
هستند که ایشان را همراه خود خواهند برد هم همه بر خوان احسانش سیر شده لیکن از جان شعر شین ضمیر
راجع طرف باغبان قضا ای باغبان قضا چنان خوان ضیافت برای ایشان گسترد که همه آسوده گشتند و گرسنه
نماندند لیکن آسودگی آنها از جان بود نه از طعام ضیافت یعنی همه مجاهدان لشکر را قضا سیر از جان های هلاک
بساخت و این هم احسان او بود زیرا که بسبب هلاکت از رنج و مصیبت نجات یافتند هم نیم سیری که از دو لقمه
مانده نرخ غله در دکان نشست شعر سیر بمعنی آسوده و نیز سیر در هند نام وزنی که بعربی من بتشدید النون گویند
و حالا بوزن هشتاد و هشت فلوس رائج الوقت میشود و نیم سیر شخصیکه نصف شکم طعام خورده باشد و بمحاوره
هندی نیم سیر نصف من و در دولت شین ضمیر راجع طرف باغبان قضا ای باغبان قضا چنان مهمانی لشکر
سلطانی نموده که همه اهل لشکر آسوده گشتند و اطلاق نیم سیر کسی نبود مگر بر نرخ غله که فی روپیه نصف من خرید

میشود یعنی قضا همه را هلاک ساخت و بسبب نابودن سد جنان قحط افتاد که غله بمقابله یک حبه نصف
من می ارزید هم و گرسنه چشمیکه باقیمت عینک کفه های میزان شش گرسنه چشم حریص و صاحب طمع و شخصیکه
گرسنه باشد عینک معروف که چشمها بایش از شیشه و بلور میباشد و آنرا بر چشم گذاشته معاینه حروف و غیره میکنند
و تصحیح آن ید و قائم اول در شرح شعرهای بی العقب مف دود برین طالبید آنچه گذشت کفه بکسر اول و تشدید ثانی
پله ترازو و تمام تصحیح ای بدولت میزبان قضا کسی از مهمانان گرسنه چشم نمانده مگر کفه های میزان ای یعنی بسبب
قضای الهی مجاهدان بادشاهی از فقر و فاقه هلاک گشتند و بسبب عدم رسیدن غله در دکانها چیزی فروخت
نمیشود که در میان پله های ترازو سنجیده گردد شباهت گرسنه چشمی با پله ترازو ظاهر هم بساط نشاط بستر
بیمار است نه دیوار قلعه چرا نیفتد شش در بساط نشاط اضافت بیانیه و معلوم است که بستر ها افتاده میماند
نمیگردد ای درین لشکر بسبب قحط فرش نشاط حکم بستر بیماران دارد پس چرا نیفتد و آن بساط دیوار قلعه
نیست که بی اکل و شرب قایم ماند هم گل عیش شیرازه جمعیت است نه کنگره حصار چرا نریزد شش در گل عیش
اضافت بیانیه شیرازه رشته که به کناره اوراق کتاب بندد ای گل عیش بسبب جمعیت قایم میباشد و هرگاه
جمعیت نماند گل عیش میریزد ای بسبب تالیف جمعیت درین لشکر معدوم عیش از کجا آید و گل عیش مثل
کنگره حصار نیست که بدون جمعیت خاطر مجتمع باشد هم نسخت اردوی کیهان پوی چون صحن چمن از خس
و خاشاک پاک رفته خصوصا آخر اسپان شش نسخت با اول مفتوح کشادگی اردو بالضم لفظ ترکی بمعنی
لشکر کیهان پوی دونده جهان صفت لشکر آخر بالضم جای تحمه جای علف خوردن اسپان که در تازی
معلف گویند و مراد از خس و خاشاک مردان لشکر پاک رفته خس و خار یعنی تمام یعنی عرصه میدان لشکر بسبب
قتل گردیدن مردان که بمنزله خس و خاشاک بودند مانند صحن چمن تمام صاف و جاروب کشیده است علی الخصوص
طویله اسپان که در آنجا کدام اسپ بنده نیست و اگر درین فقره اشاره طرف بیسامانی لشکر کرده شود نیز
درست یعنی در لشکرگاه بادشاهی از کثرت فقر و فاقه کدام چیز حتی خس و خاشاک هم بنظر نمی آید مانند صحن

چمن جاروب کشیده است خصوصاً بانگاه ایشان که در آنجا بجمیع وجوه نام دانه و کاه نیست هم آتش فتنه
همه جا خاموش شده بیمار معطلی منصبداران ششش خاموش شدن آتش سر شدن هما کلمه تخصیص مطبخ اسم
ظرف یعنی باورچی خانهای بسبب کثرت جوع و پریشانی آتش فتنه که اهل لشکر با اهل قلعه می افروختند خاموش شده
است و این خاموشی آتش بحدی رسیده که در باورچی خانه منصبداران بادشاهی بسبب عدم تیسیر معاش آتش
روشن نمی‌شود و دلشکستی درین وقت بجایی رسید بغیر از مردم مورچیل و مرحله ششش ای درین وقت چنان
اهل لشکر تباه و پریشان‌اند که اصلاً اراده حرب با اهل قلعه ندارند تا شکست خورند مگر به مردمان مورچیل و مرحله فوج
غنیم میریزد و شکست میدهد هم کسی کهی آمیزند سوای کهی و قافله ششش کهی بالضم یعنی رسد غلهای درین
هنگام بسبب بی سر و سامانی لشکر کسی عزم زدن اهل القلعه ندارد و مگر رسد غله و قافله که در لشکر بادشاهی می‌آید
آنرا غنیم میزند و میبرد و این تلمیح بدانست که قوم مرهته درین اوقات رسد غله و غیره را بغارت برده بود
هم غم‌زده در بند بلا گرفتار نیست مگر صف‌شکن خان ششش در غم‌زده همزه بجای یای تنکیر و سابق نواب صف‌شکن خان
ابراهیم میر آتش بود چون مردمان تهام آمیزش اهل القلعه کردند بادشاه معزول نموده قید کرد و خدمت میر آتش
بعزت خان داد ای درین ایام کدام غم‌زده اسیر و محبوس نیست مگر صف‌شکن خان که در عتاب بادشاهی
محبوس است هم و سوخته از دست روزگار نه الا ریش جان نثار خان ششش در سوخته همزه بجای یای تنکیر و
جان نثار خان نام یکی از امرای بادشاهی که ریش او از بان قلعه سوخته شده بود یعنی درین عرصه کسی سوخته
نیست مگر ریش جان نثار خان که از آتش بان سوخته شد هم بار زخمیان ازین نمانده همه خشک‌شده پاره
باصلاح آمده ششش بار مرادف الحاصل خشک‌شدن نام مرهمی که زخم را خشک نماید یعنی خلاصه کلام اینست که تمام
زخمیان را زخم نمانده از دواهای خشک‌شدن با بروت یا صلاح گراییده یعنی مردمان لشکر اول زخمی شدند بعده از آتش
هلاک گردیدند پس هیچگاه صاحب زخم نماند زخم هم معدوم گردیده و تشبیه خشک‌شدن با بروت باعتبار پس ظاهر هم
بان خوردگان را شکستی در استخوان بدن نیست همه بخته‌بند تا پوست درست شده ششش و شکست بایی

تنگبر تابوت بمعنی صندوق عموماً و بمعنی صندوق میت خصوصاً و تخته بند چوبیکه بدان استخوان شکسته را
بند بندای مردمانیکه بضرب بان اهل قلعه شکسته استخوان شده بود آنرا تابوت کرده در گور گذاشتند پس
چون تابوت جبیره بندی ایشان کرد که آینده احتیاج دوا نماند و رعایت شکست و درست ظاهر هم
جوانان ببازی مشغول اند گاهی بر آسمان می جهند اما از صدمه گوله گاهی بر زمین مبغلطند لیکن در حالت
نزع شش ازینجا بیان حرکات و سکنات اهل لشکر مینماید یعنی جوانان لشکر ببازی مشغول اند و آن بازی
اینست که هرگاه ضرب گوله بر ایشان میرسد برمیجهند و هرگاه نوبت جان کندن میگردد بر زمین مبغلطند
ای این جستن و غلطیدن بازی جوانان لشکر است و معمول است که از ضرب گوله یا تیر بندوق اول بالا میجهند
بعده بر زمین افتاده مبغلطند و تعریض ظاهر هم لبهای خندان ما از همه زخم شمشیر شش مراد از شمشیر شمشیر اهل القلعه
ای زخمیکه باهل لشکر از شمشیر اهل القلعه میرسد حکم لبهای خندان دارد و خندیدن نیز داخل بازیست هم یاران دیکپیچ
حاضر یعنی پیکانهای تیر شش یعنی پیکان های تیر اهل القلعه که باهل لشکر میرسد گویا یاران دیکپیچ اند
که گاهی جدا از زخم نمیشوند و هنگام بازی یاران دیکپیچ بهم فراهم می آیند هم صاحب طبعان ضیافت طبیعت
کرده صحبت شعر میدارند شش صاحب طبع شاعر ضیافت طبع کردن یعنی شعر خوانی نمودن ای درین اردو
شاعران برای مهمانی طبع صحبت شعر میدارند یعنی شعر میخوانند تا طبیعت ایشان خوش شود آینده بیان
شاعران میکند هم بانیه سفینه تهی وا کرده قصیده حسابیه میخوانند شرطیه شش اینکه تا گذشته ادا شود دیگر
نمبه هم شش بانیه بفتح اول و کسر نون لفظ هندی بمعنی غله فروش سفینه بیاض اشعار و کشتی تهی بفتح
اول و کسر ثانی لفظ هندی بمعنی دفتر که درو حساب نویسند قصیده قسمی از کلام که شرح آن آینده خواهد آمد قصیده
حسابیه آنکه درو صنعت سیاقة الاعداد باشد چنانکه درین بیت ـــه زهی [illegible] گلشن کوبیت تنگ گفت
در دوران هر یکی بنفشه دوم ارغوان سوم ریحان هر شرطیه کلامیکه متوقف بتمام انتهائیه باشد یکذا
ـــه همیشه تا که نگردد هلال بر فرزند همی بیابد که شود بانیه نجله مقیم هر عروس هر لفظ و ای ذره تا خورشید

حلال اکبرشاه بادشاه زاده سلیم اسم ای یکی از شاعران لشکر غله فروش است که بیاض بهی حساب گشاده فقط
قصیده حسابیه که عبارت از محاسبه قرضخواهان است می خواند و در آخر آن قصیده تا بیدینیا یکه تا گذشته
قرضخواهان ادا نخواهند ساخت دیگر قرض نخواهم داد یعنی چنانکه شعرا برای ضیافت طبع خود اشعار
میخوانند غله فروش بیاض حساب قرض فقط برای خوشنودی خود میخواند و الا کسی ادا کننده آن نیست
و رعایت بهی حساب ظاهر صراف بیاض بیچک گرفته مثنوی قرضنامه میشنواند یعنی شاه فهمیش
آنکه بعد ازین دادوستد نمیکنم تش صراف صیغه مبالغه از صرف یعنی بسیار خرج کننده و گروهیکه داد
وستد زر و سیم سره نمایند و بیچ درمان قرض و هندی بیچک بکسر بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح جیم
عربی بمعنی طومار یکه در و حساب نویسند مثنوی قسمی از کلام انشاء الله تعالی در مقام خود شرحش مرقوم
خامه تحقیق خواهد شد شاه بیت بمعنی مطلع آمی دیگر از شاعران لشکر صراف است که بیاض بیچک برآورده
مثنوی قرضنامه بسر دمان میشنواند و معنی مطلع آن مثنوی این است که بعد ازین بسبب نیافتن قرض
اول معامله دادوستد نمیکنم نوکران غزل سیر اینه مستزادش چنان که بهوکون مرتی هین تش
غزل قسمی از کلام و آن مشهور است شرحش آینده تحریر خواهد شد مستزاد چیزیکه برا وزان اصلی رباعی یا
غزل افزوده شود مثاله ای در همه جا این یکسان است کسی به هنگام محن بر دارد کرمت سهو نفس
همنفسی بچون روح بتن برود دیگر از صاحب طبعان لشکر نوکران بادشاهی هستند که غزل سیر اینه و مستزاد
آن غزل این است که بهوکون مرتی هین و این فقره بزبان هندیست ترجمه اش آنکه گرسنه میمیریم و وجه تخصیص
فقره هندی یا از روی نسبت و یا از روی واقع که ملازمان بادشاهی مثل خدمتگاران و چوبداران
اهل هند بودند کهاران ترجیع بند جاهی سرگروه اند سربند اینکه آتما دیو آتما دیو تش کهار قومی از هنود
که بالفعل از اهل اسلام هم هستند چنان مخفی نیست در زمانه سابق معمول بود که ایشان با وجود مشاهره خطیر کلیه
هم از سرکار می یافتند ترجیع بند قسمی از کلام آینده بیانش خواهد آمد سر کردن آغاز کردن سربند بیتیکه در

آخر جمع واقع شود یعنی کهاران بسبب نیافتن تنخواه و جنس خوراک بجمع بندی مشتمل حال خود آغاز کرده اند
که بیند آخر وی این است که آتا دیو آتا دیو و این فقره هندی یعنی آنکه آرد بدهید آرد بدهید و خلاصه تقریر کهاران
اینکه اگر مشاهره از سرکار عنایت نشود و جنس خوراک هر روزه مرحمت گردد تا زنده بمانیم و گرسنه نمیریم هم
قرضخواهان قطعه تقاضا میگویند شعر قطعه قسمی از کلام که قافیه در اول مصرع ندارد و آن زیاده از دو
بیت هر قدر که باشد ای دیگر منجمله صاحب طبعان لشکر قرضخواهان اند که قطعه مطالبه قرض میخوانند یعنی
از قرضداران تقاضای ادای آن مینمایند لطف اینکه در لغت قطعه و قرض بمعنی بریدن است و دیگر معنی
اینکه قرضخواهان از وصول زر قرضه محروم شده تقاضای مینمایند هم و جاگیرداران مرثیه عامل تنخواه
شعر الرفع والمرثیه سخن بر مرده گفتن ای دیگر صاحب طبعان جاگیرداران بادشاهی اند که عامل جاگیر
ایشان چیزی هدیه برای ایشان نمی فرستند و آنها در رنج و مصیبت گرفتار اند چار جاگیرداران مسطور
عامل خود را مرده تصور نموده در حق او مرثیه میخوانند هم از آنجمله یکی این بیت است شعر ای از جمله
جاگیرداران یکی این بیت که مصنف برای عامل جاگیر خود در یک قطعه بسلک نظم کشیده هم قطعه
چون کنم کدای رای شد سقط لهذا این غم مرا ز وسوسه بخورد و خواب کرد شعر این آغاز مرثیه است الی ا
نام عامل جاگیر سقط بفتحتین خطا کردن در کتابت و در حساب و در قول و فعل و مردن اسپ و خر را هم
سقط شدن گویند چنانکه سعدی ره یکی روستائی سقط شد خرش علم کرد بر تاک بستان سرش
چون عامل زر آینده نسبت بخر خواهد کرد لهذا به نظر رعایت آن و پیش گرفت وسوسه بروزن
دغدغه یعنی اندیشه که در دل گذرد و ای مصنف بطریق تحسر و تاسف میگوید که ای رای عامل جاگیر مانند
خر هلاک شد و این اندیشه مرا بخورد و خواب کرد که زر تنخواه از که خواهم یافت و حقیقت این است که
ای رای مسطور نبود زر فرستادن آن غافل بخود بسبب مصنف و بدین نسبت هلاک کرد نه اینکه حقیقت
مرده باشد هم و بوته تغافلم انداخت دلی تا چو زر زر آتش بلواسه آب کرد شعر بوته بمعنی زرگران

که دران زر که از بد تلواسه بیقراری و گرمی ای عامل سطور تا یک مدت در دادن زر تغافل نمود حتی که
مثل زر که در بوته گداخته آب میگردد آب گشتیم و زر نیافتیم هم با خویش برد کاغذ جاگیر زین گمان که آنجا
همین معامله خواهد حساب کرد ش ای عامل مرد و کاغذ جاگیر نیز همراه خود بدین گمان برد که آنجا یعنی
در عالم عقبی او را همین حساب فهمانیدن خواهد شد هم آخر نکرد و فکر که این مفلس غریب شش ماه خود چه
خورد و چه خرج دواب کرد ش دواب جمع دابه بمعنی چارپایه ای عامل فکر این معنی نکرد که من مفلس و
غریب چه خوردم و خرج دواب چه کردم که تنخواه شش ماه نفرستاد هم آن صورت مهاوت فیلان هتیه
پهول بار احسیه فیلبند حساب و کتاب کرد ش هتیه پهول بهای هوز مفتوح لفظ هندی نام دروازه
در دهلی که بر و تصویر فیلان مع فیلبان بر خشتی کشیده اند و مراد از صورت مهاوت فیلان هتیه پهول
الی رای باعتبار زشتی روهی و مهاوت بر وزن صلابت لفظ هندی بمعنی فیلبان چه بمعنی برای چه
فیلبند نام منصبی به شطرنج که یک پیل و دو پیاده در پناه هم باشد حساب و کتاب شمردن و نوشتن ای
الی رای عامل که بصورت فیلبان هتیه پهول زشت و بدمار انچه سبب رقید حساب و کتاب انداخت که از ان
نجات نمی شود چه اگر برای کثرت گفته آید نیز درست یعنی مرا بسیار در حساب و کتاب انداخت و در بعض
نسخ بجای هتیه پهول لفظ شب برات واقع شده مراد از ان فیلان آتشبازی باشد که سیاه فام و بد صور
در شب برات میسازند هم یا رب انهیب هیچ مسلمان دگر مباد ر ظلمی که آن برهمن خانه خراب کرد ش
الی رای قوم برهمن بود و خانه خراب کسیکه خانه ویران و تباه بوده باشد و استعمال این محاوره
برای شخصی که مفسد و فتنه انگیز باشد میباید یعنی انچه الی رای برهمن خانه خراب بر من ظلم بسبب ندادن
تنخواه شش ماه نمود ای خدا نصیب هیچ مسلمان مباد و رعایت هندو و مسلمان ظاهر هم گر مرد در جهنم
و گر سوخت هم چه غم بر اما ز ریکه سوخت دلم را کباب کرد ش سوخت معروف و نیز سپاهیان زر تنخواه
را که تلف میشود سوخت گویند کباب کردن دل سوختن دل یعنی اگر الی رای مرد و در جهنم واصل شد مرا هیچ

غم نیست باشد مگر از سوختن زر ای تلف کردن زر تنخواه البته دل مرا سوخته نمود و برای نهد و سوختن
و جهنم خیلی مناسب هم حیران صنع عقلم و قربان قدرتش که کافر خود اوست بهر چه ما را عذاب کرد
ش ای مصنف میگوید که در صنعت الهی حیران و قربان بر قدرتش هستم که کافر ای رای بود و ما را
عذاب کرد حال آنکه کافر را عذاب باید نه مسلمان را و مراد از عذاب سوختن زر تنخواه است هم سر خرد
چو با ناله و آهم شنید گفت رحیمدین نباید از غم دل اضطراب کرد در تحقیق بدان که آن خر عیسی نمرده است
در سایه رسید و علف خورد و خواب کرد ش ای هرگاه سر خر ناله و آه مرا شنید گفت که زنهار
از غم سوختن زر اضطراب نباید کرد زیرا که بالتحقیق معلوم کن که آن خر عیسی یعنی الی رای عامل جاگیر
تا حال مرده نیست بلکه از تابش آفتاب حوادث لشکر در سایه ای مقام پناه رسید و علف خورده
خفته است و معمول خر همین است که هرگاه علف شکم سیر خورد غافل می خسپد یعنی الی رای عامل نوکر
بادشاهی که حکم خر مسیحا میدارد از مصیبت لشکر نجات یافته بر جاگیر رفت و در آنجا مقام پناه و طعام
شکم سیر یافته خوابیده است هم غافل از آن شده است و هیچ نمی شنود به خبر نمی توان خربیت عتاب کرد
ش هیچ نیست به وزن شفیق آواز خر و یا در و شکیری و ضمیر از آن راجع طرف سایه رسیدن و علف
خوردن خربیت بفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی خر شدن مراد حماقت و این فارسیست که بطور عربی مصدر
ساخته و این جایز نیست ای الی رای سطور بسبب یافتن پناه و آسایش و علف خوردن و خواب کردن
آواز نمیکند پس در بنجال از راه حماقت بر و عتاب و خشم نباید کرد که کار خر همین است و نیز لفظ خربیت متعلق
بخر هم میتواند شد کما لا یخفی هم بنویس التماس که درهم علاج تو به نواب منطاب معلی جناب کرد ش
مراد از التماس عرضی و نواب منطاب مراد از نواب اسد خان وزیر الاعظم و بعض نواب مختار خان را گفته
اند یعنی مصنف با دل خود میگوید که عرضی مشتمل حال خود بجناب منطاب معلی جناب اسد خان وزیر اعظم
بنویس زیرا که همواره علاج تو یعنی خبرگیری مصارف و غیره نواب ممدوح کرده است حالا هم علاج خواهد کرد

هم ای دستگیر حالت درماندگی که عقل ذات ترا از خلق جهان انتخاب کرده در کیش نوکری همه جا
این مسلم است و در خواهش علوفه نباید حجاب کرد ش انتخاب چیزی را از چیزی برگزیدن علوفه بفتحتین
خورش و روزینه وغیره واین بیان التماس است که بجانب ممدوح مخاطب شده میگوید یعنی ای تو آب
مستطاب معلی جناب مددگار حالت عاجزی که عقل ذات ترا از همه مخلوقات روزگار منتخب کرده
پس بدان و آگاه باش که در مذهب نوکری همه جا این امر مسلم الثبوت است که در طلب علوفه خود شرم
و حجاب نباید کرد یعنی ارباب نوکری در طلب مشاهره از آقای خود حجاب نمی نمایند پس مرا هم در طلب
علوفه خود شرم نیست هم در باب ای مسیح که مردم ز انتظار به باید علاج بنده بقصد ثواب کرد ش
این دیگر خطاب بطرف ممدوح است یعنی ای مسیح وقت معلوم کن که من در انتظار آمدن زر از پیش تو برای
عائل مرده ام پس تدبیر این امر بطوریکه ترا ثواب حاصل شود باید نمود هم آن زر هزار و سه صد و پنجاه و پنج
بود چون راجه رام داخل فرد حساب گرد ش راجه رام نام خزانچی بادشاه یعنی هرگاه راجه رام
خازن خزینه بادشاهی زر تنخواه مرا که از عرصه شش ماه نرسیده شمار کرد و یک هزار و سه صد و پنجاه و پنج زر
بود هم باد هدایت ازلی دستگیر او به زیرا که در معامله من شتاب کرد ش حالا مصنف راجه رام
را دعا میدهد که هدایت ازلی دستگیر او گردد زیرا که در معامله زر تنخواه من تعجیل کرده رسانید و خوبی هدایت
آنکه برای غیر اسلام بجای دعا لفظ هداک الله گفتن اولی است یعنی هدایت کند ترا ای مسلمان نماید و در
بعض نسخ بجای شعر هذا این شعر واقع شده ست ه برخطار او یقین که توان کرد اعتبار پس باید هم
خلاص از این پیچ و تاب کرد ش یعنی بر خطار راجه رام یقین کلی است که زر من از انی برای وصول خواهد
شد پس نواب ممدوح میگوید که خطار راجه راه بنابر وصول زر مذکوره بنام الی برای مرا باید داد و مخلصی
مرا از این پیچ و تاب باید کرد هم یارب بقای دولت و عمر تست مدام باد شکر و هم ترا دعا و خدا مستجاب کند
ش پس این شعر در دعای نواب ممدوح و تمام التماس است یعنی ای خدا تعالی عمر و دولت تو یعنی اسد خان

مدام باد و من این دعا ترا کردم و خدا قبول کرد بدانکه در شعر بالا اول در یا رب خطاب طرف رب و بعد عرض
خطاب طرف ممدوح و ازین اختلال معنی ظاهر هر چند از قبیل بسبیل شاذ می آید لیکن ترک آن اولی
هم این رباعی نیز بزبان قلم آمده شش ای در نقصان جاگیر این رباعی هم نوشته شد هم رباعی
از آفت جاگیر که شد حاصل کم رفت خرمنم امسال بهجوم مردم چون غله فتاده مرد و زن بر سر هم
کیر ست جو و خایه نخود و کس گندم شش ای چنان آفت بجاگیر رسیده است که محاصل آن کم و نا پدید گشت
و مردمان که بطلب تنخواه بهجوم آورده خرمن گردیدند و چنانکه غله در خرمن بر سر یکدیگر می افتد زن و مرد
بر یکدیگر افتاده اند و کیر شکل جو و خایه صورت نخود و کس هیئت گندم بنظر می آید و در بعض نسخ این رباعی
نیست شاید که بسبب فحش ترک کرده باشند هم اطفال لشکر ظفر اثر بخوانند این قطعه نصاب مشغول اند
شش ای اطفال لشکر قطعه نصاب که مذکور میشود می خوانند هم قطعه بحر مضارع ست
و دوران گوهر سخن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن شش بدانکه این قطعه در بحر مضارع مثمن
اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتست و اگر بجای فاعلات مقصور فاعلن محذوف
آرند نیز درست است مضارع در لغت بمعنی مشابه و مشارکت چون این بحر با بحر منسرح تشابهی داشت مضارع
نام یافت یعنی این قطعه در بحر مضارع گفته میشود هم معراج و سلم آمده زینه و هوق کمند زین هر دو
ز پیچ کار نیاید بانصرام شش معراج بکسر اول و سلم بضم اول و تشدید ثانی بمعنی زینه یعنی نردبان و هوق
بفتحتین کمند ای هر چند نردبان و کمند انداختند لیکن فتح قلعه نشد هم حرب و قتال جنگ هزیمت
شکست دان سر آمد همه بجا و زیان شد ز هر کدام شش حرب بالفتح و قتال بالکسر بمعنی جنگ و هزیمت
بمعنی شکست ای حرب و قتال و جنگ هزیمت هر دو شد لیکن سوای زیان نفع نبخشید و هیچکدام از ینها
منفعت نبخشید یعنی از جنگ که فائده فتح است حاصل نشد و از هزیمت که فائده جان بر بست نیز ظهور نیافت
پس در حقیقت جنگ و شکست همه موجب زیان گردید هم سیف جراز و صارم و عضب حسام تیغ

کاری نکرد و بلکه بیرون نامد از نیام ش سیف بالفتح و جراز بالضم و صارم بفتح صاد و رای مکسور مهملتین
و عضب باول مفتوح و ضاد معجمه ساکن و حسام باول مضموم این هر پنج لغت بمعنی تیغ یعنی تیغ اهل لشکر
هیچ کار نکرد و بلکه از نیام بر نیامد تا بکار کردن چه رسد هم الکسر السقوط و شکستن و افتادن است را انهم شد و
حصار نیفتاد از انفلام ش کسر بفتح اول و سکون ثانی شکستن و سقوط بضمتین افتادن لف و نشر مرتب
ای قلعه شکسته شد و برج هم افتاد ولیکن فتح نگشت هم مسلم بود و موحد و مومن خوش اعتقاد مراد از هر دو مو
بقتل رسیدند خاص و عام ش مسلم کسیکه گردن باطاعت امور دینیه نهد و لا اله الا الله گوید و مومن از
ایمان اسم فاعل بمعنی تخصیصیکه از دل گرویده باشد لهذا ترجمه مسلم بموحد و ترجمه مومن بخوش اعتقاد کرده
ای از طرف لشکر پادشاه و ابو الحسن همه مسلمانان و مومنان قتل شوند و نیز درین معنی ایما این است
که در لشکر پادشاه همه مسلم یعنی اطاعت کنندگان دین محمدی بظاهر و در لشکر ابو الحسن همه اعتقاد دوازده
بدل بودند که قتل شدند و در لفظ خاص و عام نیز ایمای همین معنی است هم کل و جمیع و قاطبه و جمله و این
همه محروم و در یورش شده از مقصد و مرام ش کل و جمیع و قاطبه و جمله این هر چهار لغت بمعنی
همه مقصد و مرام کنایه از فتح ای همه اهل لشکر محروم و مایوس از فتح قلعه شدند هم جور و جفا و ظلم و
حیف چه ستم بر اجر و جزا و عدل و مکافات انتقام ش جور بر وزن غور و جفا بالفتح و ظلم بالضم
و حیف بالفتح بمعنی ستم اجر و جزا و مکافات و عدل و انتقام هر پنج لغت بمعنی پاداش ای در لشکر پادشاهی
بجای کار اجر و جزا و غیره جور و ظلم است و این محمول بر ظلم و نا قدردانی پادشاه است هم ارب و مسید رجا و
بیرون شد که الوداع ره حرمان و قنوط و یاس بر آمد که السلام ش ارب بکسر اول و سکون ثانی و رجا بالفتح
اول هر دو بمعنی امید حرمان بکسر اول و قنوط بالضم اول و یاس هر سه لغت بمعنی نا امیدی الوداع محاوره
رخصت شدن السلام محاوره حاضر شدن ای امید فتح قلعه رفت که من رخصت میشوم و نومیدی
و یاس در آمد که من حاضرم هم حرص و طمع و لجاجت و ابرام پیشه شده عجب و غرور و کبر چه نخوت ... تمام ×

ش حرص بکسر اول و لعے بفتحتین و لجاجت بفتحتین و ابرام بکسر اول بمعنی شره و شره بفتحتین
بکمال آز عجب بضم اول و غرور و کبر نخوت بمعنی سخوت است یعنی با وجود فتح نشدن قلعه کبر حرص باقی ماند
م یوم التناد محشر و ساعت قیامت است جبار منتقم که خدا خالق الانام ش تناد بفتح و تخفیف
دال مکسوره ندا کردن یکدیگر را در اصل تنادی بود و بتشدید دال بمعنی پراگنده شدن و از هم یکدیگر رمیدن
و یوم التناد که در قرآن مجید واقع شده بهر دو وجه خوانده اند و محشر و ساعت بهر دو لغت بمعنی روز
قیامت جبار بفتح اول و تشدید بای موحده تکبر کننده و مرد گردن کش و نامی از اسمای الهی و معنی آن شکننده
کامها و بدین معنی از اسمای جلالی است منتقم اسم فاعل انتقام یعنی کینه از کسی کشیدن و عقوبت دادن آنکه
انبیقه در ظلم و ستم کرد باد شاه چنانچه باید خدا در قیامت انتقام آن خواهد گرفت م الصبا مدد بحر هزج
از دست برد دل میبرد ناخن ره مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ش صفت بحر هزج
گذشتست ناخن بردل ربودن بیقرار کردن یعنی بحر هزج دل را بیقرار میکند ناوران قطعه دیگر گوییم م
عنا رنج و سنین قحط و بکا گریه انین ناله بنام ایزد چه پرسامان و معمور است ایا لشکر ش عنا بفتح
اول رنج و سنین بکسرتین بمعنی قحط و بکا بضم اول بمعنی گریه انین بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ناله بنام ایزد
بمعنی بنام خداوند این کلمه را در محل تعجب گویند و بجهت دفع چشم زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند بنام خدا
چه جلد و چالاکست و گاهی بجهت قسم نیز گفته شود یعنی قسم خدا که لشکر از مصائب مسطوره چه قدر آباد
و پر سامانست م حذر خاشع فزع خائف قلق هائب وجل ترسان سه جانب کنز فی نام خدا را و داده
در عسکر ش حذر بفتح اول و کسر ثانی و خاشع اسم فاعل خشوع و فزع بفتح اول و کسر ثانی و خائف اسم
فاعل خوف و قلق بفتح اول و کسر ثانی و هائب اسم فاعل هیبت و وجل بفتح اول و کسر ثانی این هفت
کلمه درین مصرع بمعنی ترسانست عسکر معرب لشکر ای در لشکر سه جانب ترسان و نامردست م بلی ترکی
بلی کاهل ترهی بسوادی ناکس بگو سر ما را این مصراع ساز د پنج انگشت ش الی از آیا به فذر ان

فعیل بمعنی سرکشنده و لبطی بر وزن ابلی بمعنی کاهل و خری بر وزن لبطی از خرد بمعنی رسوا و دنی بر وزن
خزی بمعنی ناکس و از بین بیچاره لفظ یای ثانی را بنا بر ضرورت وزن شعر محذوف نموده سیم بیت مراد
غاز الدین خان سجع بمعنی آواز و در اصطلاح سجع انگشتری کلام را در نظم یا در نثر درست کرده بر نگین نقش
میکنند یعنی مناسبست که سردارند کو را این همه صفات سجع مهر خود نماید و بدان مشتهر گردد ھ حیا و وابل
وغیث هست و مدرار و مطر باران به که طغیان کرد و مال و جان و هم آمود ابتر شش حیا بفتحتین و وابل
بفتح اول و کسر بای موحده و غیث بفتح غین منقوطه و مدرار بکسر اول و مطر بفتحتین این همه بمعنی باران
باران طغیان بضم اول و قیل بالکسر بمعنی زیادتی و افزونی باران خصوصاً و زیادتی و افزایش چیزی
عموماً ابتر بمعنی عقب بریده و شخصیکه بعد خود فرزند نداشته باشد و در اصطلاح چیزیکه درهم و برهم گردد
و انجام آن بخیر نباشد یعنی چنان بارش باران بکثرت گردید که هم مال و اسباب لشکر بغارت رفت
و هم اهل لشکر هلاک گشتند ھ وثاق و کند آمد حصین و سجن چه زندان برای آنکه کار و خدمت خود
را کند بهتر شش وثاق بکسر اول و کند بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بند که گنهگاران را بدان حبس نمایند
حصین بفتح اول و کسر ثانی و سجن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی زندان ای هر که از روی بیحالی کار و بار
خود را بهتر بنماید قید بشود ھ نمک را در حرامی خورده مرطوب و سمین فربه با اخلاص و ارادت چه
عجاف است و ضنی لاغر شش نمک در حرامی خورده ای شخصیکه نمک حرامی کرده مرطوب اسم
مفعول از رطوبت سمین بر وزن فعیل هر دو بمعنی شخص فربه عجاف بکسر اول و فتح ثانی و ضنی بتشدید یا بر وزن
فعیل هر دو بمعنی شخص لاغر و با اخلاص و ارادت مراد از مخلص و مریدای با تکرام چندان رعایت کردند
که فربه شدند و با مخلص و مرید چنان بعدم مراعات بکار بردند که لاغر گردید کنایه از نا قدر دانی بادشاه
ھ ور تشرین ده و کانون و شباط آزار نیسان هست و ایار است و حزیران و تموز و آب ایلول دیگر چه
ایلول است هر یک نام ماه فارسی باشد بود ده سال کانها صرف محنت بشود دیگر شش تشرین

رومیان

اول مہر ماہ ہندی کاتک تشرین دوم ابان ماہ ہندی اگہن کانون اول آذر ماہ ہندی پوس کانون دوم
دی ماہ ہندی ماگہ شباط بہمن ماہ ہندی پہاگن آذار اسفندار ماہ ہندی چیت نیسان فروردین ماہ
ہندی بیساکہ ایار اردی بہشت ماہ ہندی جیٹہ حزیران خرداد ماہ ہندی اساڑہ تموز تیر ماہ ہندی
ساون آب امرداد ماہ ہندی بہادون ایلول شہریور ماہ ہندی کنوار فصول اربعہ خریف ایلول
تشرین اول تشرین ثانی شتا کانون اول کانون ثانی شباط بہار آذار نیسان ایار تابستان حزیران
تموز آب و این اسامی مشہور لسان رومیہ اند یعنی تمام ای از عرصہ دہ سال کہ جنگ با اہل دکن
در پیش است عمر ارباب لشکر صرف محنت و غم میشود و فتح قلعہ نمیگردد ھم

وقائع چہارم شب چہاردہم شعبان المعظم سنہ ۳ جلوس

ای در وقائع چہارم احوال شب چہاردہم شعبان است ھم ہنگامیکہ رافع قواعد قلعہ وجود و حصن
آفرین شہر بند عالم شہود حصار قدرت آثار والسماء ذات البروج سراج اغمان ولقد زینا
السماء الدنیا بمصابیح زینت بخشید بست رافع بلند نما بندہ قواعد جمع قاعدہ یعنی
ستون وجود ہستی و جسم شہر بند قلعہ تمام و چہار دیوار شہر پناہ و آیہ والسماء ذات البروج در سیپارہ
سی ام بسورہ بروج واقع شدہ ای سوگند باسمان خداوند بروج مراد بروج اثنا عشریہ کہ منجمان
ثابت کردہ اند و در شرع تصریح بدان نیامدہ و یا منازل قمر یا دریاہای سموات و آیہ لقد زینا السماء
الدنیا بمصابیح در سیپارہ بست و نہم بسورہ ملک واقع شدہ ای بدرستیکہ بیاراستیم آسمان نزدیک
را یعنی آسمانیکہ نزدیکتر است بزمین بچراغہای یعنی بستارگان کہ شبہا چون چراغ درخشان اند
و مراد از رافع و حصن آفرین خدا یعنی خدا کہ پیدا کنندہ قلعہ جسم و پیدا کنندہ عالم ظاہر است آسمان
دنیا یعنی آسمان اول سراج اغمان کواکب آرایش بخشید یعنی شب شد و کواکب واضح گردیدند ھم
ابو الحسن طفل مشرب از روی لہو و لعب بآئین شب برات عمل نمودہ از افراط آتشبازی و چراغ و مشعل در

شش گردانید سرور و روشن بنور مشعلها و چراغ زیب و اشتعال ملاعب لواهب اشتغال تماشای
طفل مشرب اسم فاعل یعنی مذهب طفل دارنده باعتبار لهو و لعب شب برات معروف که بتاریخ چهاردهم
شعبان المعظم میشود و دران شب تقسیم رزق عباد از جناب باری تعالی میگردد و بدین سبب لیلة البرات نامند
و مردم دران شب آتشبازی بنابر تفریح طبع و لهو و لعب بسیار سر میدهند اشتعال بعین مهمله بر وزن افتعال
بمعنی شعله زدن لواهب جمع لاهبه بمعنی زبانهٔ آتش ملاعب جمع ملعب بمعنی بازیگاه و بازی کردن
اشتغال بغین منقوطه بر وزن افتعال بمعنی کار کردن یعنی در شب مذکور ابوالحسن خان که طفل مشرب بود
بآئین قدیم شب برات عمل نموده آتشبازی و چراغان و مشعلها افروخت و بتماشای آن لهو و لعب
مشغول شد و چراغ جایش را روشن ساخت تا بدیدن آن ملاهی و ملاعب سرور حاصل کرد تجنیس
اشتعال و اشتغال و دیگر رعایات ظاهر هم محصوران بغیرت با آتش شوق شعله نشاط می افروختند
شش محصور محاصره کرده شده مراد اهل قلعه بغیرت بی حیا یعنی اهل قلعه که بیحیا بودند از
گرمی آتش شوق با فروختن آتشبازی و غیره شعله نشاط را می افروختند یعنی نشاط میکردند و صفت
اهل قلعه به بیغیرتی آنکه در حالت محاصره که مقام اندوه و رنج بود اینچنین سرور میکردند و نیز در لفظ بغیرت
تعریض است برینکه اهل قلعه از محاصره لشکر بادشاهی هیچ خوف نمیداشتند و سرور مینمودند
و اهل لشکر بادشاهی بغیرت بودند که هیچگونه دفع آن نتوانستند هم محاصران از روی غیرت بنایرهٔ خشم
میسوختند شش محاصران محاصره کنندگان مراد فوج بادشاهی ای فوج بادشاهی بسبب ملاحظه
انبساط آتشبازی اهل قلعه در آتش غیرت میسوخت که با وجودیکه محاصر ایشانیم اینچنین عیش ما را روزی
نمی شود و ایشان با وجودیکه محصور اند اینقدر نشاط مینمایند و لفظ غیرت تعریض است مثل اول هم
ناگاه از مقتضیات عالم کون و فساد و انقلاب ماهیات عرصه ایجاد بموجب وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ
ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ عنصر ناری بآبی منقلب گشته شرر بقطر تبدیل یافته باران شد بنیاد

شد و ہر شب بمضمون وحی مشحون اَللّٰهُ الَّذِیْ یُرْسِلُ الرِّیَاحَ فَتُثِیْرُ سَحَابًا گہر عالمیان واضح
گردیدہ رحمت برحمت یُنَزِّلُ الْغَیْثَ شامل **بیت** عالم کون وفساد دنیا باعتبار زادن و مردن
انقلاب گردیدن حیوانات جمع ما بیت بمعنی مقابل چیزیکہ ہست ایجاد موجود شدن و مراد از عرصہ
ایجاد دنیا و آیہ سَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَّنْقَلِبُوْنَ در سیپارہ نوزدہم[19] بسورہ شعرا واقع شدہ ذرہ
باشد کہ بدانند آنانکہ ستم کردند بکفر یعنی و نسبت پیغمبر علیہ السلام بشعر بعد از موت بدان مکان باز خواہند
گشت مراد آنکہ منقلب ایشان آتش خواہد بود عنصر باری عنصر آتشی مراد از آتش بازی عنصر بادی عنصر آبی
مراد از بارش باران رحمت براء مہملہ بمعنی ریخ کشیدن رحمت براء مہملہ بمعنی مہربانی کردن و بخشودن
و آیۃ اللّٰہ یرسل الریاح الخ در سیپارہ بیست و یکم[21] بسورہ روم واقع شدہ و در مقام بیان نعمتہای حضرت
الوہیت ای خداوند بحق آنست کہ میفرستد بادہا را یعنی انگیزانند بادہا ابرہا را و آیۃ ینزل الغیث در
سیپارہ بیست و پنجم[25] بسورہ شوری واقع شدہ ای وَهُوَ الَّذِیْ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ و او ہست آن کسیکہ فرو
میفرستد باران او بعد شامل لفظ اشد محذوف است ای تمام شب باد تند وزید و باران شدید نازل
گردید و ہر چند نازل شدن باران رحمت است و لیکن بسبب تباہ گشتن آتشبازی و برہم گشتن عیش
اہل قلعہ در حق اہل قلعہ زحمت یعنی ریخ شد **ہم** آن بیباک سر بہوا اخگر شتر گربہ تخم نشکل شعلہ
نشاندہ ہمہ نہال آبی گشت **بیت** بیباک بیخوف مراد از الوالحسن کہ ہیچگونہ خوف لشکر بادشاہی
نمیکرد و سر بہوا متکبر و مغرور صفت بیباک و در بعض نسخ بجای سر بہوا لفظ شیر بر وزن فعیل آمدہ
تخم شتر و نخل شعلہ کنایہ از آتشبازی آبی گشتن بسیلاب رفتن و تر شدن ای ہمہ آتشبازی در آب تر شد
و بسیلاب رفت **ہم** آفتی عظیم و عاہتی جسیم بسکان اردوی معلی رسید **بیت** عاہت بر وزن
و بمعنی آفت جسیم بزرگ و سکان بضم اول و تشدید ثانی جمع ساکن بمعنی باشندہ ای بسبب بارش باران
بر ساکنان لشکر بادشاہی آفت و مصیبت عظیم رسید تجنیس سکان و سکان بفتح کاف فارسی بمعنی کلان

ظاهر ه غیر از خیمهٔ ابر که بطناب باران محکم بود همه از باد پاره شد ش از ینجا بیان آفت میکند که
سوای خیمهٔ ابر که بطناب باران استواری داشت همه خیمه های پادشاهی از شدت وزیدن باد پاره
پاره شدند ه و پاره که بسبب بادی بادیهٔ فنا و آن نبود و آب آفت بعد ش بادی اول الفاظ فارسی یای
نسبتی بمعنی نسبت دارنده طرف باد و بادی ثانی اسم فاعل بمعنی آغاز کننده ای پاره از خیمه که باد
او را خراب نکرد ای از وزیدن باد نشکسته نگردید از بادی آب سیلاب برگشت ه تار و پود باران
تمام صرف رخت یاران گردید ش تار رشته که بطول جامه بود و پود رشته که بعرض جامه بافند یاران
مراد از مردمان لشکر پادشاهی یعنی آبی که بارید در رخت مردمان لشکر پادشاهی خرج شد ای همه رخت
را تر نمود ه و توشکچی سیل همه را بر هم پیچید ش توشکچی نسبت دارنده طرف توشک و توشک بر وزن
موشک بمعنی نهالی باشد و گویند این لغت ترکیست در این صورت توشکچی بمعنی شخصی که اسباب رخوت
پوشیدنی نگهدارد ای توشکچی سیل همه اسباب ترشده را پیچیده آب برد و ساخت ه از افواج سینه بر مرحله
برخی که با راضی پست راضی شده بسیر و ند زنجیر موج بر پا و طوق گرداب در گردن زندان نجات
نشناختند ش سینه بکسر اول مورچال اراضی جمع ارض بمعنی زمین ای گروهیکه از فوج مورچال بر مرحله
در زمین پست راضی نشسته اوقات بسر میکردند از شدت و طغیان آب در سیلاب غرق شدند ه جمعیکه
محابا از آب و باد نکرده هرچه بادا باد گویان از سر آب بگذشتند آب از سر ایشان گذشت ش محابا پروا و بد
بادا باد کلمه که در مقام امید و بیم استعمال میکنند چنانچه میرزا بیدل ع هرچه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم
و در ینجا ایشان بلفظ بادا باد و برعایت باد و باران بسیار انسب ای گروهیکه نظر بشدت آب و باد نکرده
خواستند که شناوری کرده از آب بگذرند غرق شدند در عابت بحر و طوق و موج و گرداب و آب از سر
گذشتن ظاهر ه بگر آنکس که وعدهٔ سَاٰوِیْ اِلٰی جَبَلٍ یَّعْصِمُنِیْ مِنَ الْمَاءِ انجاز نموده بر فراز تل و قلّه
جبل برآمد ش بگر حرف استثنا مستثنی منه ارباب هلاکت و غرق انجاز بکسر الف و سکون نون

وعده وفا کردن تل بفتح اول و تشدید لام بمعنی پشتهٔ ریگ و توده خاک قُلّه بضم اول و تشدید لام بمعنی سر کوه
و قبضهٔ تیغ و بالای هر چیز و کوهان شتر و آیهٔ مذکوره در سیپارهٔ دوازدهم بسورهٔ هود واقع شده در قصه
طوفان نوح علیه السلام وقتیکه نوح به پسر خود کنعان گفت یا بُنَیَّ ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین
ای پسر سوار شو در کشتی با ما تا ایمن شوی و مباش با گروه بدگان که غرقه گردی آن پسر منافق بود
باید را اظهار اسلام کردی و با کافران در کیش ایشان متفق بودی پس در جواب گفت سآوی الی جبل
یعصمنی من الماء ای زود باشد که باز گردم و پناه گیرم بسوی کوهی که از غایت رفعت نگاه دارد
مرا از غرقه شدن در آب یعنی هر کس که بر بلندی تل و قله جبل بر آمد از غرقه شدن نجات یافت بدانکه مصنف
مضمون سآوی الی جبل را که وعده قرار داده بسیار مستحسن چنانکه باندک نظر دقیق انحطاط معنی از
پایهٔ خود ظاهر هم فریقی هوشمند که از فطرت بلند و مدمه چنداختیار کرده بودند تا صبحدم از آرام و
اطمینان قدم در مرحله امن و امان میزدند **شش** اطمینان قرار گرفتن قدم زدن رفتن در
مرحله امن و امان اضافت بیانیه و این فقره عطف بر فقره اولست ای یک گروه هوشمند که از دانش
و فراست بلند خود و برد مدمه چند جا گزیده بودند تا دم صبح با آرام و اطمینان براه امن و امان پیمودند
آینده مصنف بیان صبح میکند هم زمانیکه گرداب آفتاب از چشمه نورانی و دریای فیض لم یزلی نمایان
شده قطرات انجم را بدم جام صبح در کشید **شش** معمولست که گرداب قطرات گرد و پیش را طرف خود میکشد
چون از بر آمدن آفتاب بارش باران موقوف میشود و نیز آفتاب را چشمه نسبت میدهند لهذا مصنف
بگرداب تشبیه کرد یعنی آفتاب وقت صبح از چشمه نورانی و دریای فیض لایزال حق نمایان شده چنانکه
گرداب قطرات را طرف خود میکشد همچنان کواکب را طرف خود کشیده محو ساخت و رعایت چشمه و دریا
و گرداب ظاهر و نیز منقولست که آفتاب در چشمه جای غروب میشود و هم از آن بر می آید هم و ملاح قضا تیغ
خورشید بر سمهای باران بریده غراب سحاب را بساحل افق رسانید **شش** ملاح لغلم و نبهه و لتندیله

لام کشتیبان و ملاح قضا اضافت بیانیه و تیغ خورشید مراد از شعاع خورشید غراب بالضم زاغ سیاه غربان
بالکسر جمع و الصاغ غراب جهازای قضای الهی که مثل ملاح بود به تیغ روشنی خورشید رسنهای باران قطع
کرده کشتی ابر را الساحل کناره فلک رسانید و مطلب آنکه از شدت تابش آفتاب سحاب پراگنده شده بر کنارها
آسمان میرود خلاصه اینکه از عنایات الهی صبح گردید و تیغ بیدریغ ایزدی خورشید برآمده باران را بر افق
آسمان پراگنده ساخت هم محصوران قلیل القدر کثیر المقدار قره دار از روزنهای حصار برآمده بر اوج
و دمدمه و مرحله که امتداد قطرات نازله بمنزله کلک کاتب گشته بمضمون چه صدق مشحون و سعی فی خرابها
کتابه فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَاَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا
بران نگاشته بود رسیده هیچو موج شمشیر کشیده سرهای غازیان را حباب بحر فنا ساختند ش
قلیل القدر مرتبه حقیر دارنده کثیر المقدار از اندازه زیاده دارنده مراد اهل قلعه و تفسیر آیه و سعی فی خرابها
بالا گذشت و آیه فمثله کمثل صفوان الخ در سیپاره سیوم بسورة البقره واقع شده ای این نمود از صدقه
منافق مرائی هیچ نمود از سنگیست خاره که همواره بران سنگ خاک خشک است پس بران سنگ رسید باران
بزرگ قطره که سیل از زور رود و بسیار خیز و لیس شست آن خاک را از سنگ و بگذاشت آنرا انتهی و پاک از گرد
و خاک صفوان مثل منافق و خاک بران سنگ نمود از نفقها او که بریا کرده چون قطرات باران عمل
از سحاب جناب باری ریزان گردد و آثار آن نفقات محو شده سنگی بجا ماند و تمام اعمال اهل ریا این حال
دارد کتابه بالتخفیف و هم بتشدید تای فوقانی خط جلی که در مساجد و مقابر نویسند ای چنانچه کلک کاتب
مینویسد همچنان امتداد یعنی کشیده شدن بلند و بالا شدن قطرات باران کلک کاتب گشته بر دمدمه
برای خرابی کتابه آیه مذکوره که تفسیرش نوشته شد نوشته بود یعنی شدت قطرات باران چندان گردید
که دمدمه را سیلاب بر و ساخته بود در آن وقت اهل قلعه رسیده شمشیر آبدار کشیده غازیان لشکر بادشاهی
رقم تل ساختند هم و آنچه از بنیاد رسیده مرحله باقی بود با تمامی حیات الشان هموار کرده بنا هموار تمام

چون این سرگردگان فوج دویدند ش یعنی وقت شب بسبب شدت بارش و کثرت مردمان بادشاهی
در سیلاب غرق شدند و کسانیکه بر بلندی دمدمه بودند تا سحر زنده ماندند چون آفتاب برآمد و بارش موقوف
گردید اهل قلعه از قلعه برآمده فوج باقیمانده را در مورچه و مرحله هلاک ساختند و هم مورچه و مرحله را از بیا
انداختند بعده بر لشکر بادشاهی دویدند ص سالم خان حبشی در مغاک تاریکی خزیده غار را بر غار رجحان
داده مصداق کلمات ظلمات بعضها فوق بعض ساخت ش سالم خان نام غلام بادشاهی که حبشی
بود و برعایت نام تلازم تاریکی در پیش گرفت رجحان یعنی اول غلبه و آیه ظلمات بعضها فوق بعض در سیپارهٔ
هیژدهم سورهٔ نور واقع شده ای تاریکی هاست بعضی بر بالای بعض متراکم شده یعنی ظلمت بحر و ظلمت
موج اول و ظلمت موج ثانی و ظلمت ابر و این مثال اعمال کفارست ظلمات اعمال تیره اوست و عمیق
دل او و موج آنچه دل او را بپوشد از جهل و شرک و مهر خذلان بران پس که دار کفار ظلمت است و مدخل
و مخرجش ظلمت و رجوع او بروز قیامت هم ظلمت بر عکس مومن که نور علی نور ست و درینجا مراد آنکه یکی حبشی
تاریک بود دوم غار تاریک هرگاه حبشی در غار پنهان شد گویا ظلمت فوق ظلمت گشت و تجنیس غار
و غار ظاهر ص لاجرم در ان ظلمت از ظلم آن سیه دلان سالم مانده جرعه از آبحیات چشید ش ظلمت
اشاره بطرف تاریکی غار سیه دل ظالم مراد از محصوران سالم اسم فاعل سلامت ای بسبب فرار گشتن و پنهان
شدن در ظلمت غار سالم خان حبشی از قتل و ظلم محصوران جرعه از آب حیات کشید یعنی سلامت و زنده
ماند و رعایت ظلمات و آبحیات و تجنیس سالم با سالم خان ظاهر ص و لطف الله خان بلطائف حیل از دریای
قهار جمعیت آن مقهوران بکنار رسید ش لطف الله خان نام پسر سعد الله خان وزیر الاعظم شاهجهان
بادشاه لطائف الحیل حیلهای که دریافت ادراک کسی از حیله نداند دریای قهار دریای محیط [illegible]
ای هرگاه مردمان قلعه بعد فرار سالم خان بلطف الله خان رسیدند لطف الله خان بمشاهده قتل و خونریزی شان
حیله لطیف انگیخته از دریای قهار جمعیت مردمان قلعه بدر جست یعنی حیله ساخته از دست آنها محفوظ ماند

وآینده تفصیل حسابه میکند و لطف صنعت اشتقاق در لطف الله خان و لطائف الحیل مخفی نیست هم ودران
دربط غوک وجود دشمن جستن جستن از کام نهنگ بلا نجات یافت شش دربط گرداب بیجا امداد از مقام جنگ غوک
بجام او [illegible] یعنی ضفدع نهنگ معروف که در دریا باشد و کام نهنگ جای هلاکت و بیجا امداد از رزمگاه چون لطف الله خان کوتاه قامت
بود لهذا او جو بشدت الغوک تشبیه داده ای از ورطه هلاکت رجوع و لطف الله خان که مثل غوک بود جست
کنان بیرون آمد و از کام نهنگ بلای قتل نجات یافت هم یعنی بهانه تاکید توپ انداختن به بنیاد ه
ارابهای توپ خود در کشیده آنجا بکمال جگرداری بکار برده توپچی را دل میداد بفحوای این مصراع
ع خالی کن و پرکن که همین میماند شش جگرداری مردانگی دل دادن دلیر کردن و از بیجا بیان کردن
لطف الله خان بلطائف الحیل میکند یعنی جست کنان بهانه تاکید توپ انداختن در ارابهای توپ
پناه برده در آنجا بکمال جرات و دلاوری نموده توپچی را دلیر میکرد و میگفت که توپ را خالی کن یعنی سرده
و باز پرکن که همین یادگار خواهد ماند یعنی آثار شجاعت تو در عالم خواهد ماند و این مضمون خالی از طنز نیست
که لطف الله خان بسبب جبن و نامردی در میان جنگ ایستادن نتوانست و در ارابهای توپ پناه برده
دیگران را دلیر میکرد و از خالی کردن و پرکردن مضمون لواطت هم مفهوم میشود و در بعض نسخ بجای میماند
میباید از یاد رفتن آمده بهر حال مطلب واحد هم بازی تقدیر گفت که بشوق کلامش اتوابها از گوالیل معظمه و بواریت
موزونه خالی کردند شش بازی جدا اختصار کلام کما یقتضیه بازی فارسی بمعنی معروف نیز بسیار اتواب جمع توپ
گوالیل جمع گوله بواریت جمع باروت الفاظ فارسیه بطور عربیه جمع ساخته مصنف بطریق تمسخر آورده و الا از قاعده فرس
درست نیست گوالیل معظمه گولهای کلان بواریت موزونه باروت وزن کرده شده ای لطف الله خان این مصراع را
[illegible] گفت که اهل توپ بشوق گفتن او توپها را سر داده از گولهای کلان و باروتهای گران
خالی کردند ناگاه اگر لفظ را بمعنی هندی گفته شود مضمونی دیگر میدارد که اشتهار آن ظاهر و بعضی بجای لفظ
شعف شوق آمده بفتح سین مهمله بمعنی روانگی خواهد آمد هم قطعه گویند او دو بیدوپیس توپ شب نهان اسعدالله

این غلط است آنچنان نبود ش استغفر الله کلمه استغنا دای مردمان میگویند که لطف الله خان بمعاینه
صورت اعدا دیده پس توپ نهان گردید و تدبیر سر دادن آن نمود مصنف میگوید این غلط است چنانکه
مردمان میگویند در واقع واقع نشد و آینده بیان حقیقت واقعی بنماید هم او حاجت دیدن و پنهان
شدن نداشت که ابتدای معرکه خود در میان نبود ش ای لطف الله خان را چه حاجت بود که
میدید و پنهان میشد زیرا که از ابتدا در میان این جنگ نبود و لیس برای چه مخفی میگشت هم یک میل راه
بود از تا بفوج شاه سر گر سرمه میکشید که چیزی عیان نبود ش میل بکسر اول سنگ نشان که در ابعد
یک گروه مینمایند و نیز سیخک آهنی که بدان سرمه میکشند کاف جائیکه با حرف شرط می آید اکثر فائده معنی هم
می بخشد و نزد بعضی کاف مفاجات یعنی از لطف الله خان تا بفوج شاه که جنگ میشد مفاصله یک
میل بود اگر خان مذکور سرمه کشیده طرف لشکر میدید هم چیزی ظاهر نمیشد و این مبالغه مسافت راه
است هم لیکن نباید از سر انصاف و حق گذشت [illegible] داریم چون دلیل برین که جبان نبود ش
لیکن حرف استدراک جبان بالضم نامرد چون از مضمون ابیات اول ثابت میشد که لطف الله خان
بسبب نامردی شریک این حرب نشد لهذا مصنف استدراک آن نموده میگوید با اینهمه احوال از حق
وانصاف در گذر نباید کرد زیرا که دلیل بر عدم جبان او میدارم و آینده بیان آن دلیل میکند هم
نزدیک توپ رفت و نمرد از صدای آن [illegible] مارا ازین گیاه ضعیف این گمان نبود ش مصرع ثانی
از اوستاد قدیم است که مصنف بطریق تضمین آورده ای هر گاه لطف الله خان نزدیک توپ رفت
و آن سر گردید و او از بیم صدای توپ نمرد و لیس همین دلیل شجاعت اوست و ما مردم را ازین گیاه ضعیف
یعنی لطف الله خان این قدر گمان نبود که از بیم صدای توپ نخواهد مرد بدانکه مصنف بطریق
دلیل جبان را برهان شجاعت قرار داده والا بر ظاهر که هر گاه شخصی آنچنین ضعیف و لاغر باشد که مردم
اندیشه مردن او از بیم آواز توپ دارند پس او چگونه شجاع و دلیر خواهد بود هم لهذا حضرت گشتن ستان

بجایزهٔ این کارنمایان شمشیری بخان شجاعت نشان مرحمت فرمودند شعر لهذا ابیات علت خدیو
بکسر خا منقوطه پادشاه و خداوندگار جایزه انعام وصله و در بعض نسخ بجای جایزه لفظ جلدوی
واقع شده مگر مرادف جایزه است کارنمایان کار بهنر و خوب مراد از گرمجیش لطف الله خان است
بسبب اینکه لطف الله خان کارنمایان که ذکر آن بالا کرده شد بعمل آورد حضرت پادشاه شمشیری در
صله آن انعام فرمودند و این تعریض بر بقاهمت پادشاه است که همچو لطف الله خان جبان را که شیر
معرکه جنگ نبود محض اظهار دروغ او شمشیر انعام فرمودند مصرع جمشید خان که پیمانه پر و لیش از مدام
شهور چون جام جم پر از باده بود و مدام در کنار دمدمه چو مخمور در پای خم افتاده وقتی که شیاطین الانس
مثال قوس قزح دایره کشیدند از تیر بتیر دست برده اما دست برد آنها را دیدم لسان کمان بر گشته
و گوشه گرفت بنوعی که پی نبردند شعر جمشید خان نام یکی از سرداران بادشاهی که متعینه دمدمه بود
و بنا بر رعایت جمشید همه جا لازم شراب با عربی و در مدام و مدام تجنیس تام پر دلی بالضم بای فارسی شجاعت
و شهور جمع مراد از سلیمان و کیخسرو و جمشید اینجا بمعنی آخرست مدام اول بمعنی شراب و مدام ثانی بمعنی
همیشه پای خم زیر خم شیاطین الانس مردمان بدذات و شریر مراد از فوج ابوالحسن قوس قزح کمان
رنگین که در هوا ظاهر شود و عوام آنرا کمان شیطان و کمان رستم گویند چه قزح بضم اول و فتح ثانی
ماخوذ است از قزحه بالضم بمعنی زرد و سرخ و سبز و یا آنکه قزح ماخوذ از قزح بفتح اول بمعنی بلند
شدن است و یا آنکه منسوبست بملک موکل ابر که قزح نام دارد دست برد معروف و نیز غلبه و تاراج
کمان چون بر میگردد ناقص میشود پی بردن سراغ یافتن یعنی جمشید خان سردار که پیمانه شجاعت
شهور است یعنی دلاوری مثل جام جمشید پر بود و همیشه در کناره دمدمه مثل مخموریکه زیر خم افتاده
باشد افتاده میماند هرگاه شیاطین الانس یعنی اهل قلعه او را محاصره کرده در میان گرفتند جمشید خان
نیز دست برد تیر کمان برد تا جنگ نماید لیکن هرگاه که غلبه اعادی دیده دانست که ظفر یافتن نخواهم

شد از ارادهٔ جنگ مانند کمان برگشت و در یک گوشه قرار گرفت که کسی از اعدا سراغ آن نیافت که
کجا رفت در رعایت گوشه و کمان و تیر و برگشتن ظاهر هم **فرد** خواهی که از کشاکش مردم شوی خلاص
باید ز خلق گوشه لبسان کمان گرفت **شش** مقوله مصنف برای تصدیق حال جمشید خان یعنی خان
مسطور که فرار شده گوشه گرفت بدنکرد چه اگر میخواهی که از کشاکش مصائب بسیار شکار شوی باید که
مانند کمان از جهان گوشه گیری یعنی ترک جهان گوئی تا نجات یابی چنانکه خان مسطور گوشه گرفته از کشاکش
اعدا رهائی یافت در رعایت کشاکش و گوشه و کمان ظاهر هم و از انجا بجانب سینهٔ عزت خان میر آتش
گرم عنان شده رسیدند **شش** عزت خان نام سردار که میر آتش یعنی داروغه توپخانه بادشاه بود گرم عنان
بمعنی تیز رو فاعل رسیدند اهل قلعه ای بعد فرار شدن جمشید خان فوج قلعه از انجا یعنی از دمدمه بر
مورچه نواب عزت خان که میر آتش بود تیز رو شده در رسیدند و ازینجا مصنف بنا بر رعایت تلازم
میر آتشی شروع کرده هم از آهن تیغ و سنگ دل چندان آتش فتنه جست که دود از دمار حاضران
بر آمد **شش** دود از دمار بر آمدن هلاک شدن ای تیغ آهن بود و دل دشمنان مانند سنگ
سخت و از آهن و سنگ که مراد حقیقا قست آتش جست میکند یعنی از آهن تیغ و سنگ دل دشمنان
آنقدر آتش فتنه نمود شد که همه حاضران یعنی فوج همراهی عزت خان هلاک گردید هم خان مسطور فرار [illegible]
اختیار کرده کوچه سلامت را اسم بامسمی پنداشت **شش** خان مسطور مراد از عزت خان کوچه سلامت
راه پوشیده که در سینهٔ مرحله نگاه میدارند تا بر وقت رسیدن غنیم از ان راه بگریزند ای عزت خان
از راه کوچه سلامت گریخت و دانست که کوچه سلامت برای من اسم بامسمی است یعنی ازین راه گریخته
سلامت خواهم ماند هم تجنیس فرار و قرار ظاهر هم قضا از مین آن گوکنده که عین [illegible]
شده بود لاجرم از ان لای ناهمیه سردار مذکور چون نقش قدم پای بند گردید **شش** [illegible] تعمار اتفاقا
گو بکاف فارسی مفتوحه بمعنی حفره و خندق و گوکنده بمعنی حفر کننده و اگر بجای گوکنده لو ر کنده خوانده

لطفی دیگر پیدا میکند ولور کند بثانی مجهول بر وزن هوشمند پشته زمینی را گویند که آن را سیلاب کنده باشد
چه لور بمعنی سیلاب هم آمده و در فرهنگ سروری بمعنی آب نوشته چنانچه نظامی گفته ع لویدی به بیتی
بجز لور کنده و در آیه مذکوره کاف تشبیه ملحق ساخته مصنف است والا در کلام مجید در سیپاره شانزدهم
بسوره کهف فی عین حمئة واقع شده در قصه سفر جهان گردی ذوالقرنین آمده حتی اذا بلغ
مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة ووجد عندها قوما چون
رسید ذوالقرنین بجای فرو رفتن آفتاب یعنی نهایت عمارت در جانب مغرب یافت آفتاب را که فرو
می رود در چشمه آب گرم یافت نزدیک آن چشمه بر ساحل دریای محیط غرب گروهی را که ناسک گویند
وایشان قومی بودند بت پرست سبز چشم سرخ روی تنا ور با هیبت ولباس ایشان پوست حیوانات
وطعام شان گوشت وحوش و جانوران آبی بود لا نر و یک صرفیان دو قسم است لا نفی ولا نهی
و نیز لا در لغت بمعنی گلیست اتفاقا هرگاه خان مسطور در کوچه سلامت رسید که زمین آنجا از کثرت
گل مانند چشمه گل آلوده شده بود ناچار بسبب آن لا نر ناهبه یعنی گل باز دارنده سر دار خان کو همگام فرار در
کوچه سلامت گل آلود و چنان نقش قدم گردید که گریختن نتوانست ص و آن بسیر و پایان پسر قتش
رسیده سرپای زده خواستند سرش از تن جدا کنند ش نی سر و پایان مراد اهل قلعه پسر وقت رسیدن
یعنی در حال مصیبت فی الفور خبر گرفتن سرپا زدن پشت پا زدن هندی ٹهوکرامی اهل قلعه که بسیر و پا
بودند در چنین وقت مصیبت بر عشرت خان رسیده خواستند که او را قتل نمایند ص افغانی که با ناله و افغان
از مقید شدن شاه عالم مطلق العنان شده در سلک نوکران ابوالحسن در آمده بود خان مشار الیه
با او ساخته گفت این عشرت خان است که بخواری تمام دست به بند داده ص میر آتش سرکار خاصه
شریفه هستند که در آب و گل بی رنگ زغال از سیه بختی افتاده ش افغان بمعنی شور و فریاد و نیز
نام قومی معروف شاه عالم مراد از شاهزاده بهادر شاه پسر کلان عالمگیر مطلق العنان وارسته

عنان وکنایه از آزاد و خاصه شریفه مراد از سرکار پادشاهی زغال بضم اول و غین معجمه مفتوح بمعنی انگشت
که آنرا بکاف فارسی هم گویند سیه بختی بمعنی بدبختی یعنی وقتیکه عالمگیر بهادر شاه را مقید نمود افغانی بگریه
وزاری از آنجا مستخلص شده نوکر ابو الحسن گشته بود و درین هنگام شریک شیاطین الانس بود افغان
مذکور عزت خان را شناخته با مردم ابو الحسن گفت که این داروغه توپخانه پادشاهی است که بدولت
تمام دست خود به بند داده یعنی باوجودیکه عهده میر آتشی داشت لیکن بکمال جبن خود را مقید کنانید
و با شما محاربه ننمود و در آب و گل مانند انگشت بسبب بدبختی خود افتاده است و مناسبت زغال
با سیه بختی و تجنیس افغان با فغان ظاهر هم ازین خبر تعجب آثر چون شعله تصویر همگی انگشت حیرت شدند
و لیسان شرر سراپا نقطه شک شش همگی بمعنی تمام شعله تصویر شعله که تمثال آن مصور کشیده باشد
و آن غیر متحرک و ساکن و حیران میباشد بر خلاف شعله اصلی شعله تصویر شکل انگشت حیرت میباشد و شرر
شکل نقطه انگشت حیرت انگشتی که مردم در وقت حیرانی و استعجاب بر دهن گذارند نقطه شک نقاطیکه
در جای مشکوک بر حاشیه برای نشان ثبت کنند یعنی از خبر دادن افغان مذکور که این عزت خان میر آتش
است همه اعدا متحیر شدند و در شک افتادند که اینقدر صاحب تبه جلیل بچنین ذلیل گرفتار شود و بر امیر آتشی
لزوم شعله و شرر بس مناسب هم گاهی نگاهی از استعجاب خط بطلان بر سخنش میکشیدند بلفظه بکلمه
استبعاد زخم منکر از انکار میزدند شش در نگاهی یایی وحدت بطلان بضم اول دروغ و باطل شدن
خط کشیدن رد کردن خط بطلان خطی که بر الفاظ غلط کشند شین ضمیر راجع طرف افغان استبعاد
طلب دوری کردن زخم منکر زخمیکه شفا پذیر نباشد یعنی فوج ابو الحسن گاهی باشاره نگاهی بسبب
تعجب سخن افغان را رد و باطل میکردند و لحظه بگفتن کلمه دوری زخم بر میزدند که نیست که اینکس
میر آتش سرکار پادشاه باشد هم متعجب آنقدر لا حول گفتند که شیطان گریزان شد و میر آتش در گل افتاده را دیده
از گفتن خلقتنی من نار و خلقته من طین پشیمان شش معلوم نیست که شیطان از لا حو

میگریزد و آیه مذکور در سیپاره هشتم بسوره اعراف در قصه آدم علیه السلام واقع شده یعنی وقتیکه حق تعالی جل شانه
ابلیس را حکم بسجده آدم صفی کرد او ابا نمود و گفت بیافریدی مرا از آتش و او را لطافت و نورانیت
است و بیافریدی او را یعنی آدم را از گل که در و کثافت و ظلمانیت است و فاعل شد شیطان ای وقتیکه
قادر بیچون آدم صفی را مخلوق ساخت و شیطان را حکم سجده فرمود او انکار نمود که من بسبب خلقت نار
از و فاضل ترم و او بسبب خلقت خاک از من مفضول است پس چگونه سجده کنم ای وقتیکه اهل قلعه عزت خان
را در آب و گل دیده دانستند که این میر آتش است بسبب عدم لیاقت بعهده میر آتشی آنقدر لا حول گفتند که شیطان
گریزان گردید و نیز شیطان از معاینه حال میر آتش مسطور از گفتن قول اول پشیمان گشت یعنی عجیبت
گفتم من میدانستم که برای ارباب خلقت نار عزت و علو رتبت است نه اینقدر ذلت و پستی منزلت هم
بهر حال قرار یافت که او را زنده بقلعه برند تا محصوران که از اطالت حبس دلتنگ شده هر روز جمعی
بیرون میروند بتماشای او مشغول باشند ش بهر حال کلمه اختصار اطالت باکسر یعنی دراز شدن
ای هرگاه اهل قلعه زبانی افغان حال عزت خان دریافته دانستند که میر آتش پادشاهی است از قتل
او باز آمده پیش خود مقرر کردند که این را زنده اسیر کرده در قلعه برند تا اهل قلعه که از درازی حبس دلتنگ
یعنی عاجز شده هر روز یک جماعت ایشان برای گشت گردیدن از قلعه بر می آید بتماشای نوابی عزت خان
که عجائب المخلوقات است مسرور باشند هم و درین ولا که از تعویق فتح سد مسالک بوقوع آمده غرائب
صنائع و عجائب بدائع از فرنگ کم میرسد باین طعم البدل تسلی یابند ش عطف بر فقره اول ولا
بکسر اول دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن درینجا بمعنی قرب ایام تعویق باز داشتن سد بفتح اول و تشدید
دال مهمله بسته شدن مسالک جمع مسلک یعنی راه ای در قلعه بسبب بسته شدن راه تجاران و سوداگران
اشیاء عجیبه و غریبه از فرنگ که میرسید نمیرسد بنجان مذکور که بهتر بدل آن بدائع است تسلی خواهند یافت
یعنی بنجان مذکور را بنظر تماشا بینند تا دلتنگی که از قید قلعه است رفع شود و قدری تسلی گردد و هم و سست

که برای رفع دلتنگی اکثر حرکات لهو و لعب با مردم سفیه بنمایند ■ اما چون میر آتش ازین واقعه هواله که جمعی
بر دورش چون شعلهٔ جواله حلقه زدند بسان آتش فرو مرده گرد رنگ رو باختگی خاکستر و سوختگی گشتند ■ش
اما حرف استدراک هواله بفتح یا هوز و تشدید واو مبالغه هول ای بسیار ترساننده جواله مبالغه جول آن
بمعنی گشتن و طوف کردن و گردیدن و شعلهٔ جواله قسمی از بازی که در چوب شعلهٔ آتش پیچیده گرد میگردانند
رنگ باختن رنگ پریدن ای چون میر آتش را ارباب قلعه مانند شعلهٔ جواله محاصره کردند میر آتش از خوف
مثل آتش مرده گردید و رنگ رو در باخت پس گویا گرد رنگ رو باختگی خاکستر و سوختگی شد یعنی عزت خان
مثل آتش مرده مرده گردید و رنگ ولیکن که از خوف پرید خاکستر آن و سوختگی یعنی مردن آتش گشت
و معلوم است که بعد مردن آتش خاکستر و می پدید می آید ■ سر آتش فتنه افروختگان روشن نشد که چراغ
حیاتش بالکل خاموش شده یا هنوز نشده یا قیست ■ش آتش فتنه بر افروختن مراد از اهل قلعه روشن شدن
ظاهر شدن چراغ خاموش شدن چراغ گل شدن هنوز نشده بضم اول یعنی باقی جان ای عزت خان جان
بجنبش و حرکت گردید که بر اهل قلعه ظاهر نشد که چراغ حیاتش او گل شده است یا قدری جان باقیست
■ برای تفتیش اینمعنی اختلاف آرا در آن جمع معرکه آرا بهم رسید ■ش تفتیش جستجو کردن آرا
بالف ممدوده جمع رای بمعنی عقل و بینائی دل و دوم امر آرایید و تجنیس ظاهر جمع بمعنی گروه موصوف
د معرکه آرا صفت ای عقول الطائفه در جستجوی اینمعنی که عزت خان مرده است یا زنده اختلاف نمودند
چنانچه آینده بیان اختلاف میکند ■ یکی گفت سکته احتمال است زخمی زنیم شاید که خون بر آید ■ش
سکته نام مرضی که از وقوع سده دماغی در مجاری روح پیدا میشود و اعضا را مثل مرده بی حس مینماید گر
نفس باقی میماند و علاج آن از فصد قیفالین و غیره مینمایند احتمال بوزن افتعال بمعنی حیله کردن
یعنی شخصی ازان گروه گفت که احتمال است که از روی حیله خود را مبتلا بسکته کرده است پس علاج او این است
که یک زخم زنیم اگر خون بر آید معلوم شود که بعارضه سکته مبتلا است و الا مرده ■ دیگری گفت صریح خون

وخبال است بقاعدهٔ آخر الدوا الکی داغی بر جبینش نهیم باشد که برخیزد **ش** صرع نام بیماری مشابه
سکته مگر تشنج اعصاب زیاده ازان است کی بفتح کاف عربی و تشدید یای تحتانی بمعنی داغ دادن آخر الدوا
الکی یعنی آخر علاجها داغ دادن است ای هر مرض که از هیچ دوا دفع نمیشود داغ میدهند علی الخصوص
در عارضهٔ صرع این عمل نهایت نافع میباشد ای دیگرش معاینه بیهوشی عزت خان گفت که این را
عارضهٔ صرع از خوف و خیال لاحق گردیده پس مناسب است که بموجب قاعدهٔ اطبا که هرگاه مرض
شفا پذیر نشود داغ میدهند یک داغ بر پیشانی انگیزیم شاید که برخیزد ای هشیار شود **م** مدتی آن
دردمند آلت تجربه بود تا تیز هوشی فتیلهٔ تفنگ بر پیشانیش رسانید فی الحال زود چو ماشه سر از جا برداشت
ش تیز هوش عاقل و دانا دردمند مراد از عزت خان ماشه آهنی که فتیلهٔ بندوق
را دران محکم کنند و آتش بر تفنگ زنند فتیله رشتهٔ بافته که برای آتش دادن بندوق میدارند یا برای
غایت ای عزت خان از همه کلمات اهل قلعه می شنید و بحیله خود را در سکته داشت و یک مدت دردمند
آلات تجربه بود تا کسی باز نماید تا نوبت بجای رسید که شخصی عاقل فتیلهٔ بندوق بر پیشانی او رسانید
و او از خوف آن فی الفور مانند ماشه سر خود برداشت و هوشیار شد **م** و این نکته ظاهر شد که میر آتشی
بر رویش می افتاد **ش** نکته سخن لطیف قلیل اللفظ کثیر المعنی ای بسبب رسیدن فتیلهٔ بندوق بر
پیشانی عزت خان این نکته ظاهر شد که میر آتشی بر روی می افتد یعنی می زیبد زیرا که اگر میر آتشی نمیبود
چرا از فتیلهٔ بندوق سر بر میکرد و هوشیار نشد و تعریض اینکه عزت خان قابل میر آتشی نبود و بدین سبب
میر آتشی بر روی او افتاد یعنی داغ فتیله یافت اگر لیاقت میر آتشی میداشت نوبت باین نمیرسید
از عودِ **م** بر پیشانی او فتیلهٔ بندوق زند **م** وحشی بو وحشی بوی فتیله شنیده همچو است رم کند
یکی از زیر دستان زبردست یعنی زده با دستار خودش درست و گردن بست **ش** وحشی جانور
گریزنده از مردم ضد انسی شنیدن بالضم بوئیدن صفت مصدر ان زیر دستان باعتبار مصدر بود

شان و صفت زبردست باعتبار اینقدر شجاعت و تهور که عزت خان را قید نمودند بهم بفتح اول آواز
کلان و سپر جنگ یعنی عزت خان آنچنان جبن و نامردی داشت که از لو بیدن فتیله بنجو است که وحشی
روحش پرواز نماید ای بمیر ولیکن شخصی از اهل قلعه سپر جنگ نزده بدستار عزت خان سر و گردن عزت خان
بست و گرفتار نموده و درین همه فقرات آنچه مصنف رعایت بندوق مرعی داشته ظاهر حم جلال
مخاطب بسرباه خان که سرباه گریز شده و هیچ او در گل مانده بود در پیش گرفته کشیده بشتیر کرد بر در جلال
زدند و بستند شش جلال نام یکی از بندگان بادشاهی که سرباه خان خطاب داشت سرباه
مستعد کار و منتظر ستیز یعنی جنگ و جدل برورزدن قرار واقع ضرب شلاق کردن و خشمناک شدن
ای جلال اراده جنگ کرده مردمان بو الحسن خوب زدند و خشمناک شدند و نیز تیز بکسر تا و فوقانیه یعنی گوز
بکاف فارسی یعنی جلال از خوف اعدا سه بار گوز زده و مخالفان برینا مر بسیار ضرب شلاق نمودند
و ایضا از برورزدن استعاره تو اطلت کردن و یا آنکه جلال از خوف سه بار گوز زد و مردمان طرف ثانی
برینچرکت برور یعنی بر سرین او زدند که اینچه میکنی و صاحب مصطلحات الشعراء یعنی وارسته درینمقام
نوشته که برور جلال زدن خشمناک شدن عالی در محاصره حیدرآباد گوید و تتبکیه بادشاه بر جلال مخاطب
بسرباه خان خشم نموده فقره برور جلال زدند و پیش گرفته کشیده انتهی کلام برار باب کیاست
ظاهر است که اول لفظ جلال داخل محاوره نیست فقط برورزدن بمعنی خشمناک شدن است دوم درین
مقام بادشاه بر جلال خشمناک نشده بود بلکه مردمان ابوالحسن او را گرفتار کرده میزدند سوم فقره پیش
گرفته کشیدند در اول است نه در اخیر حم دوازده منصبدار دیگر را نیز از آب و گل بیجامی وقطعنا
هم اثنتی عشرة اسباطا امما بهمین وضع دستگیر کرده جاشنی کل امرئ بما کسب رهین
میچشانیدند که کلوا واشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض مفسدین شق
ایا اول کر سیپاره نهم بسوره اعراف واقع شده در قصه موسی علیه السلام چون بعد از وفات حضرت

موسی علیه السلام و فوت خلیفه وی یوشع هرج و مرج در بنی اسرائیل پدید آمد و بکفر و قتل انبیا و انواع
معاصی اشتغال نمودند گروهی از ایشان به نیاز تمام از حضرت ملک علام درخواستند تا میان ایشان
و سائر قوم جدائی افگند حق سبحانه جل شانه راهی در زمین مفتوح ساخت ایشان بدان راه در آمده ورای
دیار چین بر آمدند و آنجا منازل نموده سکونت پذیرفتند و پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم شب معراج بتلقین
سوره قرآن شریف مسلمان گردانیده چنانچه حالا مسلمانند و بقبله نماز میگذارند و زکوة مال میدهند
و نماز جمعه ادا میسازند پس حضرت ملک العلام از حال قوم موسی علیه السلام اخبار مینماید و میگوید و قطعناهم
الخ ای جدا کردیم قوم موسی را و گردانیدیم دوازده اسباطا بدل است از اثنا عشر یعنی ساختیم قوم را
سبط سبط و سبط ولد ولد را گویند اینجا مراد از فرزند است یعنی فرزندان فرزندان یعقوب علیه السلام
گروه گروه بدل است از اسباط یعنی بنی اسرائیل را گردانیدیم امتها امت هر سبطی امتی آیه دوم در
سیپاره بست و هفتم بسوره طور آمده ای هر مردی عاقل و بالغ و مکلف بانچه کرده باشد در گرو است
روز قیامت یعنی و البته است بپاداش کردار خود و از ان رهائی ندارد و بعضی دیگری موافق خاصیت
و زن مکلف نیز همین حکم دارد آیه سوم در سیپاره اول بسوره بقره واقع شده در قصه حضرت موسی علیه السلام
بمقامیکه دوازده چشمه بعدد اسباط بنی اسرائیل بعصا زدن آنحضرت بر سنگ پدید آمد ای بخورید از
من و سلوی و بیاشامید از روزیکه رازق مطلق بی رنج و تعب بشما داده و از حد در مگذرید در زمین
در حالتی که شما تباه کاران باشید یعنی مردمان ابوالحسن مثل نواب عزت خان و سرپاه خان دوازده
منصبدار دیگر را که در گل افتاده بودند بر طبق امت موسی علیه السلام که دوازده امت بود از ان
آب و گل بر آورده قید نموده حیثیتی با داشتن اعمال ایشان نمود پس مصنف هر یک منصبدار را بجای یک
امت قرار داده باعتبار بزرگی و کلانی و مضمون آیت سوم اینکه اهل قلعه بعد گرفتاری منصبداران
بمنصبداران سرزنش و عتاب میکردند و میگفتند که خدا در کلام مجید فرموده که بخورید و بنوشید از رزق

اللّٰه و برمینگیزید در زمین مفسدین الیس اینکه عالمگیر مفسد را بر انگیخته بر سر فساد آورد بدبیاد اش آن اعمال
رسیده هـ الحاصل همه را با عزت خان بعزت پیش انداخته رو بقلعه نهادند تا از بست و کشادش
چه در پیش باشد ش مصنف بطریق تعریض میگوید که انجام کار قلعگیان منصبداران همراه عزتخان
بعزت تمام پیش انداخته طرف قلعه رفتند یعنی مانند عزت خان همه را بیعزتی تمام در قلعه بردند تا از بست
و کشاد یعنی قید و یا رهائی چه در پیش می آید ای باید دید که ابو الحسن قید بنا باید یا رها میسازد و معلوم است
که قیدیان را هنگام قید پیش میدارند تا نگریزند آینده مصنف مقوله منصبداران که در باب تیغ و مصیبت
خود بیان میکردند بسلک نظم میکشد م قطعه ای دوستان ببینید این خصمها چه کردند با ما
چه بود در دل بر جان ما چه کردند ش ای دوستان حال ما را ببینید که این دشمنان یعنی اهل قلعه
با ما چه قدر بدسلوکی کردند یا در دل خود آرزوی فتح قلعه داشتیم ایشان بر جان ما نیزه و گوشمالها نمودند
م راه گریز شان دادند دست کشتش کشادند بر کار او فتادند در سر ما چه کردند ش راه دادن
دخل دادن کشتش حاصل بالمصدر بمعنی قتل کردن برکار بضم با بفارسی بمعنی کامل و بمعنی طرز و انداز چه کردند
مراد قتل و نیز کنایه از لوطت چنانچه آینده تصریح مینماید هـ دانیم در زمانه پاک و ادب نمانده دیده
شوخ چشمان شرم و حیا چه کردند ش شوخ چشم بدذات و بیحیا ای مردمان ابو الحسن که بدذات
و حریص و بیحیا اند شرم و حیا را چه کردند که با چنین حرکات بد غیر مشروع مینمایند شاید در زمانه خوف
و ادب باقی نمانده است یعنی هرگز خوف بادشاه نمی سازند و آداب سلطنت نگاه نمیدارند که با ملازمان
بادشاهی اینچنین حرکات شنیع مینمایند هـ بروند خود بجائی کردند هم با ما ... آخر صریح گوئید یاد کجا چه
کردند ش ای در گوشه برده لوطت آوردند و باز هر یک آنرا اظهار نباید که من اینقدر کردیم و هیچ
دلیل کمال بیحیائیست هم چون این خبر وحشت اثر ببارگاه فلک اشتباه رسید حضرت خلافت منزلت پیر و مرشد
جهان و جهانیان که بحسن نیات امن و امان از کیفیت حال خان بهادر فیروز جنگ استفسار نمودند [illegible]

خبر وحشت اثر قید شدن منصبداران و مراد خان بهادر فیروز جنگ غازی الدینخان یعنی هرگاه بادشاه که
پیر و مرشد جهان و جهانیان و استوار کننده بنیاد امن و امان است خبر گرفتار کرده دادن قلعگیان منصبداران
را شنیدند استفسار فرمودند که غازی الدینخان بهادر کجاست تا تدارک نماید هم معروض جناب مستطاب
گردید که خان معزی الیه در مسجد یکه مابین اردوی معلی و قلعه است با بهادران دیگر بموجب وَالَّذِينَ
اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا نشسته بسبب طغیان سیل ازان طاغیان نمیتواند تاخت ش معزی
بضم اول و سکون ثانی مفعول از اعزاز بالکسر از باب افعال یعنی ایماء معزی الیه اشاره کرده شده طرف او
و بعضی بر آنند که معزی بفتح اول و سکون ثانی و کسر زای منقوطه و سکون یای تحتانی بر وزن مرمی
مفعول است یعنی اشاره کرده شده و از باب انشا استعمال این محاوره بر چیزی میباید که اول ذکر آن
کرده باشند و آیه مسطور در سیپاره یازدهم بسوره برات آمده در شان مسجدی که ثعلبه بن حاطب و نبتل
بن حارث و ودیعه بن ثابت مشرکان بگفته ابو عامر راهب در برابر مسجد قبا بنا نهاده حضرت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم بنا نهاده بودند و آنحضرت را بنا بر نماز از راه مکر و فریب خواندند پس جناب رب العالمین
بآنحضرت خاتم النبیین خبر داد که وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا الخ آنانکه گرفتند و بنا نهادند مسجد برای ضرر
مومنان و ستیزه ایشان ای هنگام استفسار حال غازی الدینخان مردمان بجناب مستطاب بادشاه عرض
داشتند که غازی الدینخان در یک مسجد که مابین لشکر بادشاهی و قلعه واقع است با حاضران دیگر مطابق
مضمون آیه مسطوره بنا بر اضرار اهل قلعه نشسته است مگر بسبب طغیانی سیل بر طاغیان یعنی اهل قلعه
تاختن نمیتواند و اینجا غازی الدینخان را نسبت با بو عامر کرده که برای آزار مومنان یعنی اصحاب قلعه
در مسجد نشسته بود هم کشتی که بواسطه عبور غازیان مرتب شده بود از تنگ ظرفی حباب ارباب فنا رفته
کمان سیر و موج عابران ابرو تیر بلا ساخت ش عبور بضمتین یعنی گذر کردن از دریا تنگ
بضمتین بمعنی اندک تنگ ظرف متعلق کشتی که کوچک بود عابر عبور کننده ای و انهیم سحر قصد داشتند

که یک کشتی جهت عبور غازیان طیار شده تا بران سوار شده و آنطرف رفته قلعگیان را قتل سازند
آن کشتی از نظر رفتی مانند حباب بسبب کثرت سیل بباد فنا رفت و کمان بزور موج سیلاب غازیان را
که برای عبور سوار شده بودند نشانه تیر بلا ساخت ای آن کشتی را مع عابران غرق نمود و تشبیه کمان و
موج ظاهر م ازین معنی بحر غضب سلطانی بتموج درآمد و نهنگ قهر جهانبانی متحرک شد ش یعنی از
استماع حال شکستن غازی الدینخان و رنجیده و غرق شدن کشتی و عدم تیسر تاختن بر اهل قلعه دریای
غضب بادشاهی موج زد و نهنگ قهر سلطانی از جای خود جنبید یعنی بادشاه بکمال قهر و غضب
آمد م فرمان قضا جریان صادر گشت که سرداران دیگر با فوجی لب تشنه جدال و قتال نیروی اقبال
کوه مثال از آب بگذرند و بنای هستی آن بی آبرویان را آب سازند ش لب تشنه مشتاق نیرو
بکسر اول بمعنی مدد اقبال جمع فیل بی آبرویان مراد از اهل قلعه ای در حالت قهر و غضب فرمان قضا
جریان بادشاه صادر گشت که اگر غازی الدینخان بر قتل نتوانست سرداران دیگر با یک فوج که مشتاق
جدال و قتال باشد بقوت فیلان کوه مثال یعنی بر فیلان قوی هیکل سوار شده از آب بگذرند و بنای
هستی مردمان ابوالحسن را آب سازند ای آب بهد نمایند یعنی هلاک سازند م حیاتنخان که سر حلقه
متصدیان فیلخانه هست بهفتاد زنجیر فیل عظیم پیکر و لشکری غرق آهن بجو جوهر یکبار آب برد ش
حیاتنخان نام سردار سپهکاران فیلخانه بادشاهی سر حلقه سردار متصدی پیش آینده لفظ زنجیر با فیل
می‌بندند و مراد ازان ذوات فیل دارند یعنی حیاتنخان سردار بهفتاد فیل قوی هیکل و یک لشکر از اسلحه در
آهن بجو جوهر غرق بود بر کنار سیلاب برد و در صفت لشکر تعریض است بر اینکه لشکر بادشاهی از ضعف
و نقاهت چنان در اسلحه آهنین چون جوهر در آهن غرق شده بود که قوت حس و حرکت نداشت م
چندی از فیلان دلاور که دندان بجگر فشرده از لب آب گامی پیش نهادند در کام نهنگ گرداب جا گرفتند
ش دندان بجگر فشردن بکمال مشقت و محنت بکار بردن در گام بکاف فارسی پای و حدیثا

امی هرگاه حیاتخان با فیلان مرقومة الصدر بر کناره آب رسید چند فیلان دلاور که بمحنت و مشقت
از کناره آب یک قدم پیشتر رفتند بسبب طغیانی آب در کام نهنگ گرداب جا گرفتند یعنی بجبر درگذشتن
یا ورآب درمیان گرداب افتاده غرق شدند هم واندی که رفتنا نزوار برقرار ماندند از گلوله توپ
بساحل بحر زندگانی رسیدند ش وآنک فیلان که مانند نشانه بر کناره آب قایم ماندند و درون آب پا
نگذاشتند از گلوله های توپ که از قلعه می آمد بر کناره دریای زندگانی رسیدند یعنی از دریای زندگانی
درگذشته بر ساحل آن که انتهای زندگی باشد رسیدند ای مردند هم واکثر فیلبانان با کجک برگشته بختی
مرافقت و موافقت فیلان مقتول نمودند ش کجک آهنی خمیده دسته دار که بدان فیلبانان فیل
را میرانند ای اکثر فیلبانان بسبب برگشته بختی مرافقت ای رفاقت وصحبت فیلان که از گلوله توپ مقتول
شده بودند نمودند یعنی همراه فیلان اکثری از فیلبانان بگلوله توپ قلعه هلاک گشتند و مناسبت
کجک با برگشته بختی خیلی مناسب هم حیاتخان چون آب رجعة القهقری کرده بفحوای الم تر کیف
فعل ربک باصحاب الفیل رطب اللسان گردید و بعرض اقدس و اعلی رسانید که گذشتن از
آب خیلی آب میبرد ش رجعت بازگشتن و قهقر نام جانوری آبی که آنرا در عربی سرطان و در فارسی
خرچنگ و چنگابه گویند واو واپس گونه میرود و رجعة القهقری بمعنی اصطلاح رود بازپس آمدن
و آیه الم تر کیف الخ در سیپاره سیم بسوره فیل در قصه ابرهه والی یمن از طرف نجاشی بادشاه حبش که بنا بر
انهدام کعبه شریفه با فیلان قوی پیکر ولشکر هیبت اثر آمده بود واقع شده آیا ندانستی که چگونه پروردگار
تو با خداوندان فیل ولشکریان او یعنی همه را تباه وخراب ساخت خیل بفتح اول بمعنی گروه و آب
ولیسیار آب اول بمعنی معروف و آب ثانی بمعنی آبرو در رفت ای حیاتخان مشابه غرق شدن و
هلاک گشتن فیلان و فیلبانان مانند آب واپس آید و بحضور بادشاه مضمون آیه مسطوره بیان نموده
و بعده بعرض اقدس رسانید که عبور از آب سیلاب بسیار آبروی میبرد ای هلاکت بیاره و مصنف حیاتخان

پیشکار فیلبانانه را مانند ابرهه اصحاب الفیل و قلعه را بر مثال کعبه قرار داده هم کسی عصای موسی ندارد که بر آب
زده راهی وا کند یا سفینه نوحی که ازین لجه خونخوار بگذرد ش عصای موسی معروف که یکی از آیات
بینات موسی علیه السلام بود چنانچه هرگاه موسی ع با بنی اسرائیل بر لب دریای نیل رسید و لشکر فرعون
متعاقب ایشان آمد حق سبحانه تعالی حجابی بطور دخان میان هر دو گروه پیدا ساخت
که هر یک از معاینه یکدیگر باز ماند دران هنگام فرعون دخان ظاهری فهمیده لشکر خود را گفت که
اکنون تامل کنید وقت طلوع آفتاب این دخان موقوف خواهد شد و ما بر سر ایشان خواهیم رسید
زیرا که بسبب حائل بودن دریا و لشکر با از پیش و پس گریختن قوم موسی محال و موسی ع م بسبب اضطرار
قوم خود را او وقت بحضرت رب العزت بگریست وحی آمد که ای موسی دریا را بکنیت بخوان تا او را بحکم
تو نمودیم پس موسی ع م بحکم الهی عصا بر رود نیل زد و گفت یا ابا خالد مرا راه ده چنانچه از میان رود نیل
شگافته شد و دوازده راه آشکارا شدند و گل و لای دریا خشک شد و هر سبط از هر یک راه که بتعداد
مطابق بود خود را بدر یا کشید و قصه سفینه نوح ع م بسبیل اجمال اینکه هرگاه نوح علیه السلام تا نهصد [٩٥٠]
و پنجاه سال دعوت قوم خود نمود و کسی ایمان نیاورد آخر دعای طوفان کرد مجیب الدعوات دعاء ایشان
را قرین اجابت ساخت و نوح را الهام ترتیب سفینه نمود تا نوح علیه السلام مطابق آن کشتی مهیا
کرد و بدان سبب نوح ع م را مع چند مومنین و یک یک جفت از هر جانور از طوفان نجات داد و در
مراد از عصای موسی و سفینه نوح قدرت کامل و کرامت و اعجاز است ای چیانخان اینهم گفت که
کسی از مردم بادشاهی کرامت موسی نمیدارد که عصا بر آب زده راه کشاید و یا کشتی نوح ع م که ازین چنین
دریای خونخوار خود را بآنطرف رساند تا اینجا مقوله چیانخان تمام شد م الغرض سرداران جلادت و بنگاه
با فوج و سپاه تمام بر روز چشم براه بودند که هرگاه آب کم شود از اینجا گذشته صفحه میدان را از نقوش سم
اسپان نقش سم ستوران بشویند ش الغرض بمعنی الحاصل جلادت بر وزن صلابت بمعنی شجاعت و جیا

چشم براه منتظر نقش شستن نقش محو کردن نقش شستن غلبه و اعتبار پیدا کردن ای انجام کار بجای رسید
که تمام سرور سرداران جلادت دستگاه بادشاه با فوج و سپاه منتظر بودند که وقتیکه آب کم شود از انجا عبور
نموده صفحه میدان را از نقوش وجود آن نقش شستگان یعنی غالبان که عبارت از اهل قلعه است بشویند یعنی
محو نمایند لیکن میسر نیاید هم اما ثلثی از شب گذشته شدت آب بصولت سیل سورت تاب اتفاوتها نمی کشد
و آن خیال الطلان انتساب که نقشی بود بر آب کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء و قوعی پیدا
نکرد نش ثلث بضم اول و سکون ثانی و نیز بضمتین سوم حصه از چیزی و سورت بر وزن صولت
بمعنی تیز شدن غضب و شراب و مثل آن و حمله بردن و برجستن و درینجا مراد از جوش و خروش تفاوتها
افافتهائی و آن فرصت قلیلیست که طائر سر در آب فرو برده بر آورد و مراد از خیال الطلان انتساب
رفتن فوج بادشاهی بمیدان مقابله کردن با غنیم و نقش بر آب ناپایدار و آیه کسراب الخ در سیپاره هیژدهم
بسورهٔ نور در بیان اعمال کفار واقع شده ای مثال اعمال کفار که در صورت نیکو مینماید مانند سراب است
بزمینی هموار و سراب آنست که شعاع آفتاب در نیمروز بزمینی مستوی افتد لمعان آن درخشان بنظر آید چون
آب مواج می پندارد آنرا تشنه آبی صافی و بوی آرد و در حقیقت آن آب صافی نیست ای هرچند لشکر بادشاه
در انتظار کم گردیدن آب ماند لیکن تا سوم حصه از شب گذشته شدت آب و هجوم سیلاب که بسیار تیزی داشت
تفاوت قلیل نشد یعنی بر حالت اصلی آب و سیلاب تیز و تند بود و خیال باطل اهل لشکر درباره یورش بعد
قلت آب که مثل نقش بر آب بیهوده و باطل بود مطابق مضمون آیه مسطوره بوقوع نیامد یعنی چنانکه کفار
اعمال خود را نیک میدانستند و آن در حقیقت حکم سراب در صحرا که آنرا تشنه آب پندارد داشت همچنان
اهل لشکر اراده یورش بعد قلت آب در دل خود مبدا داشتند و هیچ بظهور نیاوردند گویا سراب بود دیدانکه مثال
مردمان فوج عالمگیر بکفار و اعمال که خیال کم شدن آب و قتل مردمان قلعه است و در نظر ایشان نیکو بود سراب
قرار داده هم قریب بصبح شب گذشت که بحکم خالق عناصر و افلاک ندای یا ارض ابلعی ماءک

بعالم خاک رسید راه مرور و عبور از آن وادی پرشر و شور و نمونهٔ حقیقت و فار التنور هویدا گردید
شش عناصر جمع عنصر کنایه از آب و آتش و باد و خاک و آیه مسطوره در سیپاره دوازدهم بسوره هود
در حال طوفان نوح علیه السلام نازل شده اینی بین فرو آب خود را که بیرون آورده پرشر و شور و نمونه
حقیقت و فار التنور سیر و صفت وادی و آیه و فار التنور هم در سیپاره دوازدهم بسوره هود در بیان طوفان نوح
علیه السلام آمده و بجوشید آب از تنور و آن تنوری بود از سنگ که مادر حوا رضی الله عنها داران بان
پختی و میراث بنوح علیه السلام رسیده بود و نشان عذاب آن بود که آب از آن تنور بجوشید یعنی آن
وادی از کثرت باران چنان معلوم شد که گویا آب از آن جوشیده و طوفان نوح علیه السلام نمود از گردید
ابی بیب بر تصحیف شد گذشته که بحکم خالق عناصر و افلاک یعنی حق تعالی آواز فرو بردن آب زمین را
بعالم خاک رسید و زمین آب را فرو برد و سیلاب موقوف شد راه آمد و رفت از آن وادی که باعتبار
کثرت سیلاب پرشر و شور و طوفان خیز بود ظاهر گردید ص از این راه که در ظلمت لیلة الغمام عمومان
ناکام حرکت لغو ارادهٔ دور از کار بی هنگام دیدند بمضمون العود احمد بتر زبان شده از روی حسن تدبیر و اصابت
رای دانش پذیر معاودت نموده بخانهای خویش رسیدند شش راه بمعنی سبب و لیلة الغمام شب ابر
و حرکت لغو اراده با کسوی آب رفتن و قطعه رسیدن العود احمد بمعنی بازگشت اولی است ای هرگاه از
کم شد سرداران لشکر بخیال ام یعنی که در شب تاریک بر ابر قافلگیان تاخت آوردن مع حرکت بیهوده و
باطل است همه بمضمون العود احمد گویا شده از روی شایستگی تدبیر و رسائی عقل و دانش پذیر بازگشت کرده در
مساکن خود رسیدند و در حسن تدبیر و اصابت رای استهزا است ای بکمال نادانی و سفاهت ایشان
بود که با این چنین نامردمی بخانه خود معاودت نمودند ص آری ظلومان جهول و زیاده روان فضول
کامیاب مقصد و با مول شده گوچیهای سلامت را سکر بی ملامت ساخته اند شش از اینجا مقوله مصنف
ظلوم بمعنی ظالم و جهول بمعنی جاهل زیاده و شخصیکه زیاده از حد خود کار کند مراد از مردمان ابو الحسن ای بن ظالمان

جاهل که در کوچهای سلامت محل ساخته خود در آدر ملامت انداخته اند یعنی مردمان بادشاه ملامت بیملد

که از بالنظلم گرفته اند در مجبوریت لقر لفن ظاهر ص وسپه و مرحله و دمدمه انچه در کار قلعه گیری مقنب بود از

جبر انتفاع انداخته الویه استقامت اعلام استقرار برافراخته ش انتفاع نفع گرفتن الویه جمع لوا اعلام

بفتح اول جمع علم ای قلعگیان مرحله و دمدمه را که بنا بر فتح قلعه مفید انداز کار انداخته اند تا بادشاه را از آن

نفع نشود و دوران مورچها الویه استقامت خود علم نمودند ص در مکانیکه شهنشاه قبل ازین بدایت وصول

غازیان نصرت شعار و آغاز تهیه تسخیر حصار از انجا شده بود دشمنان بد سگالی نشسته اند و بگولهای توپهای

کلان صد صدای برق شعله صاعقه نشان که از همه بروج باآن مکان مصیبت بنیان میرسید راه از قوله

قاهره بسته مصرعه کرا یارا که بگذارد قدم پیش ش بدایت بالکسر معنی ابتدا توپها موصوف در صد صدا

برق شعله صاعقه نشان همه صفتهای در ابتدا لشکر بادشاهی که بنا بر فتح قلعه رسیده و مقام و بگیر

سکونت داشت و مدت شهنشاه در برابر مجادله طرفشانی رسیده خیال تسخیر قلعه کردند حالا دشمنان آن مکان

را تصرف خود آورده بمقصد دلی نشسته اند و لضرب گولهای توپ صد صدا برق فشان صاعقه نشان

که از هر یک برج بهمان مکان میرسد راه بر فوج بادشاهی بسته اند کسی را یارا نیست که قدم پیش گذارد

ص سبحان الله مالک الملک و الملکوت ذو العظمة و الکبریای و الجبروت بر تخته دریای قدرت انهمه طوفان

صعب و لمعه ای تجلی رافت چندین شعله سطوت در وحدت مادهٔ لطف و غضب نکته بود و از اسرار الهی

و اتحاد هیولای راحت و تعب شمه بود از حکمت نامتناهی همان یک بادات ان

است که جمیع را به موجب وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ آبی برروی

کار آمد هر قطره گوهر مقصود گشت و طائفه را بمقتضای فَأَغْرَقْنَاهُمْ

فِي الْيَمِّ معامله چندان آبی شد که دست از حیات شستند ش ازینجا

مقوله مصنف سبحان الله مالک الملک و الملکوت ذو العظمة و القدرة و الجبروت تا بجای تعجب

ای پاکست خدا مالک سلطنت و ثنا و مالک ذات مجردات و صاحب عظمت و صاحب کبریا و بزرگی
و با جالم علوی و در شجه و لمعه همزه بجای یای حدث رافت بمعنی مهربانی سطوت بمعنی غلبه وحدت
بمعنی واحد بودن ماده هیولا مرادف یکدیگر و در نکته و شمه نیز همزه بجای یای وحدت دشت
ترک کردن بر روی آمدن ظاهر شدن آبی شدن تباه شدن جم آیه وجعلنا من الماء کل شیء حی در سیپاره
هفدهم بسوره انبیا در بیان آیات واضحه و علامات لائحه واقع شده ای بیافریدیم از آب هر چیزی
را که زنده است یعنی حیوانات را از آب مخلوق ساختیم چه عظم مواد ایشان است و احتیاج ایشان بآب
و انتفاع ازان بر همه کس ظاهر است یا از نطفه افریدیم یا آب را سبب حیات هر زنده ساختیم
و کل برای غلبه است اینجا نه بجهت عموم و درین مقام معنی اخیر مناسبت دارد و آیه فاغرقناهم فی الیم
در سوره اعراف بسیپاره نهم نشان قبطیان واقع شده آورده اند در مصر هفت شبانروز باران بارید
و ظلمت ابرهای متراکم در ماندند و آب بخانه های قبطیان درآمد و مردان و زنان بر پا استادند و تا گلو
را بر بلندیها انشاندند و هر قبطی که در خانه نشستی غرق شدی و با آنکه بیوت بنی اسرائیل متصل بود
قطره آب بخانهای ایشان در نیامد و از فرعون تنگ آمده از موسی علیه السلام بشرط ایمان در خواه
رفع این عذاب گردند چون آن عذاب بدعای موسی ع م رفع شد باز ایمان نیاوردند باز حق سبحانه
و تعالی عذاب ملخ سواره بر ایشان گماشت تا همه زروعات شان خورد باز التجا بموسی ع م کردند چون
بدعای آنحضرت آن بلا مرتفع شد تا هم تصدیق نکردند بار سوم حق جل شانه الاعلی ملخ پیاده فرستاد
که همه کشت بخوردند ناچار باز ملتجی بحضرت موسی شدند بشرط ایمان آن عذاب نیز آخر شد پس نسبت
سحر بحضرت موسی کردند تا آنکه حق سبحانه میفرماید که فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم بانهم کذبوا بآیاتنا
پس انتقام کشیدیم و اراده انتقام کردیم از ایشان پس غرق ساختیم ایشان را در دریای قلزم نزدیک
مصر بسبب اینکه ایشان بدروغ داشتند آیات قدرت ما را و آیه اول وجعلنا الخ استدلال حال گروه

ابو الحسن و آیه دوم فاستغرقناهم الخ استدلال فوج بادشاهی است ای از
دریای قدرت که اینقدر طوفان ستمها برپا بود و از تجلی آفت که چندین شعله سطوت روشن شد این نکته
بود از اسرار الهی و شمه ظاهر میگشت از حکمت نامتناهی تا معلوم شود که ماده لطف و غضب و ماده رحمت
و تعب نزدیک با واحد است یعنی در لطف با غضب و در غضب با لطف است و دلیل این همین بار است
که در حق قلعگیان موجب رحمت و لطف برای حصول مقصود شد و برای فوج بادشاه قهر و غضب
ای واسطه هلاک گردید مصرع کسی در تقسیم اقبال و ادبار بغیر از قدرت حق نیست مختار شرح
مقسم بمعنی جای قسمت و قسمت کردن یعنی مصنف میگوید که کسی در تقسیم اقبال و ادبار بغیر از قدرت حقتعالی
مختار نیست ای هر کسی که میخواهد صاحب اقبال مثل ابو الحسن مینماید و هر کسی که میخواهد صاحب ادبار مثل
عالمگیر مینماید مصرع یکی را ساخت با توفیق و مساز که پیش آ تو سرافرازی سرافراز شرح از یکی اشاره
طرف ابو الحسن فاعل ساخت قدرت حق یعنی ابو الحسن را با موافقت زمانه و مساز کرد و گفت که پیش
آ تو سرافرازی هستی سرافراز مصرع یکی را بی سعادت کرد و بدنام که پس تر رو تو ناکامی تو ناکام شرح از یکی
اشاره طرف عالمگیر ای قدرت حق عالمگیر را بی سعادت و بدنام کرد و گفت که پس تر رو که ناکام هستی
ناکام مصرع قبول خاص درگاه الهی را نشاید یافتن خواهی نخواهی شرح خواهی نخواهی ضرور ای
قبولیت خاص درگاه الهی خواهی نخواهی ای بالضرور بدست کسی نیاید بلکه باختیار خداوند تعالی می‌آید
مصرع زهی خفاش چشمی که از لمعان آفتاب کریمه و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
چشم پوشیده در فیافی لیالی ادبار بلند پروازی میکرده باشد شرح در خفاش منش یای مجهولی ایمای
ای منش خفاش دارنده باعتبار بی نوری و کم بصیری و وجه خفاش آنست که در روز بسبب عدم
طاقت دیدن نور آفتاب پرواز نمیکند مگر در تاریکی شب پرواز مینماید مراد از شب تیره و بی بصر فیافی
جمع فیفا بر وزن و معنی صحرا و آیه سطور سیپاره هیجدهم ۱۸ در بیان اعمال کفار واقع شده ای هر که مقرر

و مقدر نکرد خدای سبحانه مر او را روشنی در وقت ازلی پس نیست مر او را هیچ نوری این تمثیل میاید دیگر
است عملهای کفار را و این هم مقوله مصنف است ای مثال بادشاه عالمگیر بکفار بود که اصلا مالک
الملک حقیقی جل جلال کبریائه برای ایشان نور فتح و اقبال پیدا نکرده بود و او عبث در صحرای شب ادبار
بلند پروازی میکرد تا نور بدست آید هم چنین بوتیمار طبعی که از موج دریا ولا تبسطها کل البسط
فتقعد ملوما محسورا غافل شده بر ساحل بحر مکنت و غدوه قلزم ثروت نشسته غم میخورد و تشنه
در بوتیمار طبع بای مجهول ایمائی ای طبیعت بوتیمار دارنده مراد از احمق و خفیف العقل و صفت بوتیمار
آنست که بر ساحل دریا بصورت غمگین چشم بسته می نشیند و با وجود تشنگی آب نمیخورد که مبادا آب کم
گردد و بدین سبب او را اهل عجم غمخورک و اهل عرب بجام گویند مکنت بفتح اول توانگری و غدوه بفتح
غین منقوطه و سکون دال مهمله کناره دریا و آیه مسطور در سیپاره پانزدهم سوره بنی اسرائیل در منع اسراف
واقع شده روایتست که زنی دختر خود را بجناب رسالتمآب فرستاد که یا رسول الله مادر من از شما پیراهنی
می طلبد حضرت بحجره آمد پیراهن از تن مبارک جدا کرده بوی داد و خود برهنه نشست آنوقت این آیه
نازل گشت ای محمد مگشای دست آنچنانکه کشادن بسیط بدهی یا نشست از غذا و کل البسط اشاره باسراف یعنی
اسراف مکن پس بنشینی بملامت کرده شده درمانده و محتاج حق تعالی باعتدال صفت سخاوت میفرماید
و از افراط و تفریط منع میکند درین فقره هم بطرز فقره اول طنز بر بادشاه عالمگیر است ای عالمگیر را
مناسب نبود که با وجود حصول گنج و ثروت باز طمع ملک ابو الحسن نماید این اسراف و حرص او بود و بعضی
در تشنه و طبع بای مصدری خوانده اند درین صورت فاعل کرده باشد و خورده باشند در هر دو فقره
بادشاه خواهد بود لیکن بای مجهول خواندن اولیست تا اینجا نثر آب تمام شد هم بلکه مناسب
حالت رقیقه و موافق عجز بشریت اینست که آدمی در مقام تسلیم بوده بنص فان یمسسک الله
بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله رضا بقضا در دهد

رقیب بکسر و تشدید قاف و یای تحتانی بمعنی بندگی و آیه اینست که در سیپاره یازدهم سوره یونس
واقع شده ای و اگر برساند تو خدای مرضی یا شدتی یا فقیری پس هیچ دفع کننده و باز دارنده نیست مر
آن را مگر او که الله تعالی است و اگر خواهد تو صحت و راحت و غنا پس هیچ دفع کننده و باز دارنده
نیست مر آن فضل او را وضع فضل در موضع ضمیر دلیلست بر آنکه حق سبحانه تعالی متفضل باراده خیر بر بندگان
بی استحقاق از ایشان است یعنی بنده را مناسب حال بندگی و بشریت اینست که به هر ضرر و خیر که لاحق گردد
آنرا از مشیت الهی دانسته بدان راضی باشد و مسرور و غمگین نشود و هر که مثل پادشاه اورنگ زیب
سالک سلوک خلاف این حکم محکم گردید راضی بقضای حق جلشانه نشده ص و بحکم لکیلا تاسوا علی
ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم از غرور سرور نعمت و فتور و قصور
نقمت متغیر نگردد ش فتور بضم اول سستگی قصور کوتاهی نقمت بکسر اول ناگوارگی طعام و بلا
و آیه مذکوره در سیپاره بست و هفتم سوره حدید واقع شده ای تا شما اندوهگین نشوید و غم نخورید
بر آنچه فوت شده از شما از مال و خصب و عافیت و صحت و شادمان نگردید بآنچه داده مر شما را
از مال و متاع دنیا اخبار است یعنی از ادبار دنیا ملول و از اقبال آن مسرور نشوید که نه آنرا قرار است
و نه این را مداری و خصب بفتح خای معجمه و سکون ثانی درخت خرما و شگوفه خرما انتهی یعنی و نیز
لازم بشریت مطابق مضمون آیه مسطوره اینست که از چیزیکه فوت شود بران غمگین و از چیزیکه
پیش آید بران شادمان و مسرور نشود که اینها همه عاریت است نه قراری و درین هر دو فقره تعریض
مصنف به بادشاه ظاهر ص چنانکه اطفال بر از فکر آمال و منفعل از غم آجال بخواندن نصاب
مشغول و مرفه الحال اند هر چه بضبط در آمده مرقوم میشود ش آمال جمع امل بمعنی امید
منفعل از تفعل بمعنی بیکار و معزول آجال جمع اجل بمعنی آینده و نیز بمعنی موت مرفه از ترفیه
بمعنی آسوده و مرفه الحال آسوده حال یعنی چنانکه اطفال بر از فکر امیدها و بیکار از غم آینده بوده

بخواندن نصاب اشتغال دارند و آسوده حال هستند از آن هر قدر که بضبط یعنی بحفظ آمده تو نیز
بیشتر بود **م** **قطعه** در بحر هزج تو شاعری کن مفعول مفاعلن فعولن **ش** این قطعه
در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن است **م** سرفوج چو شد
امیر گفت از علم لغت هر آنچه بُد یاد **ش** سرفوج سردار فوج مراد از عزت خان ای هرگاه
عزت خان امیر قلعگیان شد هر قدر که از علم لغت یاد بود بیان مینمود چنانچه آینده تصریح
میکند **م** اقبال بود عروج طالع سوی بیجاپور عزتم داد **ش** بیجاپور نام شهر در دکن که
نواب عزت خان در آنجا بخدمت میر آتشی سرفراز شده بود اقبال در لغت بمعنی رو آوردن
دولت ای عزت خان میگفت که اقبال بمعنی عروج طالع باشد که در بیجاپور مرا بعهدهٔ میر آتشی
سرفراز کرده عزت داد **م** ادبار بهبوط بخت باشد بر آورد بسوی حیدرآباد **ش** ادبار
بالکسر ضد اقبال که بهبوط یعنی پستی بخت است و آن مرا در حیدرآباد آورده ذلیل ساخت **م**
نادم ندمان بود پشیمان مثل چو من ملول ناشاد **ش** نادم اسم فاعل و ندمان بالتحقیق صفت
مشبه از ندامت بمعنی پشیمان ملول بمعنی ناشاد یعنی پشیمان همچو من غمگین ناشاد مرا گویند **م**
نقمت چه بلا به پیشم آمد عقده ست گره بکارم افتاد **ش** نقمت بالکسر عقوبت و کینه و بلا
عقده بالضم بمعنی گره و گره افتادن در کار مشکل شدن کار را ای بلا پیش من آمد و مشکل بکار من
افتاد **م** عین و بصر است چشم و نورش این طور بلا دگر مبیناد **ش** عین و بصر لف و نشر
مرتب یعنی عین بمعنی چشم و بصر بمعنی بینائی ای چشم و بینش من بار دیگر اینچنین مصیبت را مبیناد
م مندوب تفجع استغاثه از بخت بد است داد و فریاد **ش** مندوب بمعنی گریه کننده
تفجع بر وزن تفعل بمعنی دردمند شدن استغاثه طلب یاد رسیدن یعنی از بخت بد داد و فریاد میکنیم
و کسی بداد من نمیرسد **م** یا لیت برای آرزو هاست برای کاش که ما در هم نمی زاد **ش** یا لیت

بفتح لام و سکون یای تحتانی در عربی کلمه تمناست ای نواب عزت خان تمنا میکرد که کاش یاور مرا میبراد
تا بدین فی لیت نمیرسیدیم هم او ام بو داز برای تردید با کاش و راید نمی گاد شش او بفتح همزه و
سکون واو و ام بفتح همزه و سکون میم در عربی هر دو کلمه تردید است بمعنی یا و گادن بکاف فارسی
بمعنی گائیدن و آن اصل را دن است ای کاش که اصل و لا درت من مفقود میشد تا چنین مصیبت نمی افتادم
ازین کلمات نهایت رنج و مصیبت قایل دریافت میشود فقط

هم وقائع پنجم تاریخ نوزدهم[۱۹] شهر شعبان المعظم سنه جلوس شش

مفاد فقره ظاهر هم سحرگاهی که قاصد ماه بمصداق وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ
الْقَدِيمِ شمار مراحل ایام را بعدد حروف بسمله رسانید شش در قاصد ماه اضافت بیانیه مراد
همان ماه و نسبت ماه بقاصد باعتبار سریع السیری و بسمله بفتح اول و سکون ثانی بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن و همگی حروف آن نوزده[۱۹] اند و آیه مذکوره در سیپاره[۲۳] بست و سوم بسوره یٰسین در بیان آیات
قدرت کامله حقتعالی جلشانه واقع شده ای ماه را مقرر و مقدر کردیم یعنی سیر او را در منزلهای بست
و هشتگانه از بروج اثنا عشر که حصه هر برجی از منازل دو منزل و ثلثی باشد تفصیل منازل بست و هشتگانه
شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهه زبره صرفه عوا سماک غفره زبانا اکلیل
قلب شوله نعایم بلده ذابح بلع سعود اخبیه مقدم موخر رشا و هر روز قریب منزلی قطع کند و در منازل
اجتماعیه نور او میفزاید و در منازل استقبالیه میکاهد و میل بانمحا و تقویس میکند تا وقتیکه گردد مانند شاخ
بکسالهٔ از خرمابنان که خشک شده باشد و کج گشته الی اللیالی یعنی قاصد ماه منازل را طی نموده تاریخ
نوزدهم پیدا ساخت و دیگر اگر عدد حروف لفظ بسمله گرفته شود که همگی یکصد و سی و هفت است[۱۳۷] و آن
چهار ماه و هفده روز شمار یابد بطور معنی گفته شود که قاصد ماه منازل خود را طی نموده از ابتدای مهم
الی الآن چهار ماه و هفده روز منقضی ساخت هم و سواد نامه عنبر شمامه شب از کلک بدایع سلک

حکمت ازلی و قلم عجایب رقم صنعت لم یزلی بعنوان غرایب بیان اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ
الْکَوَاکِب مزین و موشح گردانید ش مزین مفعول تزیین یعنی زینت کرده شده موشح اسم مفعول
توشیح یعنی عقد حمائل در گردن انداخته شده مراد آراسته و آیه مسطور در سیپاره بست و سوم سوره
والصافات واقع شده ای بدرستیکه بیاراستیم آسمان نزدیکتر را یعنی آنچه نزدیکتر بزمین از قریب است
بآراستن ستارگان یعنی آراستیم آسمان دنیا را بآرایش کواکب یعنی همان قاصد سواد نامه شب را که
خوشبوی عنبر داشت باعتبار سیاهی و نفحات سحری از کلک حکمت ازلی بعنبر نامه زینت کواکب آراسته
و پیراسته گردانیده ای دران سحر پاره از شب باقی بود که ماه و دیگر کواکب روشن بودند ش هنوز کاتب
قدرت کامله کریمه وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاسًا بمداد ظلمت تحریر میکرد و خامه صنعت بالغه نقطه ستاره
و سطر مجره بر صفحه روزگار بظهور می آورد و نوشته بمضمون پر نور رسید که نقابان شب کار خود را تمام کردند
ش آیه مسطور در سیپاره سی ام سوره نبا واقع شده ای منور گردانید همه شب را پوشیده شب با ظلمت
خود همه چیز را بپوشاند مجره بفتحتین و تشدید را مهمله راه کهکشان و آن مراد از سیاهی است که از
اتصال کواکب کوچک بر آسمان مینماید نقاب بفتح اول صیغه مبالغه بمعنی سوراخ کننده و در کار تمام
کردن ابهاست یعنی کار درست کردن هم بمعنی قبل رسیدن و مراد از نوشته کاغذ اخبار و یا
عرضداشت مهتمان نقبهای هنوز نوشته بود قدرت کامله مضمون آیه مسطور از سیاهی سیاهی نوشت
و قلم صنعت الهی که رسنده است نقطهای ستاره و سطر کهکشان بر صفحه زمانه ظاهر میکرد ای بیگاه نوشت
یعنی هنوز قدری ظلمت شب و کواکب و کهکشان نمود بودند که نوشته بدین مضمون بحضور رسید که نقب
زنندگان حوالی قلعه از کار نقب فراغت کردند و یا سامان قتل خود مهیا ساختند ش دکار فرمایان
آنها را بموجب یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّوْرِ از نقاب نقب بر آوردند یعنی ش کار فرما
کسیکه از دیگران کار گیرد مثل داروغه وغیره آیه مسطور در سیپاره سوم سوره بقره واقع شده ای

بیرون می آرد ایشان را از تاریکیهای کفر و ضلالت بسوی روشنائی ایمان و هدایت و یا از فکرت
بمغفرت و از تنگی یقین یا از ظلمت نفس بنور دل یا از صفات بشری باخلاق ربوبیت یا از غمگان
مهم کار آن نقب کنندگان بسبب انفراغ آنها از کار خود از تاریکی نقب بر طبق مضمون آیه کریمه مسطور
بیرون می آورند گویا نقب ظلمانی موجب کفر بود و برآمدن از ان سبب هدایت هم مردم توپخانه باروت را
بحفرهای بروج در رنگ سرمه در صدفهای دیده کشیده چشم براه اشارة از التفات حضرت اند که
دست نگاهدارند یا در طرفة العین هر سه برج را مثلثة آتشی ساخته بآسمان رسانند ش حفر کنده شده
زیر بروج مراد همان نقب صدقه بالفتح گوشه چشم چشم براه شدن انتظار کشیدن دست نگاهداشتن
توقف کردن طرفة العین چشم زدن مثلثة آتشی عبارتست از سه برج آتشی که حمل و اسد و قوس باشد
ای این هم دران نوشته مندرج بود که مردم توپخانه باروت را درمیان نقب مثل سرمه در خانه چشم
پر کرده اند و منتظر حکم والا هستند که در پرانیدن برج توقف سازند یا در چشم کشادن یعنی فی الفور
هر سه برج مشحونه باروت را پرانیده مانند برج آتشی بر آسمان رسانند هم آنچه ارشاد شود عین عنایت
است ش ای در پرانیدن و نه پرانیدن بروج هرچه حکم بادشاه صادر شود عین عنایت
بادشاهی است تا اینجا مضمون نوشته تمام شد آینده بیان حکم بادشاهی است هم این عرض منظور
شد و حکم چنان مطلع آفتاب شعاع زود تر از صبح کاذب بنور رو دافگند ش ای معروضه
نقابان بادشاه پذیرا فرمود و حکم بادشاهی بنا بر تعجیل آن نتیجه که صبح کاذب آید صادر گردید
والتعریض حکم بادشاهی بصبح کاذب ظاهر هم اول آن جماعت که در مورچال و مرحله بیاشند بحوالی
بروج محفوره چون مژگان در نواحی دیده صف کشیده جست و خیز می و های و هوی کنند ش
ای حکم بادشاه شد که اول آن جماعت که در مورچال و مرحله متعین اند بگرد پیش بروج نقب زده مانند مژگان
که گرد خانه چشم است صف بسته بیایند و در آنجا جست و خیز و شور و غوغا نمایند هم تا کور باطنان محصور

که از بی آبروئی چون رطوبت جلیدی در پس پردهٔ عنکبوتی محصور اند همچون حواس اعمی جمع شوند
ش تا برای علت کور باطن شخصی که بینائی چشم دل نداشته باشد از کور باطنان
محصور مراد اهل قلعه رطوبت جلیدی نام یکی از رطوبات ثلثه چشم که بیضیه و جلیدیه و زجاجیه نامند
و آن محیط طبقهٔ عنکبوتی میباشد و صافت و لطیف بسیار است و عنکبوتی نام طبقه از طبقات سبعه
چشم که ملتحمه و قرنیه و عنبیه و عنکبوتیه و شبکیه و مشیمیه و صلبیه است واقع شده و اعمی یعنی نابینا مجتمع الحواس
میباشد اهل لشکر برای آن حوالی برج شور و غوغا و طبل جنگ نمایند تا اهل قلعه که کور باطن و محصور اند و ایشان نیز
مانند رطوبت جلیدی در پس پردهٔ عنکبوتی قلعه اند یعنی برج را گذاشته عقب قلعه میباشند با استماع شور
و غوغا بنا بر جنگ مانند حواس اعمی جمع شوند ای فراهم آیند هم بعد از ان خود بسان نور بصر بطریقه
انعکاس برگشته بگوشه ها رفته منتظر باشند تا هرگاه بر جا چون چشم انجم بپرند زودتر از نگاه بدرون قلعه
بپرند ش انعکاس باز گشتن و معمول است که نور بصر باز میگردد و مراد از خود مردم مورچال
و مرحله و مراد از پریدن انجم غائب شدن انجم ای بعد فراهم گردیدن اهل قلعه بالای برج مردم
مورچال و مرحله مانند نور چشم منعکس گردیده بگوشه ها رفته منتظر نشینند تا وقتیکه برج مانند چشم کواکب
از آتش زدگی نقب بپرد از آن مردمان مذکور شتابتر از نگاه درمیان قلعه برسند تا اینجا بیان حکم بادشاهی
شد هم مامور آن چشم گفتند پای برجها مانند اصابع پیوستند ش مامور اهل لشکر که مطیع حکم بادشاهی
بودند بچشم گفتن قبول کردن اصابع جمع اصبع بمعنی انگشت یعنی اهل لشکر حکم بادشاهی را قبول
نموده در پای برج مانند انگشتان چسپیدند و تشبیه اهل لشکر با اصابع با از روی حقارت کمالات
هم مقارن اینحال جمعی بر فراز برج نمودار شدند اهل بینش چشمکی زدند که مطلع نظر بود بعمل آید
ش مقارن بضم اول یعنی نزدیک مطلع جای انداختن اهل بینش مراد از مردم بادشاه چشمک
زدن اشاره کردن ای نزدیک اینحال لشکر بادشاهی حسب الحکم بپای برج پیوستند یکجماعت از اهل قلعه

بالای برج هم نمودار شدند مردم پادشاه که اهل بینش بودند باهم اشاره کردند که آنچه مطمح نظر ما بود

بظهور آمد هم و جمعیت چشمان چشم پوشیده از نجات بعینه چون صور مرئیات همه در ملتحمه حصار منطبع

گشت ش همچشم برابر مراد اهل قلعه که دعوی برابری پادشاه میداشتند چشم پوشیده از نجات صفت

شان صور جمیع صورت مرئیات جمع مرتبه یعنی دیده شده ملتحمه نام طبقه که بالای همه طبقات حشمیت

کما قال اول صور تها در آن انطباع می پذیرد و ملتحمه حصار مراد برج نه تورانی جمعیت اهل قلعه که از نجات

چشم پوشیده بودند چنانکه صورتها در پرده ملتحمه جمع بودند در میان برج منطبع گردیده ای ظاهر گشته

است هم درین لمحه اگر فتیله نقب انچو خط شعاعی روشن نمایند عین مصلحت است ش لمحه چشم

زدن از خط شعاعی مراد بدیگاه که مستطیل میباشد ای هرگاه اهل لشکر قلعه را بالای برج دیده

بیکدیگر اشاره کردند که درین لمحه اگر مهتمان نقب فتیله نقب را مثل خط شعاعی آفتاب روشن نمایند

عین صلاح وقت است هم بملاحظه چشم و چراغ بهادران قوی بازو وزبردستان عضد الخلافت میر

تهور از آستین تدبیر برآورده باشاره آتش زدن نقب انگشت نما شدند ش ملاحظه نگاه داشتن

چیزی را بچشم چشم و چراغ بمعنی عزیز دل ملاحظه چشم و چراغ ای بی لحاظ عاقبت بینی عضد نفیح

عین معلمه دگار و بازو مراد از بهادران قوی بازو وزبردستان عضد الخلافت غازی الدینخان

وغیره سرداران لشکر سرپنجه از آستین برآوردن مستعد بالا شدن انگشت نما مشهور و رسوائی و

مرحله داران معاینه اهل قلعه بالای برج آتش زنی نقب بر مصلحت دیدند غازی الدینخان وغیره

سرداران لشکر پادشاهی بلحاظ عاقبت بینی مستعد تدبیر شده ارباب نقب را بانگشت اشاره

آتش زدن نقب نمودند در انجام کار نفهمیدند که سبب پریدن برج نقصان کدام جانب خواهد

شد از فقره مردم توپخانه تا اینجا بلا زحم حشیم تمام شد هم و در آن اثنا که شطرنجی قضا بساط هیجا در

گستر و بازندگان مهره احتیاط ... به مراجعت چنانکه منتظر رسیده بود باختند ش از اینجا بلا زحم

شطرنج آغاز نهاد و آشنا مراد از قرب ایام شطرنجی بنا بر نسبت شطرنج باز بساط عرصهٔ شطرنج و بساط بفتح
بار معمای جنگ منصوبه اندیشیده نام بازی یعنی در همان قرب و تعات که به تیر آتش زنی ملقب شده و
شطرنج باز قضا بساط هیجا در آنجا گسترده ای طوران آتش زن ملقب بوده سامان جنگ کردند و اندیشه
از پیشتر نموده بودند که بعد آتش زنی فی الفور از راه احتیاط دم راجعت خواهم کرد تا از هلاکت نجات
یابیم آنچنان بعمل آوردند هم لیکن سواران چندانکه اسپ انداختند با گرم بازی آتش که فی الفور
فیل تل باروت در خانهٔ برج زد بر نیامدند ش اسپ انداختن کنایه از اسپ بجولان کی
دوانیدن گرم بازی جلد بازی کردن فیل معروف و نام مهرهٔ شطرنج تل بمعنی توده و تل باروت را
فیل داده باعتبار سیاهی و فراوانی و نیز بنا بر تلازم شطرنج اسپ معروف و نیز نام مهرهٔ شطرنج ای زنندگان آتش
ملقب به دو گروه بودند یکی سوار دوم پیاده اول حال سواران بیان میکنند که آنها هر قدر که اسپها
تیز کردند از گرم بازی آتش که فی الفور فیل تل باروت را زد یعنی در باروت خانهٔ برج اثر کرد بر نیامدند
ای هلاک شدند هم و پیادگان هر چند گرم پی شدند از کجروی فرزین سنگریزه که شرار آسا به هر طرف میپرید
راه جان بردن نیافتند ش پیاده ضد سوار و نیز نام مهرهٔ شطرنج گرم پی جلد قدم فرزین بکسر اول
وزیر شطرنج که کج میرود ای حال پیادگان این شد که فرزین سنگریزه چنان کجرو گردیده مانند شرر به هر طرف
میرسید که راه جان بردن نیافتند ای پیادها از سنگریزه با هلاک شدند هم طرفه بازی رخ داد ش
طرفه بالضم بمعنی نو و خوش آینده و شگفت رخ نام مهرهٔ شطرنج که راست میرود و رخ دادن نمودن
شدن ای طرفه بازی نمود شد که همه سوختند هم در آن ولا که شاطر قضا مهره های سنگ را
بالای آسمان میبرد و بخانهٔ زحل میرسانید از نحوست آن شوم طبعان نشستی بخانهٔ شاه مانند کشت رسیدند
ش ولا دوستی و قرب ایام شاطر بمعنی شوخ و نیز شطرنج باز کامل زحل نام ستاره واقع فلک
هفتم که منحوس و پشوم است شوم بر وزن لوم بمعنی نحس شاه معروف و نیز نام مهرهٔ شطرنج و در اینجا مراد

مراد از خانهٔ شاه خیمهٔ عالمگیر گشت بکسر کاف عربی معروف و در اصطلاح شاطران مهره که بپادشاه
ضرب رسانده ای هرگاه که شطرنج باز قضا مهرهٔ سنگ برج را بسبب آتش زنی باروت پرانیده بالای
آسمان میبرد و بافلاک هفتم میرسانید بسبب نحوست اهل قلعه اندکی مهرهٔ سنگ در خیمهٔ پادشاه متصل گشت
رسیدند و اشاره از لفظ کشت آنکه بسبب کشت شاه را انتقال از خانهٔ خود ضرور میشود پس بسبب
رسیدن سنگها پادشاه خیمه را گذاشت و در شوم طبعان تعریض اینکه ساعت حرمان ابوالحسن بود
که اینچنین معامله واژگون شد هم و حاضران بساط میدان همگی مات شدند شش مات شدن در
اصطلاح شاطران هزیمت خوردن در بازی است کسانیکه در وقت پریدن برج بمیدان حاضر
بودند همه هلاک شدند هم مگر چیزی که چون مهرهٔ شطرنج از آغاز بازی داخل نبودند شش بکه
حرف استثنا مهرهٔ طرح نام مهره که قبل از بازی بر داشته بازنده ای همه حاضرین میدان بهلاکت رسیدند مگر
کسانیکه از ابتدای جنگ شریک نبودند آنها زنده ماندند هم غایب بازان قلعه حریف قماری عجیبی بر زدند او
شب آگاه شده و دسته بازی پیش دیده نشسته‌اند و آن سه چهار آنچه خانهای بی پایهٔ شطرنج خالی گذاشتند شش غایب باز
کسیکه شطرنج نه بیند و بازی بازد در ینجا مراد از غایب بازان فوج ابوالحسن لیف یعنی هم پیشه قمار بالکسر بازی شهر و ظاهراً حریف
قماری بازی باختن بجاآلای پیش دیدن غالب بدین خانهٔ بی پایه خانه که از مهرهٔ دیگر قوت ندارد
ای اهل قلعه که پس دیوار شطرنج بجای دلیر باختند بسیار بجا آلای چستی در بیجال قمار باختند که در آغاز
شب آگاه شده‌اند و دسته بازی فوج عالمگیر که نقب برج را پر کردن باروت و آتش زدن آن باشد
غالب پیش دیده نشستند یعنی آن برج را مانند خانهای بی پایهٔ شطرنج خالی گذاشته بر دیگر مقامات
قلعه رفته‌اند هم از اتفاقات غریبه اینکه یکی از مرحله داران خاصهٔ شریفه در آن حین که حین رسیده
بود جای اعدا را خالی دیده نیز هشت که به آفتاب شجاعت بر ساکنان آنمکان نیفتاده لهذا
انتهای ذیقعده نشستن خود را در آنجا غنیمت یافته برج را چون قرص ماه در سلخ بی نور گذاشته اند

و از بیم ذی الحجه قربان شدن مانند هلال قالب تهی کرده غافل ازینکه نحوست تحت الشعاع نقب بنظر
در آورده بمحض سعادت اختر بخانه اخطر در نمی آید که مبادا حیلوله الارض که حجاب خورشید آتش خواهد شد
ماه پیکر ایشان را بخسوف مرگ از لوازم حیات عاری سازد ماه و زسایه زمین نقاب آفتاب بود که بجا
کنند یا مردمی نردبان بسعی و اجتهاد بپایان جمعی دوستان آنجابی دشمنان فرستاد و زبان
حال تفسیر الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین برگشاد سلخ حین بالکسر
بمعنی وقت و بالفتح بمعنی هلاکی ذی القعده صاحب نشستن و نام یکی از شهور قمری که ما قبل ذی الحجه
واقع است سلخ بالفتح پوست کشیدن و بی نور شدن ماه ذی الحجه صاحب حج و نام ماه که دران قربانی
میشود قربان بالضم بمعنی ذبح کردن به نیت قربت قالب تهی کردن محو شدن و نیز مردن تحت
الشعاع مراد از دور روز منحوس که مهر و ماه قریب بیکدیگر باشند اختر بتازی فرشته در فارسی بمعنی ستاره
و نام فرشته که هرگاه در شیار و زبیش مردم میگذرد دعای آنها قبول شود اخطر بطای حطی افعل
التفضیل خطر حیلوله حائل شدن و پرده شدن زمین در میان ماه و خورشید که از ان انخساف قمر
میشود خسوف گرفتن ماه سایه زمین مراد از شب نوکاف مفاجات آیه مسطور در سوره زخرف
بسیاره بیست و پنجم واقع شده ای دوستان دران روز یعنی قیامت مر بعض را دشمن باشند مگر
پرهیزگاران را از اهل ایمان یعنی کافران که دوستی ایشان برای معاونت بر کفر و معصیت بود
باهم دشمن شوند و مومنان که محبت ایشان برای خدای سبحانه بوده دوستی ایشان بجا باشد
که یکدیگر را شفاعت کنند ازینجا مصنف میگوید که هرگاه قلعگیان برج خالی را گذاشتند اتفاق
نادر گردید و آن این است که یکی از مرحله داران بادشاهی دران هنگام که بهلاکت رسیده بود مقام
دشمنان را خالی دیده پنداشت که رساکنان آن مکان یعنی برج شرقی آفتاب شجاعت نقیبانه
است یعنی نامردی دل خواستند بدین سبب انتهای ماه ذیقعده جلوس خود دران برج

بتقریب یافته چنانکه قرص ماه در روز سلخ بی نور میباشد برج را خالی کرده اند و از خوف رسیدن ماه
ذیحجه قربانی مانند هلال قالب تهی کرده یعنی خوفناک شده اند بدانکه درینجا مصنف نشستن این برج را ماه
ذیقعده و قربان شدن را ماه ذیحجه قرار داد و چون انتهای ماه ذیقعده شهر ذیحجه که ماه قربانی است
میرسد لهذا مصنف میگوید که آن مرحله دار غافل ازین بود که اهل قلعه نحوست آتش زنی نقب که حکم تحت
الشعاع دارد بنظر آورده از راه سعادت اختر چنین جای خطرناک یعنی برج نمی آیند تا سیاه پرده زمین
که حجاب خورشید است شب آتش خواهد شد یعنی زیر زمین برج که نقب زده باروت پر کرده اند آتش خورشید خواهد
ماه صورت ما مردم را بخسوف نحوست از روشنی حیات عاری خواهد کرد یعنی آتش زدگی درین باروت تا
موجب هلاکت آنها نگردد هنوز سایه زمین یعنی شب نقاب آفتاب بود ای شب باقی بود که آن مرحله دار
بخیالات باطله خود بمددگاری کمند و نردبان بسیار کوشش و محنت بکار برده گروه دوستان خود را بمقام
دشمنان فرستاد یعنی شب باقی بود که مرحله دار کمند و نردبان نصب کرده رفیقان خود را بران برج
خالی فرستاد و بیان حال بیان آیه مذکوره نمود یعنی چنانکه در روز قیامت که کافران یا عاصیان
که در دنیا بکفر و معصیت معاونت یکدیگر میکردند چون در قیامت شامت افعال خود گرفتار خواهند شد
یکی دیگری را دشمن خواهد شد همچنین مردمان مرحله دار بعد از مبتلا شدن بانواع رنج و مصیبت یکی مر
دیگری را شماتت کردند و شد تعریض اینکه روز بر آمدن برج بآتش روز قیامت بود و مرحله دار حکم
کفار داشت که به دوستان و همراهیان خود دشمنی نموده بالای برج فرستاد هم سبحان الله بطمع خام که
فتح بنام او شود بیجگی بکار برده دیگران را خبر نکرد و خود وقتی خبردار شد که همه سوختند هش بیجگی و نادانی
همراهیان مرا و اهل لشکر [illegible] دستاده طمع خام هوسی که مفید مطلب نباشد مقوله مصنف ای مرحله دار بطمع
خام اینکه فتح بنام او شود نزد خود کمال فرزانایی و بیجگی بعمل آورد دیگر اهل فوج را خبر نکرد تا همراهیان نش
بالای برج بر آمده فتح قلعه مینمودند هم و تفنگچیان مرحله که دران زمان بصیغه [illegible] اخ المومت عقد

اخوت با غفلت بسته بودند برسیدن سنگهای گران خواب‌شان سنگین شد **ش** صیغه بمعنی سنبکه نیز گران
و در اصطلاح ربط چیزی با چیزی چنانکه صیغه نکاح و صیغه اخوت و غیرهما النوم اخ الموت بمعنی خواب
برادر موت است یعنی آدمی در حال خواب چنان غافل باشد که در موت عقد بالفتح گره و مراد از ان
چیزی را بچیزی کمال ربط دادن اَخُوَت بروزن نخوت بمعنی برادر شدن و عقد اخوت معروف که
بسبب کمال ارتباطیکی دیگری را برادر گویند خواب سنگین خوابی که بسیار بغفلت باشد و نیز بمعنی موت
اتی فکنجیان آن مرحله بر وقت آتش زدن نقب بکمال خواب غفلت میخسپیدند لهذا بسبب رسیدن
سنگهای گران بیچ خواب ایشان سنگین شد یعنی در عالم خواب از ضرب سنگها مردند **هم** چندانکه خداوند
ش ای چندان بخواب غفلت خسپیدند که از بیدار کردن کسی بیدار نمیشوند تا خدا ایشان را در قیامت بیدار
بردارد **هم** شمار آنجماعه مرحوم که پرگار چرخ پرکار نقطه جیم اجل را منتهای دایره حیات ایشان ساخت
بعدد سال هجری مساوی افتاد **ش** پرگار بکاف فارسی معروف که نقاشان بدان دایره کشند
پرکار بضم بای فارسی و کاف تازی بمعنی کامل مرحوم بحای مهمله رحمت کرده شده و اطلاق این چنین
الفاظ بر موتی میشود و بعضی مرجوم بجیم منقوطه خوانده ای سنگسار کرده شده و سنگسار شدن
آنها بسبب پریدن بروج ظاهر و در زمان تحریر وقایع سال هجری یکهزار و نود و هشت بود ای
حساب آن گروه سنگسار شده که پرگار چرخ پرکار نقطه جیم اجل را منتهای دایره حساب آنجماعت ساخت
بحساب سال هجرت که یکهزار و نود و هشت بود برابر گردید بدانکه در جیم و حای مهمله فرق نقطه است ۱۰۹۸
و هرگاه از پرگار دایره میکشند اول نقطه مبدء میشود باز دایره بر همان نقطه منتهی میشود یعنی چرخ پرکار از پرگار
خود منتهای حلقه‌های حیات ایشان نقطه جیم اجل را ساخت ای حیات شان بالتحقیق باجل گردید و در آن
جماعت مرحوم همگی یکهزار و نود و هشت مردم بودند که بقتل رسیدند و تجنیس پرگار و پرکار و تناسب الفاظ
نقطه پرگار و دایره و غیره ظاهر **هم** ایمای غیبی اینکه تا بدانیم هر دم در سالی کشته میشوند **ش** ای کشته

شدن یکهزار و لود و هشت مردم مرحله را مطابق عدد سال هجرت بجنگ و جدال اشاره غیبت بین
بود که اگر هر روز کشته شوند شاید که تمام لشکر در یکسال کشته گردد هم خدا کند که از انطرف نیز جمعی کشته
شده باشند بیت از انطرف از فوج ابو الحسن و لفظ شده باشد دلالت بر احتمال دارد چون در حقیقت
از طرف ابو الحسن کسی کشته نگردیده بود و لهذا مصنف بطرز تعریض میگوید که خدا چنان کند که از طرف
ابو الحسن یکجماعت مقتول شده باشد هم و آن کشتنی با چون اگاه شدند که در مرحله آدم زنده نیست
چنانچه در جسد موتی بمجرد انطفای حرارت غریزی و انتفای هوای طبعی حرارت غریبه و هوای غیر
طبعی عمل مینماید فی الفور در مورچال مرحله آمده آن جاها را که بهادران غازی در مدت چهار ماه
بدست آورده بودند متصرف شدند بیت کشتنی یا این کشتن را از مردمان ابو الحسن جسد بفتحتین بمعنی
جسم موتی بالفتح والف مقصوره بمعنی مرده انطفا سرد شدن آتش حرارت غریزی حرارت ذاتی
و طبعی که تا قیام روح باشد و غیر طبعی ضد آن که بعد انتقال روح اکثر در جسم موتی یافته میشود انتفا
دور شدن و حکم هوای طبعی و غیر طبعی مثل حرارتین مرقوم است حرارت غریبه حرارت عارضی ای هرگاه
مردمان ابو الحسن که واجب القتل بودند خبر یافتند که در مرحله آدم زنده نمانده همه سنگسار شدند بطریقیکه
در جسم مرده بمجرد سرد گشتن حرارت اصلی و منتفی شدن هوای طبعی حرارت عارضی و هوای غیر اصلی
عمل میکند در مرحله و مورچال آمده مقامی را که غازیان لشکر نادشاهی بجنگ و جدال چهار ماه بقبضه
خود آورده بودند فی الفور متصرف شدند بدانکه مصنف مقام مرحله را جسد موتی و مردم مرحله را
بحرارت غریزی و هوای طبعی و مردم ابو الحسن را بحرارت غریبه و هوای غیر طبعی تشبیه داده و تلازم
طبعی ظاهر هم از انجا که خدا گلت حضرت بادشاه دادگستر عدل پرور تمکین با حقی راضی نشد حکم قضا لزوم
بسرکردگان امم کشرف صدر در تخشید که جمع کثیر بیدا افتد آن ستم پیشگان فرستاده مکان مخصوص را تخلص
سازند بیت در تاحق یای وحدت سرکرده بکاف تازی سردار امم جمع است بمعنی گروه ستم پیشگان

ظالمان مراد از فوج ابو الحسن و در مکان مخصوص ایهام ظاهر مراد از جای مورچال و مرحله مدافعه و دفع
کردن و مراد از چنین ناحق آنست که مقامی را که غازیان لشکر بادشاهی بجنگ و جدال چهار ماه بدست
آورده بودند و اهل قلعه بی تعب و مشقت فی الفور متصرف گشتند ای چون انصاف بادشاه عادل بر
چنین امر ناحق راضی نشد حکم قضا مثال بسرداران لشکر صادر گردانید که جماعت کثیر را تا بر دفع آن
ظالمان یعنی قلعگیان فرستاده مرحله را از دست تصرف آنها بر آرند و در صفت حکم بادشاه بلفظ قضا
توام تعریض است بر سکندر حکمی که بادشاه بنا بر هلاک قلعگیان صادر فرموده از آن قضای لشکر بادشاهی
میرسید و قلعگیان از هلاکت محفوظ میماندند گروهی انبوه بر سر آن بسیر و بایان تاختند
ش ای بعد صدور حکم بادشاه یک گروه کثیر از فوج شاهی برای دفع بر سر آن بسیر و بایان
یعنی اهل قلعه که در مرحله رفته بودند تاخت نمودند و آنان از دهشت رسیدن این جمع پریشان
گردیده بباد مرکب فارسان میدان نصرت از هم پاشیدند ش مراد از آنان اهل قلعه و از این جمع فوج
بادشاهی فارس بمعنی سوار و در لفظ باد مرکب ایهام است یعنی هوای اسپان و هم بمعنی گوز اسپان
ای هرگاه فوج بادشاهی رسید جماعت قلعگیان پریشان گردیده از هوای آمدن اسپان سواران
میدان نصرت متفرق شدند و با آنکه اهل قلعه از جنگ و جدال فوج بادشاهی از هم جدا نگردیدند
بلکه از گوز اسپان سواران فوج بادشاهی که زیاده از حد بود پریشان شدند غازیان
منصور جای مزبور را بدست آورده استقرار ورزیدند ش ای هرگاه اهل قلعه از دهشت فوج بادشاهی
پریشان گشتند غازیان منصور آن جای مرحله را بدست خود آورده باستقرار تمام نشستند و در لفظ غازیان
منصور تعریض است چه توان گفت از سرد مهری های روزگار که هنوز آن شعلگان بارقه بسالت
و شراران نائره بطالت جا گرم نکرده بودند که فتیله دار تقدیر دیگر را آتش زده و باز نار آن بولهب با عنقا
هلاک جمعی مسلمانان شد ش مقوله مصنف چه برای حسرت و تاسف است سرد مهری بیرحمی شعلگان

جمع شعله بارقه ابر و درخشش بسالت دلیری نمودن شراران جمع شرر بطالت دلاوری کردن ع بیگاه
گردیدن جا گرم کردن بخوبی استقرار ورزیدن درجای نار آتش بولهب یعنی صاحب آتش
و نام عم رسول مقبول علیه السلام که عبد العزی نام داشت بسبب ظهور آثار بغض و عناد با سید المرسلین علیه السلام
ملعون گردید مراد از شعلگان بارقه بسالت و شراران نایرهٔ بطالت فوج بادشاهی است تشبیه
شان با شعله و شرر بجهت عدم پایداری و بولهب کنایه از فتیله دار و مراد از مسلمانان فوج شاهی
و ایراد آن برای مناسبت بولهب است که با اهل اسلام عداوت داشت مصنف میگوید که از بیرحمی
زمانه چه گویم مقام حسرت و افسوس است که در گفتن نمی آید زیرا که هنوز مردمان بادشاهی در هر مرحله
بخوبی تمام استقرار نورزیدند که فتیله دار در عقب دیگر آتش زد و بار دوم آتش آن فتیله دار باعث
هلاک جمیع مسلمانان یعنی اهل مرحله گردید ۱۲ و بار دیگر سنگهای برج و هم لوح مزار ساکنان مورچال ع
مرحله گردید و بی تاخیر جم غفیر لغفران رسیدند ش لوح مزار تخته سنگ که بر قبر نصب نمایند و بران
آیات و ابیات نویسند تاخیر درنگ کردن جم بالفتح والتشدید انبوه غفیر یعنی بسیار غفران بالضم بمعنی
مغفرت و لغفران رسیدن مردن الحاصل هرگاه فتیله دار در عقب دیگر آتش زد بار دیگر مثل اول سنگهای
برج پریده بمردمان مرحله رسیدند و آنها فی الفور هلاک شدند و آن سنگها لوح مزارشان شدند ۱۲ اِنَّا لِلّٰهِ
وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ش بدانکه این آیه در سیپارهٔ دوم و سورهٔ بقر بشان ارباب مصائب
نازل شده و آیه مسطور بتمام این است اَلَّذِیْنَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُّصِیْبَةٌ قَالُوْا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا
اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ای گروه مومنین آن کسانند که هرگاه ایشان را دشواری و زحمت و حادثه و
مکروهی رسد صبر نمایند و میگویند که ما از آن خداوندیم و این اعتراف است بانقیاد حکم و بسوی
او باز گردیدگانیم بروز قیامت چون بر اهل مورچال مصائب و مصائب رو نمود لهذا مصنف
ایراد این آیه ساخت ۱۲ از واقعه امروز هنگامه شکار فعل اشکار دیده ش فعل بالفتح شکاری ۱۲

راگویند که جانوران شکاری ایکبارگی سر دهند و باهمه جانوران شکار بر ایکبار شکار کنند و تحقیق این لفظ
در کتابی معتبر یافته نشد و نیز احتمال قفغل بکسر اول و ضم غین معجمه میشود که از بعض اهل لسان بمعنی خروس
صحرائی در زبان ترکی تحقیق شده و این معنی درینجا مناسبت میدارد یعنی از واقعه پرانیدن سج دوم
چنان معلوم میشود که هنگامه شکار بازی جانوران شکاری گرم است و این معنی وقتی است که صحت لفظ
قفغل باشد و اگر بجای آن لفظ قغل بمعنی ماکیان صحرائی بود معنی اینکه از حادثه پرانیدن سج چنان
معلوم میشود که هنگامه شکار ماکیان گرم است یعنی مرغ روح اهالی لشکر از ضرب سنگهای پرنده هلاک
میشد چنانچه آینده بیان آن میکند ۞ چه هر بار میر شکار قضا طماقه سج را بر میداشت چندین هزار
سنگ براوج فضای هوا چون چرغ و شاهین و باز و شنقار می پرید و هر یک مرغ روحی صید میگردید
شش میر شکار شخصیکه اهتمام جانوران شکاری در اختیار او باشد طماقه بالفتح خاکینه و سنگریزه
کلاه باز و چره و غیره که وقت شکار از سر شان می آورند تا شکار را ببینند چرغ و شاهین و باز و شنقار
که بضم شین و سکون نون است اسمای طیور سباع ای سج بشکل کلاه بود و هر گاه آنرا میر شکار قضا ای
حکم الهی بر میداشت سنگها مانند طیور شکاری میپرید و هر یک سنگ یک مرغ روح صید میشد ۞ هر گاه قوشچی
قدر قوش اجل ای طلبید بدانی قُل لَّن يَنفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِن فَرَرْتُم مِّنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ
شکاریان نخجیرگاه کا تستأخرون ساعة را گوش جان میرسید شش قوشچی بضم قاف منقوطه
و جیم فارسی در ترکی شخصی را گویند که جانوران شکاری دارد چه قوش بمعنی جانور شکار کننده و چی
برای نسبت در ترکی آید و قوشچی قدر مراد از تقدیر الهی است و آیه مسطوره در سیپاره بیست و دوم
بسوره احزاب در شان ضعفای اهل اسلام که در حرب احزاب بمعاینه کثرت و عدت سپاه دشمنان
دل شان از جای رفته نازل شده بگوای محمد صلی الله علیه وسلم بایشان هیچ سود نمیدارد شما را گریختن
اگر بگریزید از مرگ و یا کشتن چه لابد است هر شخصی را از موت یا قتل در وقت معین که حکم قضا بدان

نافذ گردد و آیه فَاِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ در سیپاره
هشتم سورهٔ اعراف در شان کفار واقع شده که از رسول مقبول نزول عذاب ایزدی میجستند
ای چون بیاید وقت عذاب ایشان واپس نیایند از اجل خود اندک زمانی و پیشی نگیرند برای
تهدید مشرکانست بآنکه ساعت بساعت عذاب الهی بر شما فرود آید و شامت تکذیب در روزگار
شما رسد و بعد از حلول عقوبت اظهار حسرت و ندامت سود ندارد و مراد از ستمگاران نخجیرگاه لا یستاخرون
کسانی هستند که اجل شان رسیده بود و درین آیه ایهامست یعنی ارباب لشکر عالمگیر مانند کفار
عرب منکر از عذاب بودند و ناگاه بر سر ایشان عذاب رسید هم عدد فریق مظلوم که از قبیل حجاباً
مستوراً فاعل مفعول گردید از پرده حساب بشمار غوغا نمود اشاره باین معنی که پوشش امروز
خیلی غوغا داشت سق فریق مظلوم مراد از مردم پادشاهی که از آفت تیغها بقتل رسیدند
و آیه مزبوره در سیپاره پانزدهم سورهٔ بنی اسرائیل در وقتی نازل شده که ابوجهل و احزاب او قصد آن
کردند که حضرت را صلی الله علیه و سلم بوقت قرأت قرآن ایذا کنند حضرت حق سبحانه و تعالی آنحضرت
را صلی الله علیه و سلم از چشم ایشان بپوشید وَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْاٰنَ جَعَلْنَا بَیْنَكَ وَبَیْنَ الَّذِیْنَ
لَا یُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُوْرًا چون میخوانی قرآن را بسازیم و می آریم میان
تو و میان آنانکه نمی گروند بدان سرای پرده پوشنده از چشم تا ترا نه بینند و آزاری بتو نرسانند
ای ارباب فوج عالمگیری سابق ظالم بودند و حالا مظلوم اند بمجرد لفظ مستور که در اصل ساتر اسم
فاعل بود و مفعول شد مجازاً چه ساتر در لغت پرده را گویند و عدد غوغا دو هزار و هفتصد و هشت
ای همین قدر مردم پادشاهی بقتل رسیدند و سبب مطابقت عدد کشتگان بعدد غوغا این
بود که معلوم همگنان شود که در پوشش امروز بسبب پوششهای سابق خیلی شور و غوغا بود هم یکی از سر
شکستگان پا در رکاب فنا که سرنوشت هلاک شان کالنقش فی الحجر بی زوال بود و خط آزادی ایشان را

ارواح چون رگ سنگ متعذر الابطال از زخم رحم بختی جان میداد و میگفت گاهی سنگ سر بر کم
وگاهی سر بر سنگ اما ابو الحسن سنگدل قلعه را نمیداد **شرح** سر شکستگان موصوف و یاد رکات
قنا صفت ای کسانیکه از صدمه سنگهای سرشان چنان شکسته بود که قریب مرگ رسیده بودند و کان
بیان صفت ثانی کالنقش فی الحجر مانند نقش در سنگ مراد از مستحکم و بنیر وال و اسار اجمع اسیر ارواح جمع
روح و در اسارای ارواح اضافت بیانیه مراد همان ارواح رگ سنگ شته سنگین که در سنگ پیدا شد
و دو نمایشتو و متعذر الابطال تعذر کرده شده باطل کردن یعنی آن سر شکستگان قریب مرگ که
قسمت شان هلاکت مثل نقش سنگ مستحکم بوده کسی خط آزادی اسیران ارواح که همان ارواح اند
همرنگ رگ سنگ باطل کردن نمی توانست و بدر رفتن جانهای آن بیچارگان از قبیل محالات یقینی
بود برجم سنگسار کردن سنگ بر سر زدن و سر بر سنگ زدن کمال محنت و جانفشانی کردن سنگدل
ظالم یعنی یکی از سر شکستگان که بصفات مذکوره موصوف بودند بسختی جان میداد و میگفت که ما هر چند
محنت و مشقت بسیار بکار میبریم لیکن ابو الحسن ظالم قلعه را حواله نمیکند و درین مضمون یک نوع طنز
است یعنی در فتح قلعه هیچ محنت و مشقت بظهور نرسانیده تا لیکن صدمه سنگها را که از پیدان بروج رسید
آن را محنت و مشقت نامیدند هم سرداران را تا هر دو سر دست و دلی هست اما نه در دل او رحم
را یکبار باری و نه در دست این آشنایش گاهی **شرح** هر دو سر هر دو طرف یعنی عالمگیر و
ابو الحسن دست و دل قدرت و شجاعت ای سرداران لشکر عالمگیر و ابو الحسن هر دو قدرت و شجاعت
میدارند لیکن در دل ابو الحسن یکبار رحم راه دخل نمی شود که قلعه را حواله عالمگیر نماید تا از کشت و خون
نجات گردد و در دست عالمگیر فتح جنگ نیست تا باقی ماندگان از قتل امن یابند هم ضرب بر شکم
خورده چون اسعار به خود می پیچید و بر زبان می آورد که اینها سنگ مجاعت است برای این
لشکر گرسنه از جان سیر شده ما از آسمان می بارد **شرح** ضرب بر شکم خورده شخصی که بر شکم او ضرب

سنگ رسیده بود امعا بالفتح روده که پیچیده میباشد مجاعت بالفتح گرسنگی و سنگ مجاعت
سنگیکه بر شکم می بندند برای رفع گرسنگی گرسنه و از جان سیر شده صفت لشکراهی شخصیکه بر شکم ضرب
سنگ خورده بود در پیچ و تاب می خورد و میگفت که این سنگها سنگ مجاعت اند از آسمان
می بارند برای لشکرها که از طعام گرسنه و از جان آسوده اند تا بدان هلاک شده از گرسنگی
نجات یابند هم و سنگ بدندان رسیده لب میکشود که سخن فهمی عالم بالا معلوم شد که من میگفتم
در حیدرآباد سنگ های کلان خواهم یافت دندان طمع بر الماس و یاقوت داشتم مطلب من
خود این سنگ در این دندان نبود ظاهرا جواهر مجرده اصطلاح جوهریان ربانی ذهنش
سنگ بدندان رسیده شخصیکه بدندانش ضرب سنگ رسیده بود و لب گشودن سخن گفتن عالم
بالا مراد از عالم ملکوت سنگهای کلان مراد جواهر گران قیمت دندان بر چیزی داشتن طمع کردن
بدانکه در عهد عالمگیر مشهور بود که در حیدرآباد جواهر بسیار است بلکه قول بعضی این که بطمع جواهر
عالمگیر بر ابوالحسن لشکرکشی کرده بود اشاره ازین سنگهای که از قلعه می بارد و این دندان
مراد دندان خود جواهر مجرده عقول و نفوس و ملائکه اصطلاح اتفاق القوم علی شی یعنی جوهر
درجه بالا احتا سنگ های کلان جواهر گران بها را گویند و من بهمان اصطلاح گفته بودم علی
الظاهر بالا نگران اصطلاح را نفهمیدند که از ان سنگ کلان محروم داشته بسنگهای قلعه دندان
مرا شکستند هم بآن میماند که زاهدی در سفر پیاده میرفت پایش بدرد آمد دست بر داشت و گفت
اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِی مَرْکَباً قدمی چند نرفته بود که ترکی با دیان سوار عنان گسیخته توسن نفس مردم
آزار بر خورد کره از با دیانش همانجا زاده بر خاک راه از رفتار عاجز افتاده عزیز مستجاب الدعوات
را بزیر تازیانه کشید که زود کره را بر دوش گیر و با با دیان بدو بیچاره میدوید و با اشک گرم و
آه سرد می نالید که اَلْحُرُمُ مِنِّی مَا صَحَّتْ مِنَ الْعَجَلِ اَعْطِنِی مَرْکَباً یَحْمِلُنِی فَاَعْطَانِی اللّٰهُ

مرکبا گمگشته بش مانند ای مشابهت دارد در مقابل لفظ ترکی کاف مفاجات ترک سپاهی
و نام قوم از اولاد یافث بن نوح علیه السلام عنان گسیخته بی اختیار و مضطرب بادپا سوار
و عنان گسیخته نفس مردم آزار صفت ترک توسن اسپ سرکش کره بکاف تازی مضموم و رای
مهمله مشدد بچه اسپ مادیان بر وزن پاکیان یعنی پیاده و درین هر دو لفظ الف و نون اصلی
است نه برای جمع مستجاب الدعوات شخصی که دعای او مقبول باشد و درینجا مراد از عزیز مستجاب
الدعوات زاهد پیاده پای آن دندان شکسته گفت که حکایت من بحکایت زاهدی مشابهت
دارد که در سفر پیاده میرفت چون پای او بدرد آمد دست بر داشته دعا کرد و گفت اللهم اعطنی مرکبا
ای بار خدایا مرا عطا کن مرکبی آن زاهد چند قدم نرفته بود که یک ترک سوار مادیان و عنان گسیخته
توسن نفس مردم آزار یعنی نفس مردم آزار او دراخته پیدا شد و با زاهد ملاقی گردید بچه اسپ از مادیان
بماند و نزاد و بر سر راه از رفتن عاجز افتاده آن ترک زاهد مستجاب الدعوات را تازیانه زد و گفت
که شتاب بچه مادیان را بر دوش گیر و باری بدو زاهد بیچاره بچه بر دوش گرفته میدوید و با اشک
گرم و آه سرد ناله میکرد و میگفت که الجرم الخ ای گناه از من است نه تصریح کردم از بار که عطا کن
مرا مرکبی که تا بردارد مرا پس عطا کرد مرا الله مرکبی که بر داشتم او را پس سنگ بدندان رسیده
میگفت که منهم در حیدرآباد و امید سنگهای کلان از حق تعالی داشتم و تصریح الماس و یاقوت نکرده
بودم هم بهمه حال دیدبانی که قلعگیان بد چشم در ان نزدیکی گماشته و در رفته بودند و چشم زخم
رسیدن آنها در و منحصر بود و فتاده سنگی بر پیشانیش رسیده ابرو واری شگافته شد بش بد چشم
کسی که نظر بد او بدیگری رسد قناده بفتح فا ریزه هر چیز ابرو وار مقدار ابرو ای اهل قلعه یک دیدبان
بعد از ان ایام بقلعه گماشته خود و در رفته بودند و چشم زخم رسیدن اهل قلعه منحصر بر چشم زخم دیدبان
بود و اول نظر بد بدیدبان میرسید بعد از ان باهل قلعه پس ریزه سنگ به پیشانی دیدبان رسید

وبمقدار ابرو شگافت هم چنانکه تقدیر مدی بر فراز ابرو پیش کشید که آب درست بر وجه دلخواه
ش این مقوله مصنف است از تقید زخمی که بالای ابرو دیدبان بشکل مد رسید باعث آبروی او گردید
که کار خیرخواهان همین است که در کار ولی نعمت خود زحمت بردارند و یا کمال شجاع است که زخم بر رو
خورد و چون بر لفظ ابرو مد کشیده شود آبرو گردد و همچنین ابرو و آبرو ایهام هم دارد از ان سنگریزه
نقطه به محل فوقت بصر گذاشت که وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ ش آیه و ما النصر الا من
عند الله در سیپاره چهارم سوره عمران و واقعه جنگ احد واقع شده و نیست یاری دادن
مگر از نزدیک خدای غالب که کسی بر او غالب نشود و حاکم که نصرت و خذلان او بمقتضای حکمت
باشد و از سنگریزه که به پیشانیش رسیده بود بمقدار نقطه بر بصر یعنی چشم دیدبان هم رسید یعنی از ان
صدمتی بچشم دیدبان نیز رسید و هرگاه بر بصر نقطه گذارند نصر شود تجنیس خطی و لفظ ظاهری از ان
سنگریزه که بر چشم دیدبان رسید مضمون آیه مذکور ظاهر شد که اختیار نصرت و اقتدار حق سبحانه تعالی
است که عالمگیر برای نصرت خود بروج قلعه را با آتش پرانید و از ان هلاکت فوج عالمگیری بظهور
پیوست تا اینجا مقوله مصنف تمام شد هم مومی الیه دید که سنگباران تمام شد و تمام مردم مورچال
چون حباب بدریای عدم پیوستند مانند سیل دوید آن خس و خاشاک را که دلاوران منغرقستان
بباد مرگ رفته بودند باز آورد ش مومی الیه اشاره بدیدبان بدریای عدم پیوستن مردان
خس و خاشاک که مراد مردمان ابوالحسن و دلاوران مراد از مردمان عالمگیر که از صدمه سنگ مرده
بودند رفته بضم اول از رفتن بمعنی صاف کردن و رفته بالفتح از رفتن بمعنی معروف و استعاره
از مردن است یعنی چون دیدبان دید که بارش سنگ موقوف شد و تمام مردمان مورچال و مرحله بدریای
عدم پیوستند ای مردند پس مانند سیل ای جلد دوید و خس و خاشاک یعنی مردمان ابوالحسن را که
مردمان پادشاهی سابق اوشان را از اینجا رفته یعنی دور کرده خود در پی سنگباران مردند باز آورد

هم چون دانستند که مرحله داران رحل اقامت ابدی در مکانی که مخصوص نشستن بهادران بود انداخته اند و خان فیروزجنگ را بعد راه که مابعد مرحله است از ممانعت باز داشته فی الحال مردودان

مرکب انگیز شده دران موضع مخصوص دخول کردند **شش** رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و پالان شتر رحل افگندن مقیم شدن مراد از اقامت ابدی مردن و مراد از مکان مرحله هست و مراد از مردودان مردمان ابوالحسن بطریق طنزای هرگاه مردمان ابوالحسن دانستند که مرحله داران بادشاهی در مکان مرحله که بالتخصیص جای نشست سپاهیان بادشاهی بود مردند و غازی الدین خان بهادر بسبب بعد مسافت آمدن نمی تواند مرکب ها را تیز کرده دران مرحله داخل شدند و درینجا لوازم لواطت از مرکب انگیختن و موضع مخصوص و دخول ظاهر هم بهادر وقتی خبردار شد که بارگاه نشستگاه بتصرف عاصیان و غاصبان در آمد **شش** نشستگاه مراد از جائی که مبارزان شاهی بسعی چهار ماه بتصرف آورده بودند عاصی بفرمانی کننده غاصب اسم فاعل غصب بمعنی مال گیرنده بظلم و مراد از عاصیان و غاصبان مردمان ابوالحسن ای غازی الدین خان بهادر وقتی خبردار گردید که بارگاه نشستگاه هر بود بقبضه مردمان ابوالحسن در آمد هم با فوجی عظیم رفت که بار دیگر بر خیز انداختن سوختنی ها شروع نمودن کردند **شش** سوختنی قابل سوختن مراد از بدکاران ای غازی الدین خان با فوج بسیار رفت که آنها را بر خاست نموده عمل خود نماید و آن بدکاران یعنی مردم ابوالحسن زدن آغاز نمودند هم گاهی حمله می آوردند و گاهی تیغ بازی بکار میبردند از ینان اوردو برد مجال مدافعه نماند و مردم پس از پیش رفتن آبی شدند **شش** حمله بالفتح آهنگ کردن بجنگ و باز گردیدن بر دشمن برای زدن و مراد از تیغ بازی جلدی آبی اگر اسم فاعل از آب است بمعنی انکار کننده و آبی شدن اصطلاح فارسیست بمعنی شرمنده شدن یعنی از حمله شجاعانه مردمان ابوالحسن غازی الدین خان را طاقت دفع کردن آنها نماند و مردمان عالمگیر از پس آمده بودند از پیش رفتن انکار کردند و یا شرمنده

شدند هم درین هنگامه عدد مقتولان بشمار حشرگاه موافق افتاد ش حشر بمعنی جمع شدن و جماع کردن
و حشرگاه جای که دران جماع نمایند و نیز عرصات قیامت و عدد حشرگاه بالصد و سی و چهار
میشود یعنی اینقدر مردم درین معرکه کشته شدند درین فقرات تعریض از ابرا دخیزانیدن و زدن
و آوردن بر دو حشرگاه پیش و پیش الفاظ لوازم لواطت ظاهر هم بعد رسیدن این خبر آتش غضب
سلطانی شعله کشید و بحکم اشرف اعلی سواری خاصه مهیا گردید ش ای هرگاه خبر قتل شدن بالصد و سی
و چهار کس از فوج شاهی بگوش بادشاه رسید بادشاه غضبناک شده حکم بنابر احضار سواری خاص
صادر فرمود چنانچه مطابق حکم سواری موجود گردید هم نقباء عساکر فیروزی مآثر را تحریص قتال
مینمودند که وَاقْتُلُوهُمْ و سرداران بمزید تاکید میفرمودند حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ش نقباء جمع
نقیب عساکر جمع عسکر تحریص حرص دهانیدن آیه وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ در
سیپاره پنجم سورة النسا در شان منافقان واقع شده ای بکشید شان یعنی منافقان را هرجا
که یابید در حل و حرم و مصنف آیه مذکوره را نصف در فقره اول و نصف در فقره ثانی آورده است
بعد از موجود گردیدن سواری نقیبان اهل لشکر بادشاهی احرص و ترغیب قتل منافقان یعنی
اهل قلعه مطابق مضمون آیه مسطور مینمودند و سرداران فوج با اهل فوج تاکید میگفتند که اهل قلعه
را هرجا یابید بکشید هم نزدیک شده بود که صرصر قهرمان بادشاهی چون ریح عاصف ملک
هستی آن متمردان خرمن ادبار را بباد داده زیر و زبر سازد ش صرصر بروزن جعفر بمعنی باد تند
قهرمان معرب کهرمان بمعنی کارفرما و نیز بمعنی حکم با جلال و قهر و نزد بعضی محققین کلمه ان درین لفظ
از کلمات نسبت است یعنی منسوب بقهر پس قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازا بمعنی حکومت و نزد بعضی
قهرمان در معنی کارفرما لفظ ترکیبست والله اعلم ریح عاصف بمعنی باد سخت که درپا را بشوراند متمردان
سرکشان مراد از مردمان ابو الحسن و خرمن ادبار باد داده صفت متمردان ای بادشاه چنان

در عتاب آمد قریب بود که بادشاه حکم بادشاهی مانند باد سخت ملک وجود ستمگران خرمن ادب بباد
داده برانداز و بالا سازد هم هیچ نمانده بود که آب تیغ فوج دریا موج بنیاد وجود آن گوهر آبرو
گم کردگان را بسان سیل عرم از پا در اندازد شش گوهر آبرو گم کردگان مراد از لشکریان و
سیل عرم در کلام الله بدین صورت آمده فَاَعْرَضُوا فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ یعنی
ایشان روی بگردانیدند از پیغمبر خود و شکرگزاری ننمودند پس فرستادیم بر ایشان سیل صعب و
گفته اند که عرم بند آب است یا نام وادی که آب از و آید یا اسم موش دشتی که بند را سوراخ کرد
و در حدیث است که سیزده پیغمبر بر ایشان آمدند همه را تکذیب کردند پیغمبر آخرین در زمان بادشاهی
ذی الاذعار بن حبشیان بعد از رفع حضرت ادریس علیه السلام بر ایشان آمد او را بسیار رنجانیدند
حق سبحانه تعالی موش های دشتی در زیر بند آب ایشان پیدا آورده بفرمود تا بند را سوراخ کردند
و نیم شب بود که همه در خواب بودند بند شکسته شد و سیل در آمده منازل و حدائق ایشان همه گشت
و بسیاری مردم و چهار پایان هلاک شدند آمدم بر مطلب مصنف ای درین امر هیچ باقی نمانده بود
که فوج دریا موج بادشاهی مانند سیل عرم بنیاد وجود مردمان ابوالحسن را تباه نماید هم لیکن از
مخالفت چرخ کج رفتار و ناسازی فلک از گونه کار بادشاهی وزیدن گرفت و خاک باریدن
شش در باد تندی بای تعظیم امی بادشاه چنان با قهر و غضب یورش کرده بود که قریب
بود اهل قلعه را تباه نماید لیکن از مخالفت آسمان در همان حال باد تند وزیده بعد از آن ابر آمد و بارید
از این سبب اهل لشکر عاجز شدند و یورش قرار واقع ممکن نشد هم چشمها از کار رفت و کارها از دست
و دستها به چشم خاریدن شش ای چشمهای مردم از کار دیدن و کارهای جنگ از دست
مردم و دستهای مردم بسبب کثرت غبار به چشم خاریدن رفت هم بسکه خلق را حلق تنگ شده بود
لب میگشادند که یکبار گیست است شش لب گشادن سخن گفتن یکبار بالفتح باد تند که از سه چهار طرف بوزد

نکبت بفتح نون بمعنی رنج وبدبختی ای بسبب بار فرو رفتن حلق خلق الله چنان تنگ شده
بود که میگفتند که این باد تند رنج وبدبختی است و در حلق وخلق تجنیس ظاهر هم وتنگ ظرفان را
چندان همت کوتاه گشته بود وزبان دراز میکردند که دبور او بار است ش تنگ ظرف بضم تا و
نون بمعنی کم حوصله مراد از لشکریان عالمگیر دبور بفتح اول وثانی بمعنی باد مغربی یعنی بادیکه از مغرب
بطرف مشرق وزد ای اهل فوج پادشاهی بسبب کوتاه همتی تاب تحمل آن باد تند نیاورده میگفتند
که این هوای ادبار برای ماست هم متعاقب اینحال از ابر تیره روشن شد که هیجا مقدمة الجیش
برشکال است ش هیج بفتح های هوز بمعنی غبار هیجا بفتح اول بمعنی جنگ مقدمة الجیش
بمعنی پیشوا وهراول لشکر برشکال لفظ هندی بمعنی موسم باران ای بعد از وزیدن باد از آمدن
ابر سیاه چنان معلوم شد که غبار جنگ مقدمة الجیش یعنی هراول برشکال است ای اول ابر تیره
آمد بعده برشکال خواهد شد هم ناگاه سلطان باران چتر ابر بر سر داشته علم گردباد برافراشته کوس
رعد نواخته تاج الماس نگار برق بر فرق گذاشته قطره زنان از گرد راه در رسید ش قطره زدن
شتاب رفتن که عرق برآید ای بعد از همه واردات یکایک سلطان باران چتر ابر بر سر داشته
و علم گردباد بلند کرده وکوس رعد نواخته وتاج مرصع الماس برق بر سر گذاشته جلد وشتاب
از غبار راه در رسید هم غالباً ان بیمزه خنک وپرباد وسبک بکومک قلعگیان آمده بود زیرا که
مرقع صورت کار آن بی معنیان اصلا تمام اختلال کشید ونقوش اعمال از صفحات آمال ایشان
مطلق شسته گردید ش از اینجا مقوله مصنف غالباً کلمه احتمال پرباد بمعنی مغرور وسبک
بمعنی خفیف ومراد از بیمزه خنک وپرباد وسبکبار کومک فوجی که اعانتاً در جنگ فرستند و
بضم اول وفتح دوم نیز آمده مرقع بضم اول رخت وجامه وجای تصویر ومراد از بی معنیان اهل القلعه
از راه طنز ومعلوم است که تصویرات از رطوبت خراب میشوند ومراد از اینجا لشکر پادشاهی ای

از آمدن باران قلعگیان را هیچ نقصانی عاید حال نگشته بلکه لقوش آرزوی لشکر بادشاهی
همه محو گردید یعنی هیچ آرزو بر نیامد هم اینها تر شدند و آنها خیره **شش** مراد از اینها
مردم بادشاهی تر شدن یعنی شرمنده و گنهگار شدن و آنها مراد از طرف ثانی خیره شوخ ای
مردمان بادشاهی بسبب بر نیامدن هیچ کار از دست خود شرمنده شدند و مردمان ابوالحسن
بسیار شوخ گشتند هم گویا ابر و باران از دود توپ و تفنگ آنان متکون شده بود که اینهمه
بکارشان آمد **شش** گو با حرف تشبیه متکون پیدا شونده ای معلوم میشود که ابر و باران
که امداد اهل قلعه نمود شاید از دود توپ و تفنگ ایشان پیدا شده بود تا اینجا مقوله مصنف
تمام گردید هم رودخانه که مابین معسکر همایون و حصار است نهری عمیق شد و فوج بها در فیروز
جنگ را مانع از طی طریق **شش** رودخانه جای سیل رفتن که اهل هند آن را نالا گویند ای
بسبب پر شدن نهر از آب باران فوج غازی الدینخان فیروز جنگ برای امداد و اعانت
لشکر بادشاهی آمدن نتوانست زیرا که آن آب مانع آمدن بود هم یاران از آن باران بار
دیگر ما ورا النهری شدند **شش** مقوله مصنف و مراد از یاران غازی الدینخان و رفقایش که
خان مذکور ساکن ما ورا النهر بود و نهر و درمیان ما ورا النهر و ایران نهریست لهذا ملک آنطرف نهر را
ما ورا النهر گویند چون بسبب شدت بارش رودخانه واقع مابین قلعه و لشکر نهر عمیق گردید و خان
مسطور مع فوج خود آنطرف رودخانه استقامت نمود از ینجهت مصنف میگوید که خان و
رفقایش که از مدتی از وطن جدا گشته بودند حالا بسبب این نهر گویا باز بوطن خود رسیدند و بعضی
برانند که چون غازی الدینخان در بارش اول که در وقایع چهارم ذکر آن رفت مع فوج خود
آنطرف نهر ماند و اینطرف بنا بر جنگ اهل قلعه آمدن نتوانست همچنان درین بارش نیز
واقع گردید هم دمدمه که مشرف بر حصن بسته شده بود فرو نشست و لنوبها که بجهت تخریب حصا

بسعی بسیار آنجا رسیده بود به تصرف متحصنان پیوست ش مشرف اشراف دارند یعنی بلند
ای دمدمه که مقابل قلعه بلند بسته بودند از بارش باران بیفتاد و توپهای آن دمدمه که بنا بر تخریب
قلعه نصب ساخته در آنجا رسیده بودند در تصرف اهل قلعه در آمد م آنچه توانستند بقلعه بردند و آنچه
نتوانستند برده همانجا انداختند و میخی زده باطل ساختند ش ای هر قدر توپ توانستند درون
قلعه بردند و هر قدر توپهای را نتوانستند برد همانجا گذاشتند و میخ زده باطل کردند و معمول است
هرگاه در پیاله توپ میخ زنند از کار میرود و قابل سر کردن نمیماند م بفعلان هر دو میخ زدن ایشان نگذارند
و اکثر بعمل می آرند ش در اکثر نسخ این عبارت بنظر نیامده و صحیح زائد معلوم میشود و معنیش ظاهر
م و بهمین قدر قساوت اکتفا نکرده در عین باران و طوفان چوبهای کلان و تیرهای گران با
جوالها و کیسه های خاکدان که بمشقت بیکران در خندق انداخته شده بود بیرون انداختند و رخنه دیوار را
که از زیر پای ایشان بوجها بهم رسیده بود جا بجا نهاها انباشتند ش قساوت سختدلی تیرگران مراد چوب کلان
جوالها بالضم و فتح واو ظرفی از پشم بافند که چیزها در آن نهند ای و اهل قلعه بهمین قدر سنگدلی که عبارت
از بردن توپ درون قلعه و بیکار ساختن بزدن میخ باشد کفایت نکرده در عین شدت باران و
طوفان چوبهای و شهتیرهای بزرگ را مع جوالها و کیسه های که برای پر کردن خندق بمشقت
تمام دران انداخته بودند تا وقت یورش باعث عبور گردد بیرون انداختند و از همان اسباب
رخنه دیوار قلعه را که بسبب پریدن برج پیدا شده بود انباشته درست کردند تا غنیم را وقت
یورش راه مرور نباشد م و بزبان حال میگفتند ع چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار
ش مصرع مسطور ضرب المثل و لایت است و در ینجا مراد از کرشمه رفتن در عین بارش
بجنگ و مراد از دو کار یکی بردن جوال و کیسه و خاکدان وغیره و تصفیه خندق و دوم درست کردن
رخنه دیوار انباشته قلعه و معنی ظاهر م از خالی شدن خندق دلها پر شده و از پر شدن رخنه دیوار رخنه

کار خالی ش ل پرشدن مغموم شدن ای دلهای مردم بادشاهی از خالی شدن خندق
از جوال و کیسه مغموم گردید وا ز پر گردیدن رخنه دیوار قلعه از جوال و غیره رخنه که در کار اهل قلعه افتاده
بود خالی شد هم اگرچه مردان عرصه آوردگاه برفتن وقت از دست دانستند که حنای زندگی رنگی
ندارد و لیقطع نظر از مدعا و دیدند که سرما انتظار نفعی نمی بخشد ش آوردگاه جنگ گاه ای اگرچه مردان
عرصه جنگ یعنی مردان لشکر بادشاهی بسبب از دست رفتن وقت کار بجهت آمدن باران دانستند
که حنای زندگی بی رنگست ای زندگی عبث است و کیفیتی ندارد و سوای فتح قلعه که مشکل بود دیدند که
انتظار نمودن برای جنگ بعد رفع ابر و باران نفع نمی بخشد هم الف های زخم شانه زلف خاطر
پریشانی و رنگهای سفید شده آیینه صورت حیرانی ش ای زخمها الفی است که بصورت الف بودند
گویا در زلف پریشانی خاطر شانه میباشد و چهرهای مردم لشکر از بیم و خوف اعدا رنگ پریده سفید
شده بودند برای صورت حیرانی آیینه بوده ای هنوز از زخمها بسبب بر نشستن خاطر پریشانی و از
رنگ پریدگی خوف چه حاصل خالی و باز درین وقت بارش باران بجنگ رفتن لطفی ندارد هم اما حکم والا
گوشواره سمع طوع شد که بار آهستگی تمام در جلوه گاه یورش در آیند ش اما جزای اگرچه گوشواره
نام زیوری که در گوش کنند سمع بالفتح گوش طوع بالفتح فرمانبرداری نمودن امی اگرچه بهادران
بادشاهی بسبب پریشانی مرقومة الصدر راضی برفتن نبردگاه نبودند لیکن حکم والای بادشاهی زیور
گوش اطاعت شد ای بادشاه حکم صادر فرمودند که بار آهستگی تمام در مقام یورش در آیند
هم نقیبان چالاک در کارسازی بدنبال افتاده که با حریفان در افتید ش نقیب بمعنی سرکرده لشکر و
رئیس و سردار فوج و در عرف شخصیکه نام و خطابه مردم فوج شناسد کارسازی عبارت از کار درست
کردن و بمکر و تملق و ریه پیوستن دنبال بالضم بمعنی پس چیزی و بدنبال افتادن کنایت از اصرار
نقیبان لشکر سلطانی بانصرام کار مصر شده با اهل لشکر میگفتند که با حریفان آویزش کنید هم

محصلان بی باک یعنی در پیش ایستاده که زود ازین کار گره واکنید ش محصل بمعنی سزاوار یعنی
سزاواران بیباک بتقید تمام پیش اهل لشکر ایستاده میگفتند که جلد از کار جنگ گره کشایید ای بشتاب
و تعجیل جنگ با قلعگیان کنید تا حل مشکل شود و دو رهر دو فقره تعریض لواطت است هم ابر هم هوا
داری میکرد و باران آبی بر روی کار می آورد ش هواداری بیای عربی بمعنی دوستی و آب
برروی کار آوردن بمعنی ظهور دادن ای درانوقت که صدور حکم جنگ با قلعگیان گردید ابر
دوستی میکرد و باران رونق کار میداد چون دران هنگام ابر و باران آمده مخل و برهمزن امور
جنگ شد بنابران مصنف تعریض آن به دوستی و رونق کار نمود و ازینجا بیان رزم در بزم میکند
هم بی تکلف هوای خوشی رو داد و مجلس عشرتی اتفاق افتاد ش مصنف میگوید که بیتکلف
و تصنع انوقت یک هوای خوش ظاهر شد و یک مجلس عشرت اتفاق افتاد و آینده بیان آن
مجلس و هوا میکند و اینهمه بطریق استهزا است هم از یکطرف ربابی باران تار بر رباب سحاب بسته
نغمهای تری انگیخت ش رباب بالفتح نام سازی بمعنی ابر سپید و نام معشوقه درینجا بمعنی اول و ربابی
بیای عربی نوازنده رباب نغمه تر نغمه شیرین و تاثیر بخش ای یکطرف باران که ربابی بود بر رباب
سحاب تار بسته نغمه شیرین پیدا میکرد یعنی درانوقت یکطرف باران از ابر بسیار میبارید هم و از
یکسو دایره چی برج آهنگی در پرده حصار بلند میساخت ش دایره بمعنی حلقه و نام سازی
و دایره چی نوازنده دایره آهنگ قصد و اواز بهر دو حصار با لکسر بمعنی قلعه و نام پرده در علم موسیقی
ای از یکطرف دیگر دایره نواز برج آواز از پرده حصار بلند میکرد یعنی آواز توپ از برج قلعه می
آمد ای باران میبارید و آواز توپ از قلعه میرسید و اهل لشکر هیچ تدبیر دفع آن کردن نمیتوانستند هم
برغوی بادپیچ و سرنای تفنگ بزرگ و کوچکی بهم آمیخت ش برغو بالضم بای موحده و غین معجمه
نام سازی و آن شاخی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر مینوازند و برغوی بیای عربی بمعنی نوازنده

برغو با ولیج بلام و یای ... گرده توپ سرنا بالضم مخفف شورنای و آن نای است دمی و سرنای بمعنی
سرنا نواز تفنگ بالضم اول و فتح دوم بمعنی بندوق و آن مرکب است از تف مبدل تپ بیای فارسی
و آن مخفف توپ و نون و کاف فارسی برای نسبت چنانکه در ... یعنی ... بزرگ و
کوچک نام پرده درینجا مراد از آواز کلان و خرد ای برغو نواز گرده توپ و سرنا نواز تفنگ
آواز بم و زیر را آمیخته بود یعنی از گرده توپ آواز بزرگ و از سرنای تفنگ آواز زیر باهم بر می آمد
م طنبور توپ با بحیر رعد زیر و بمی کوک نمود ش طنبور نام سازی بحیر بکسر میم و سکون
حای حطی و فتح یای تحتانی نام راگنی بالکوس راگ است که در هندی ... گویند و بعضی بحیر بالفتح
اول و کسر جیم اختصار بحیره که در هندی نام ساز است خوانده اند و درینجا همین مناسب کوک آواز را
باهم موافق کردن ای توپ مثل طنبور و رعد مثل بحیر بود و زیر و بم را موافقت پیدا وای از توپ
آواز بم و از رعد آواز زیر بر می آمد م سازنده فرنگی که بر قلعه ارک نشسته بود در ضرب تعلق فخر
استادی بجا میبرد ش سازنده ساز نواز فرنگی منسوب به فرنگ و آن ولایتی است
معروف که باشنده آنرا فرنگی گویند درینجا مراد از فرنگی توپ انداز که ملازم اهل قلعه بود ...
ارک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی که درمیان قلعه بزرگ بسازند و نام حصاری
در سیستان ضرب تعلق نام ... درینجا مراد زدن گوله و از تعلق مراد صدای توپ است یعنی فرنگی
ملازم ابو الحسن در قلعه کوچک نشسته در توپ اندازی هنر خود در ضرب تعلق ظاهر نمود یعنی توپ
بوجه احسن سر میکرد م گاهی زخمه زخمه بر قالون سینه میزد و مضراب ضرب به دوتاره شاه رگ
موسیقار پهلو را بدم توپ صدا دو نفسی نای گلو بنواخت ش مضراب بکسر میم بمعنی زخمه و زخمه
بفتح اول بر وزن نغمه چوبکی باشد که سازندها بدان ساز نوازند و بعربی مضراب خوانند ضرب بمعنی
زدن و نام لوا و لوا نام مقام و قالون و دوتاره و موسیقار و نای نام سازها آن فرنگی از طرف

استادی خود گاهی زخمه زخم گوله بر قانون سینه و مضراب ضرب بر دوتاره شاه رگ میزد و گاهی
موسیقار پهلوی اهل لشکر را بدم توپ میداد ای مینواخت و نفسی نای گلو مینواخت ای چنان توپ
سر میکرد که گوله آن بر سینه و شاه رگ و پهلو و گلوی اهل لشکر میرسید و تشبیه قانون بسینه و دوتاره
با شاه رگ و موسیقار با پهلو و نای با گلو لطفی دارد و صنعت زخمه زخم و مضراب ضرب و نفس و دم ظاهر
هم بلبانی بان هم گاهی که بسته آهنگ است میزد سری بدوگاه دست و پا میکشید ش بلبان نام سازی
که بلب نوازند بلبانی نوازندهٔ آن بان نام حربه که آتشبار است سرش بهندی است معروف و نام مقام
و دوگاه نام شعبه مقام رهاوی کشیدن رسیدن ای هر گاه سر دهندهٔ بان بان ار است سر
میداد بدست و پای فوج سلطانی میرسید دو دست و پا را دوگاه بسبب دو بودن قرار داد هم زنگ
نواز حقه هم بد نبود زنگوله زمزمه میکرد ش زنگ نام ساز معروف زنگ نواز نوازندهٔ زنگ حلقه
بالضم والتشدید معروف و قسمی گلولهای توپ که دران آهن ریزه پر کرده در توپ می اندازند زنگوله
نام مقام زمزمه بالفتح هر دو زای معجمه آواز نرم ای نوازندهٔ زنگ حقه هم بد نبود یعنی او هم بمقام
زنگوله آواز میکرد ای هر چند آواز نرم داشت لیکن کار خود که هلاک اهل لشکر باشد مینمود هم نی
انبانی انبان نفط با آنکه شعله آوازی نداشت بر همه میچربید ش نی انبان نام سازی و نی انبانی
نوازندهٔ آن و انبان بالفتح ظرف چرمی که دران زاد راه و غیره نگاه دارند و معمول است که در وقت
جنگ پوست گاو را روغن آلود کرده و دران آتش زده بسوی حریف می اندازند نفط روغن
زیست چربیدن غالب شدن ای نی انبان نواز انبان نفط یعنی زننده که آن را میزد و هر چند شعله
آواز نداشت لیکن بر همه غالب می آمد ای از آن بسیار کسان هلاک میشدند هم اما دم کش صاعقه
شد بلندی گرفته هر دم از اوج می افتاد و خارج میزد ش دم کش کسیکه آواز خود را با آواز کسی
آمیزد صاعقه آتشی که از آسمان افتد شد بالفتح اول و تشدید ثانی بلند کردن آواز و خارج آهنگ که

مخالف سازباشد ای آتش برق هم می افتاد و آن کسان را که خارج از خیمه بودند میگشت و با
مراد از خارج اهل لشکر که بیرون قلعه بودند مراد آنکه ارباب قلعه از آفت صاعقه محفوظ بودند و اهل
لشکر میدان هلاک میشدند آینده بیان زدن صاعقه میکند هم چنانکه فیل تاب نیاورد چه فیلی که
بقیمت چهل هزار روپیه در سواری خاصه شریفه حاضر بود از هیبت صدای او مرد شرح
ای چندان صدای صاعقه مهیب بود که فیل با اینهمه عظم جثه تاب شنیدن آن نیاورد زیرا که فیل
سواری بادشاه که قیمتی چهل هزار روپیه بود دران معرکه حاضر بود از هیبت آواز صاعقه مرد هرگاه فیل
سواری بادشاه از صدای آن مرد دیگرانرا کی تاب استماع آن می بود هم هر که چون فتیل گوش
پنبه نکرده بود از صدمهٔ آن ناله با سوخته برشته جان برد شرح گوش پنبه کردن نشنیدن
سوخته برشته مراد از مصیبت زده ای هر که آواز صاعقه چون فتیل نشنید سوخته برشته یعنی بهزار
محنت جان بسلامت از هلاک برد هم عطار قضا کیفدان بلا بگردش در آورده همگنان را
بتکلیف نشه سرشار سربازی مینمود شرح ازینجا تلازم کیفیاتست عطار عطر فروش کیف بفتح کاف
وسکون یای تحتانی بمعنی چگونه و چیزیکه مردمان را در نشه آرد و کیفدان ظرفیکه دران کیفیات
رانگاه دارند و تکلیف نمودن دادن نشه سرشار بسیار سربازی هلاکت ای این جنگ نبود عطار قضا
کیفدان بلا همه اهل لشکر را کیفیات مصیبت خورانیده نشه بسیار هلاکت میداد ای این جنگ بلای
بود از قضای الهی که هر یک خاص و عام قتل میشد آینده بیان ارباب نشه مینماید هم یکی جوز
گلوله بندوق خورده فی الحال از خود رفت شرح جوز بفتح جیم بمعنی گردگان معرب گوز که
نشئی میباشد از خود رفتن بیهوش شدن ای یک کس از لشکر جوز گلوله بندوق خورده فی الفور بیهوش
شد ای هلاک گردید و مشابهت جوز با گلوله بندوق واضحست هم و یکی خشخاش ساچمه تناول کرده
اگرچه کیفیتش کم بود اما خوب بسا سید شرح دانه خشخاش هم از کیفیاتست ساچمه دانهای سرب که انداخته

کہ آنرا در ہندی چہرا گویند و نشہ خشخاش باعتبار دیگر نشہ‌ہا است کم میباشد خوب رسیدن نشہ رسا
کردانا ای دیگر کس از اہل لشکر خشخاش ساچمہ خورد اگرچہ نشہ خشخاش کم میباشد لیکن بخورندہ آن
خوب اثر کرد و تشبیہ ساچمہ و خشخاش ظاہر **م** قوم شیخ زادہ و راجپوت و افغان کہ از ینہا بیگانہ
بودند گولی افیون گلولہ توپ استعمال کردند **ش** اکثر در قوم مسلمانان شیخزادہ و افغان
و در قوم ہنود راجپوت از خوردن نشہ چوز و خشخاش پرہیز مینمایند مگر گولی افیون میخورند و طرز
از ینہا اشارہ طرف چوز و خشخاش ای شیخزادگان و افغانان و راجپوتان کہ از خوردن چوز
و خشخاش بیگانہ بودند ای گلولہ بندوق و ساچمہ بسبب دور بودن با آنہا نمی رسید گولی افیون
گلولہ توپ خوردند ای از ضرب گولہ توپ ہلاک شدند **م** و برخی از حرارت مزاج احتراز کردہ لوز
پیکان تیر اختیار نمودند **ش** برخی بفتح بای موحدہ بمعنی اندک حار مزاج را افیون ضرر میرساند
لہذا میگوید کہ کسانیکہ گرم مزاج در ان لشکر بودند از خوردن گلولہ افیون پرہیز نمودہ لوز پیکان
تیر خوردند و لوز بفتح لام قسمی از نشہ میباشد کہ از بادام میسازند یعنی بعضی پیکان تیر کہ مشابہ لوز
بود خوردہ جان بحق تسلیم کردند **م** کیفہا ہمہ گذارشدہ مستان نشہ تہور بدہوش سکر سکرات
گردیدند **ش** گذار بمعنی اثر کنندہ بدہوش حیران و سرگشتہ سکر بضم سین مہملہ مستی سکرات
حالت نزع و جان کنی ای ہمہ کیفیات کہ ذکر آن بالا گذشت تاثیر بخش شد مراد از مستان نشہ
تہور مردان فوج بادشاہی یعنی اہل لشکر از مستی نزع بدہوش شدند **م** حالتی رو داد کہ در و دیوار
محو تماشا شدند **ش** ای مجلس ارباب کیف را چنان حالت ظاہر شد کہ در و دیوار قلعہ در تماشا
محو گردید آیندہ بیان محویت میکند **م** حصار از کنگرہ خندہ دندان نما میزد و برج از توپ قہقہہ
بلند صدا **ش** ای حصار از کنگرہ خود کہ دہن کشادہ بود خندہ دندان نما و برج از توپ
قہقہہ بلند آواز میزد کہ چہ خوش مجلسی است **م** پنداری حصن قلعہ قہقہہ بود و برج آن از شکستہ و کنگرہ

برگ و بر شاخ پسته ش پنداری حرف تشبیه قلعهٔ قهقهه نام قلعه معروف که هر که دیوارهای آنرا
می بیند می خندد و انار شکسته و پسته متبسم میباشد ای حصار از آواز توپ چنان قهقهه بر حال
اهل مجلس میکرد که قلعهٔ قهقهه بود و برج مانند انار شکسته و کنگره همرنگ پسته بر حال مجلس تبسم مینمود
و از کثرت تبسم کنگره شاخ و برگ درخت پسته معلوم میشد و در بعض نسخ فقرهٔ کنگره برگ و بار شاخ
درخت پسته نیست هم درین جوش و خروش زمزمه‌های و هوی نقیب بی آزرم و نعرهٔ کرنای رزم
در فوجی که نفیر از بن عزم بودند بلند گردید ش های و هوی بمعنی شور و غوغا که در مجلس
عروسی و یا در جنگ باشد آزرم بالف ممدوده و فتح زای معجمه بمعنی شرم و حیا نفیر بر وزن نبیل بمعنی
نفرت کننده و نیز قسمی از نای از بن عزم اشاره طرف جنگ است ای در مجلس همین جوش و خروش
مرقومة الصدر بود که آواز نقیب بیحیا و نعرهٔ کرنای جنگی در فوج بادشاهی که نفرت کننده از عزم
جنگ بودند بلند شد که برای یورش مستعد شوید و صفت نقیب بی آزرم از راه تعریض
است که فوج بادشاهی ارادهٔ جنگ نمیداشت و او تحریص مینمود هم هر کس سرخوش سر جوش
حمله نبرد یا دُردی کش جرعهٔ درد بود مانند صوفی که بسماع برخیزد بمجرد استماع نام یورش جامهٔ
بارانی صوف پوشیده برخاست ش سرخوش مستی که قدری هوش داشته باشد و سر جوش سر
شراب که در اول جوش برآید و آن بسیار نفیس میباشد دُردی بالضم آنچه در ته نشیند از شراب و غیره
درد بمعنی رنج سماع بفتح اول بمعنی شنیدن و نیز کیفیت وجد جامهٔ بارانی صوف جامه که از پشم میش
و غیره سازند و برای حفاظت باران پوشند ای هر کسیکه دلیر و آزموده و در محنت کشیده بود
باستماع نام یورش مانند صوفی که برای وجد و حال برخیزد جامهٔ بارانی صوف پوشیده برخاست
و درین تعریض است بر کسیکه بگفتن نقیب برخاست برای وجد و سماع برخاست نه برای جنگ
وجدال چنانکه آینده معلوم خواهد شد هم چون قدری بقلعه نزدیک شدند جنگ عظیمی در پیوست

وهنگامه ستیز دست عرصهٔ رستخیز بست شورشی قیامت علامت هویدا گشت غوغای محشر نما برپا
ش قدری ای اندکی یعنی هرگاه اندکی قریب قلعه فوج بادشاهی رسید باهم جنگ
عظیم شد و چنان هنگامه ستیز باهم گرم شد که پیشش عرصهٔ قیامت دربسته یعنی بیکار گردید و در شورش
و غوغای بابی وحدت ای یک شورش و غوغا مثل قیامت برپا و هویدا شد و قیامت علامت
اسم فاعل ترکیبی ای علامت قیامت دارنده هم باین طریق که یکی گفت برج افتاده کدامست
دیگری گفت آنکه از دور مینماید این گفت چگونه باین زودی درست شد او گفت مگر کوری
نمی بینی که چوبها و جوالها را برده برهم چیده اند ش جوال بضم اول بروزن غال معروف
و آن ظرف باشد که از پشم و کرباس بافند و اشیا در آن نگاه دارند کما مر ذکره از اینجا بیان طریق جنگ
ای آن جنگ با اهل قلعه نبود بلکه درمیان فوج بادشاهی بود یکی کس از لشکر میگفت که برج افتاده
کدامست دیگر جواب داد که آنکه از دور مینماید باز سایل گفت که درستی آن بزودی چگونه شد مجیب جواب داد
که مگر کوری که معاینه نمی سازی که جوالها و چوبها را از خندق برده برهم چیده برج را درست کرده
هم مناظره بمنازعت کشید و کلمات درشت بدشنام انجامید سپاهیان غیور و بهادران پرزور
الفاظ رکیک از همدگر تاب نیاورده برهم زدند ش مناظره بمعنی مباحثه منازعت باهم
کشمکش کردن بخصومت غیور اسم فاعل غیرت دارنده رکیک احمق و ضعیف ای بحث در
برج بخصومت کشید و بکلمات درشت نوبت بدشنام رسید چون سپاهیان و بهادران لشکر بادشاهی
صاحب غیرت و صاحب زور بودند تاب سماعت الفاظ خفیف یعنی دشنام نیاورده برهم زدند
ای باهم جنگ نمودند هم و همچنان از هر دو جانب معاونان و معاضدان در رسیدند و همچنان
چون نگاه از هر گوشه بهم درپیوستند ش معاون و معاضد اسم فاعل معاونت یعنی یاری یکدیگر
کردن و معاضدت قوت بازوی یکدیگر گردیدن هم چشم بمعنی برادر و همسر چون ای مثل نگاه تعجیل ای

چنانکه متخاصمین در انجا حاضر بودند از هر دو طرف معاونان و معاضدان رسیدند و هیچشان بر
سبیل استعجال از هر کنار دویده اعانت جانبین کردند هم مقابله و مقاتله مردانه و نبردات شایسته
بظهور آمد ش این تنازع لفظی را مصنف مقابله و مقاتله مردانه و نبرد داشت شایسته تعبیر
استهزا گفته هم تا زمانی که عینک دوربین از خانه سردار آورده‌اند ش دوربین نوعی از عینک
که بدان چیز دور را نزدیک بنماید و ذکر او بالا گذشت و از سردار مراد غازی الدینخان است این
قصه تا آن ساعت قائم ماند که عینک دوربین برای تصدیق و تکذیب مقال متخاصمین از خانهٔ
غازی الدینخان آوردند هم لیکن چون شام شده بود محسوس سرگروه نگشت که صحیح دعوی از
کدام گروه صادق است و تحقیق این مقدمه بصبح افتاده لاجرم جرم بر احدی الطرفین نسبت نداده
هر دو فریق را تسلی نموده مراجعت فرمود ش مراد از سرگروه غازی الدینخان است چون شام
شده بود غازی الدینخان را از عینک دوربین هم معلوم نگشت که از دو گروه متخاصمین کدام
صادق القول است جرم به هیچ طرف قرار نداده و تسلی جانبین نموده رجوع بمکان خود کرد و تحقیق
این مقدمه بوقت صبح افتاد درین فقره هم تعریض است بر بصارت غازی الدینخان که با وجود
عینک دوربین او را نظر نباید حال آنکه این امر ظاهر بود که برج شکسته را از چوب جوال خندق درست
کرده اند هم الحق آئین سرداری همین بود که طرف هیچ طرف را نگرفت همگی بخیر و عافیت بخانه های
خود برگشتند ش الحق کلمه انتصار کلام طرف اول بمعنی حمایت مقوله مصنف است فی الواقع آئین
سرداری همین بود که حمایت یکی از متخاصمین نکرد و از متخاصمین و مددگاران شان هیچکس کشته نشد
بخیریت و عافیت بخانه های خود رجوع کردند هم و جمعیکه زخم بر داشته بودند بهم انعامی ایشان
از شکایت فراهم آمد ش در انعامهای و حرفهای کسانیکه درین جنگ زخمی شده بودند سردار آنها
را انعام داد تا از شکایت مجروح شدن خاموش شدند هم الحمد لله که این فتنه عظمی خود از یاد نشست

باقی ماند قلعه دو مرحله آنها کجا میرود در دست غنیم لئیم بحکم سست جانش برآید محافظت میکرده باشند
تا راه نقب سوم که پیدا نیست یافته شود **شش** جانش برآید محاوره بد دعا چنانکه چشمش کور بود مصنف
بطریق استهزا میگوید که این فتنه عظیم که برخاست سپاهیان بادشاهی با همه گروه موقوف شد
باقی قلعه دو مرحله مانده است آنها کجا میرود در دست غنیم لئیم یعنی ابو الحسن بحکم سست خدا کند که جانش
برآید ای زود میرد محافظت قلعه میکرده باشند تا وقتیکه راه نقب سوم که از افتادن برج مسدود
شده پیدا گردد آنزمان قلعه را خواهم گرفت و بعضی بجای تا می انتهائیه یای تردید و بجای باشند
صیغه واحد باشد صیغه جمع خوانده اند یعنی قلعه دو مرحله که در دست دشمن است لشکر بادشاهی تا برآمدن
جان غنیم یا پیدا شدن راه نقب سوم محافظت میکرده باشند که درین هر دو صورت خود بخود فتح قلعه خواهد
شد و ابو الحسن را غنیم لئیم گفتن اشعار برین است که تاخت نموده مال بادشاهی غنیمت مینماید و لئیم
باعتبار آنکه قلعه را نمیدهد **هم** دیگر حقائق لشکر ظفر پیکر الا **کما کان** تفاوت همین
است که توجه حضرت میکائیل علیه السلام نسبت سابق کمتر شده و تفقد حضرت عزرائیل علیه السلام مشتهر
شش ای این قدر احوال جدید لشکر بپایه تحریر آمد دیگر حالات بدستور فقط تفاوت همین قدر است
که توجه حضرت میکائیل فرشته که موکل بارش باران و ارزاق خلق است نسبت سابق کمتر شده ای قحط
و غلا در لشکر بسیار و باران کم و تفقد حضرت عزرائیل علیه السلام که موکل قبض روح اند بسیار است
یعنی مردمان بسیار میمیرند و قتل میشوند و صفت لشکر ظفر پیکر از راه تعریض **هم** جوانان در تلاش
معاش بعمل و پیران از فکر معاد غافل اطفال بازی گوش از نشاء و انشاء مدهوش و بنخواندن نصاب
در جوش و خروش قطعه که شنیده شد بتحریر درآمد **شش** ب ل مضطرب معاد عاقبت یعنی فقره ظاهر
قطعه نصاب این است **هم** **قطعه** مخزن گوهر دل اهل قبول مفتعلن مفتعلن فاعلن **شش** لین
قطعه در بحر سریع مسدس مفتعلن مفتعلن فاعلن است و بجای فاعلن فاعلات هم درست است **هم**

عشری در فلک ثوابت بروج اربعه ضبط اشهر سی شهور پنج شهر یعنی ماه ای که تمام فلک را دوازده بخش
نموده هر بخش را بهیئت نامی مقرر کردند و هر بخش را برج نامیدند برای اینکه حساب ماه ها درست شود

بعد ازین بیان بروج دوازده گانه مینماید هم حوت و حمل عقرب و میزان و ثور و دلو پس اگر سرطان
شد ضرور است جدی و اسد سنبله جوزا و قوس هر سه به یک عنصری انگارند شش بدانکه مصنف بسبب تنگی وزن
بروج اثنا عشر را غیر مرتب بیان نموده و ترتیب آن بدینگونه است چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان
و اسد و سنبله میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت است منجمله آن سه برج یعنی حمل و اسد و قوس آتشی
و سه برج یعنی سرطان و عقرب و حوت آبی و سه برج یعنی ثور و سنبله و جدی خاکی و سه برج یعنی
جوزا و دلو و میزان بادی اند هم آتشی از خلق بر آورده دود و گشته بیار و ت نزدیک دود
شش یعنی بروج سه گانه آتشی مذکوره از خلق دود بر آوردند و از نزدیک دود و هر یک را سیاه ساختند و
کشتند هم آبی نشان بسته ز باران و سیل [illegible] راه بر آذوقه و اهل عبور شش ای از تاثیر بروج سه گانه
مذکوره آبی آب و باران و سیل چنان گردید که آمد و رفت و عبور مردم را شکست بسته شد هم خاکی و بادی
بهم از اتفاق سر وقت یورش چشم سیه ساخت کور شش ای بروج سه گانه خاکی و بروج سه گانه
بادی متفق شده تاثیر خود ظاهر نموده چنان گرد و باد انگیختند که چشم سپاه هنگام یورش قلعه
کور گردید هم بد اثر کوکب ازین برجها شادی و غم گاه غزا گاه سور رفته کنون از همه سیارگان
خاصیت فرحت و عیش و سرور شش بدانکه بنظم اختصار بوده سیارگان مراد از سبع سیاره که زحل و مشتری
و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد ای در زمانه سابق تاثیر کواکب بسبب تحویل بروج مذکوره گاه
شادی و گاه غم بود حالا از همه کواکب خاصیت عیش رفت و خاصیت غم باقیماند هم ماه ز عقرب
نهد پا برون مهر اسد را گذارد بزور شش بودن ماه در عقرب و بودن مهر در اسد منحوس است
ای ماه و مهر در عقرب و اسد همیشه میباشند تا تاثیر نحوست باقی ماند و به دیگر بروج نمی روند هم بسته و

و طریقه شد و تحت الشعاع ۔ لازم ایام نحس و شهور است ~ بست بضم بای موحده و سکون سین مهمله
بمعنی گلزار و جای که دران میوه خوشبو بهم رسد و اسم ولایتی و نام قلعه مشهور و در اصطلاح منجمان مقابله
کواکب در آخر درجات منازل بتواریخ ثابته باشد مثل در عروج ماه شمسی چهارم و دهم و پانزدهم
و در آخر سوم و هفتم و چهاردهم باشد و در هندی آن را بهدره مینامند و طریقه در لغت بمعنی راست
و در اصطلاح محققان نجوم مفصل هر برج که یکی با دیگری مثل سیاره دو هبوط یکی از سبعه سیاره در برج
منتها تا درجه معین برج ثانویه میباشد و هبوط کواکب مقابل شرف میشود و حال و عمل هبوط عکس
شرف میباشد پس عند المنجمین طریقه محترقه میان هبوط آفتاب و هبوط قمر بود یعنی از ابتدای
درجه نوزدهم برج میزان تا اول درجه چهارم در عقرب باشد و در هر چهارده درجه که آفتاب در
طریقه می افتد بسبب احتراق در آفاق مائله جنوبی جمله نباتات را خشک ساخته میسوزد و هر کوکب
سعد که باین مدارج افتد سعادتش را مبدل بنحوست میگرداند و تحت الشعاع وقتی بود که قمر بمحاق
باشد و تا دو نیم روز مرئی نبود این است و طریقه و تحت الشعاع که منحوس اند و بسبب گردش فلکی گاهی
دربارهای آن مقرره بظهور می آمد حال این چنان زمانه منحوس است که در تمام سال و ماه تمام روز میباشد
یعنی یکدم از نحوست خالی نیست ~ بدر طرب منخسف از ریخ و غم شمس فرح منکسف از شر و شور
شش منخسف از انخساف بمعنی خسوف یافته و این مخصوص بقمر است و منکسف از انکساف بمعنی کسوف یافته و آن مخصوص
بشمس و هر دو منحوس میباشند یعنی از شر و شور اهل فلاح طرب و فرح در لشکر شاهی نیست ~ اس و نکسته و سرا فرح ~ این
ز شرف و از سعادت نفور است ~ آفتاب امداری باشد که میان هر چهار خط بگذرد و آن را
منطقة البروج خوانند و ماه را مداری دیگر باشد که با مدار آفتاب در دو موضع مقابل یکدیگر التقاطع
کنند و آن دو نقطه را جوزهرین و عقدتین خوانند پس یک نیمه از مدار ماه در جانب شمال بود از مدار
آفتاب و یک نیمه در جانب جنوب و آن عقده را که چون ماه از وی بگذرد و شمالی بود راس خوانند

وآن عقده را که چون ماه ازو بگذرد جنوبی شود ذنب گویند و رأس و ذنب را شیر منکوس باشند درینجا
مراد از رأس ابوالحسن و از ذنب عالمگیر است و اوج رأس باعث پستی ذنب و اوج ذنب باعث پستی
رأس است پس شرف هر یکی باعث تنزل دیگری باشد ای ابوالحسن را پیش عالمگیر چندان شرف نیست
که فتحیاب گردد و عالمگیر را چندان سعادت نه که از جنگ باز ماند م پیشه مریخ که خونریزی است
کرده زهره برج قلعه ظهور ش ای مریخ که جلاد فلک است و پیشه خونریزی میدارد در هر
برج که میرود پیشه خونریزی خود را در قلعه ظاهر مینماید

م وقائع ششم تاریخ بستم شهر شعبان المعظم سنه جلوس ش

معنی فقره ظاهر م سیاق گزارش و سیاق نگارش یافت ش سیاق بکسر سین مهمله و فتح یای تحتانی
راندن و روانگی کلام و سباق بکسر سین مهمله و بای موحده بمعنی پیشی گرفتن ای بحضور بادشاه زبانی
عرض کردند و در عرضه داشت نوشته گذرانیدند م که یافتن راه نقب سوم موقوف علیه یورش است
ش کاف بیان گزارش و نگارش ای این سخن زبانی عرض کردند و هم در عرضه نوشته
گذرانیدند یورش بر قلعه بدون یافتن راه نقب سوم نخواهد گردید م چون دران زمان که شگافتن
برج منع استحاله خرق فلک نمود ش منع بمعنی باز داشتن و ممانعت استحاله بمعنی محال شمردن
و محال شدن و از محال بگردیدن خرق بفتح اول بمعنی شگافتن ای چون در زمانیکه نقبها را آتش
دادند برج بلند شگافته شد چنان معلوم شد که شگافتن فلک که از محالات است بوقوع رسید ای
حکما که قایل استحاله ای محال خرق فلک اند چون برج شگافته شد گویا ایشان را از قائل شدن استحاله
خرق فلک ممانعت نمود که هرگاه چو من برج شگافته شد فلک نیز شگافته خواهد شد م و زلزال زمین
بناء بر آن زلزلة الساعة شیء عظیم که انشقاق شود تا که اجزای ارضی و انضمام

اجرام سفلی دهن نقب را از سختی فسیح بست شق تزلزل جنبیده شدن تاویل بمعنی بیان انشقاقات
دریده شدن تراکم بر هم نشستن و گرد آمدن مراد از انبوهی و تصادم باهم کوفتن و زدن اجزا جمع جزو
بمعنی پاره و اجرام جمع جرم بمعنی تن درینجا مراد از اجزای ارضی و اجرام سفلی خاک و خشت و آیه
مذکوره در سیپاره هفدهم بسوره حج در بیان آثار قیامت واقع شده بدرستیکه جنبانیدن قیامت
مر زمین را چیزی بزرگ و پر هول است اسناد تحریک بساعت مجاز است و این زلزال از علامات قیامت
باشد و قبل طلوع شمس از مغرب وقوع یابد و در زاد المسیر آورده که قبل از نفخه اولی زمین متزلزل گردد
و ندای از آسمان برسد که یَا أَیُّهَا النَّاسُ أَتَى أَمْرُ اللّٰهِ فَزَعٌ عَظِیْمٌ در خلایق پدید
آید ای در همان ساعت که زمین متزلزل شد گویا زلزله قیامت از آن نمودار گردید یعنی سابق
که مرحله داران دو برج برانیدند چندان اجزای ارضی و اجرام سفلی که مراد از سنگ و خاک است تراکم
شد که دهن نقب سوم بسته گردید و سخن فسیح بر نیامد یعنی مرحله داران عذر کردند که اگر راه نقب
سوم ظاهر بود و از افتادن سنگ و خشت برج پریده بند میگردید آن را آتش داده برج را
می پرانیدند و فتح قلعه میشد هم و در روز سوم که اغراض جهت تفتیح آن حجری بکار رفت تا سده مذکور
بانفتاح پیوست شق اعتراض بمعنی باز شدن و پیش آمدن چیزی انقصا یی درینجا مراد
از عتاب تفتیح بروزن تفعیل بمعنی گشادن سبب بفتح اول بمعنی گذرگاه و سده بضم سین و دال
مشدد نام مرضی که در روده از طعام افتد برای انفتاح آن مسهل تجویز کنند درینجا مراد از سده نقب
مسدود داشت یعنی بادشاه دو روز برای لشکر جهت گشادگی راه نقب سوم عتاب فرمودند تا لشکرها
راه نقب را گشادند هم ازین گشایش طبایع را انبساط وافر حاصل آمد و قلوب اشیاع و اتباع را
نشاط متکاثر شامل گشت شق طبایع جمع طبیعت و قلوب جمع قلب اشیاع جمع شیعه بمعنی گروه
و همراهی کنندگان و اتباع جمع تبع بمعنی پیروی کنندگان یعنی آن گشادن راه نقب سوم طبع

و قلوب اشیاع و اتباع ای ملازمین بادشاهی را انبساط و افزونی نشاط متکاثر بسبب توقع حصول
فتح یا نجات یا فتنی از عتاب بادشاهی حاصل گشت و از گشادن سدۀ طبایع و قلوب بار و هم خوش
میشوند هم چنانچه طبیعت که ملک تملک بدن است در یوم الباحور توجه بر مجادله مرض می آرد و تعمیم
قوا و ارواح و اخلاط و اعضا الیسعی و جهد بجا آورده عرض میگارد حضرت بادشاه هفت کشور خدیو
فلک سریر خورشید افسر موسس قواعد صاحبقرانی مشید مبانی جهانبانی ثالث الشیخین خلافت
اقتدار ثانی اثنین اذ هما فی الغار خود بذات تقدس آیات با همه اعیان دولت ابد ثبات
سوار شده متوجه تسخیر قلعه و استیصال ابو الحسن هیچ صفات گشتند بشش باجور بحران را
در اصطلاح اطبا تغیر عظیم برای بدن است که یا طرف صحت میشود یا طرف عطب و دران روز
مریض را اضطراب بسیار پیدا شده و درین روز در میان طبیعت و مرض مجادله میگردد مجادله با هم
خصومت کردن بدافعه و در ساختن قوا بعضهم اول جمع قوت دارد واح جمع روح و اخلاط جمع
خلط و آن در بدن چهار است صفرا بلغم سودا دم و نزد حکما تشبیه مرض بدشمن و تشبیه بدن
بملک و تشبیه طبیعت بسلطان است مرض اصل عارضه و عرض عارضه که بسبب مرض پیدا شود
پس تشبیه بادشاه بطبیعت و تشبیه حیدرآباد ببدن و تشبیه روز مجادله بیوم الباحور و تشبیه تسخیر
قلعه بمرض مزمن و تشبیه ارکان دولت و لشکر اقتدار بارواح و اخلاط است مراد از شیخین خلافت
اقتدار حضرت ابی بکر صدیق و حضرت عمر فاروق رضی الله عنهما است و ثالث الشیخان بادشاه
را قرار داد و بعضی از ثالث شیخین مراد حضرت عثمان رضی الله عنه داشته اند و آیه ثانی اثنین
اذ هما فی الغار در سیپاره دهم بسورۀ برات در بیان هجرت رسول مقبول علیه السلام واقع شده و آن
برین نوع است که روز پنجشنبه غره ربیع الاول حضرت خاتم المرسلین از شهر مکه در خانۀ ابی بکر تشریف آورد
بر رفاقت وی بدر آمد و بغار ثور رسیده شب در آنجا گذرانید و ثور نام غاریست بر اعلی جبل ثور

در مغاک یعنی از انکه از بسیاری ساعتی از ساعات بابی و دران هنگام کسی در انجا نمیرفت حتی کار نزول رعاة
و اهل صحاری فارغ بود القصه روز دیگر کفار عرب بتجسس آنحضرت برآمدند و بدر غار رسیدند حق تعالی
در همان شب درخت مغیلان بر در غار رویانید و نیز منقولست که جفت کبوتر وحشی را امر کرد تا آنجا
آشیانه و بیضه نهادند و عنکبوت را الهام داد تا بدر غار تنند چون کفار بدر غار رسیدند بسبب آن
حالات که دلالت بر خلو مقام از سید الانام صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم داشت متعرض غار نشدند
یعنی بادشاه که رتبه حضرت صدیق و حضرت عثمان رضی الله عنهما میداشتند بذات خود با همه ارکین
دولت و لشکر سوار شده متوجه تسخیر قلعه و استیصال ابو الحسن بد وضع شدند و در لفظ سعی و جبر تعریض است بانکه
فوج شاهی و امرای سلطانی بسبب جبن راضی برفتن جنگ نبودند مگر بادشاه بجبر و کوشش سوار گردیده
بجنگ برد و فتح قلعه را بمرض مزمن بسبب آن نسبت کرد که مرض مزمن را تدبیر نمیباشد همچنین فتح قلعه
حاصل شدنی نبود و تعریف بادشاه بادشاه هفت کشور و خورشید افسر وغیره مذکورة الصدر از راه حقیقت است
هم نام ایزد چه جاه و جلال بوده که خاتم جم را حلقه چشم حیرت میساخت و ساغر جمشید را لبریز باده
حسرت میکرد **دشمن** ازینجا بیان جاه و جلال لشکر میکند بنام ایزد کلمه تعجب مثل سبحان الله
و جم برای کثرت و جم نام حضرت سلیمان که صاحب خاتم بود و نیز نام کیخسرو که جام جهان نما ساخته
بود و بهمین سبب بعضی بجای خاتم جام نوشته اند و این اصطلاح معلوم میشود زیرا که مصنف درینجا هم
نام بادشاهان کفا گرفته است و جمشید نام بادشاه بعد طهمورث پسر هوشنگ دیو بند که هفصد سال
بادشاهی کرد و اهل عرب او را منوشلخ گویند و بینه و خرگاه و سراپرده و رسم نوروز و طریق جشن و شراب
و جام او ایجاد کرد یعنی قسم خدا که مشاهده جاه و جلال لشکر که خاتم سلیمان و یا جام کیخسرو را حلقه چشم
حیرت ساخت یعنی آن خاتم و یا جام حیران شد و ساغر جمشید را معاینه آن جاه و جلال از شراب
حسرت لبریز میکرد که تا گاهی چنین جاه و جلال لشکر سلیمان و جمشید ندیده ایم و بحیرانی و حیرت خاتم

وشاعر که از جمادات است از راه تعریض ست هم کاوس کی چنین صولتی بخواب نه بیند اگر بر آسمان
رفته باشد شش کاوس کی نام پسر کیقباد که کرگسان را بر تخت بسته اراده رفتن بر فلک کرد و گفت
که برای جنگ خدا میروم و رستم پسر زال و لقمان حکیم در عهد او بودند پانصد سال پادشاهی کرد در ملکت
یای تعظیم یعنی اگر کاوس کی بر آسمان رفته باشد تا هم چنین صولت لشکر در عالم خواب نه بیند و در عالم
خواب ندیدن کنایه از بسیار محالست و بر آسمان رفتن کاوس بجنگ خدا از راه سفاهت بوده
همچنین لشکرکشی پادشاه بر ابو الحسن زیاده از سفاهت کاوس بپایه او نیست هم نمرود خود را پشه
شمارد اگر خیال آن عظمت بدماغش در آید شش نمرود نام پادشاه که دعوی خدائی کرده بود و
حضرت ابراهیم در زمانه او بودند و مراد از پشه حقیر و کمتر و تلمیح قصه نمرود و پشه ظاهر ای اگر خیال
آن عظمت لشکر بدماغ نمرود در آید با همه دعوی خدائی خود را حقیر مثل پشه شمارد هم آسمان از گرد
لشکر چشم کوکب میمالید شش از کثرت لشکر آنقدر بود که غبارش بفلک میرسید و در چشم کواکب
می افتاد هم و زمین از نقش نعل مرکب او همای سعادت می بافید شش همای نام مرغی که استخوان میخورد
و بر هر که سایه اش افتد پادشاه گردد ای زمین از نقش نعل مرکب پادشاه برای حصول همای سعادت
دام می بافید یعنی سعادت حاصل میکرد هم دایره چتر هاله بدر شده شش دایره چتر را هاله و چهره
پادشاه را بدر قرار داد هم و پرچم علم شقه کوه ابر شش پرچم بفتح جیم فارسی بر وزن مرهم چیزی
باشد سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند و قطاس را نیز گویند و آن دم نوعی از گاو بحری باشد
که بر گردن اسپان بندند یعنی کاکل هم آمده و شقه بضم شین منقوطه و تشدید قاف پاره جامه
بر علم بندند یعنی پرچم و شقه لشکر چنان بلند شده که پاره ابر معلوم میگردید هم خفتگان تحت الثری از
صدمه سم ستوران بیدار شدند که اذا بعثر ما فی القبور شش تحت الثری زیر زمین و آیه
اذا بعثر ما فی القبور سیپاره عم ام سوره والعادیات در شان قیامت واقع شده ای

وقتیکه برانگیخته شوند چیزیکه در قبور است یعنی از صدمه سم ستوران فوج بادشاهی خفتگان زیر خاک
بیدار شدند و دانستند که روز قیامت که خدا از قبور مردگان را خواهد برانگیخت همین است م
و ساکنان ملا اعلی از هم پرسیدند که ذٰلِكَ يَوْمُ النُّشُوْرِ ش و ساکنان گروه برین یعنی
ملایک با یکدیگر سوال کردند که ذلک یوم النشور ای این است روز قیامت بدانکه این همه تعریف
جاه و جلال لشکر بطریق استهزا است یعنی بادشاه با وجود اینهمه کثرت و حدت لشکر که نمرود و جمشید و کاوس کی
بادشاهان کفار بسیار متکبر و مغرور بودند بمشاهده آن حیرت زده میشدند باز ناکام مراجعت نمود

مثنوی

در افتاد دریای لشکر بموج همه چو ماهی زره پوش گردان فوج
ش ماهی باعتبار فلس زره پوش میباشد لیکن بکار جنگ نمی آید و گرد بضم کاف فارسی بمعنی
پهلوان یعنی مانند ماهی همه پهلوان زره پوش بودند و بکار جنگ نمی آمدند م زمین جمله گردید صرف
غبار همه زخود بیابان شد حباب آشکار ش ای از سم ستوران زمین کنده شده غبار گردید م
بتوسن نشسته شه پر شکوه همه چو خورشید رخشنده بالای کوه ش توسن بر وزن روزن بمعنی اسب
سرکش و تشبیه اسپ با کوه بتعریض است برینکه اسپ بادشاه مثل کوه معذور از حرکت بود م میان
همه جابجا دور شاه همه بوضعیکه انجم بود گرد ماه ش معنی بیت ظاهر م ز گل در بهاران بسی
بود بیش ولی همچو غنچه همه سر به پیش ش سر در پیش شرمنده ای اگرچه لشکر بادشاهی از گلهای
بهاری بیشتر بود ولی از مقابله دشمن خجل بودند چنانچه آینده بیان آن میکند م یکی نیزه
در دست و ساختن همه ولی چون مصور برو ساختن ش رو ساختن شرمنده شدن و چهره تصویر
درست نمودن ای شرمنده بود که هیچ با جنگ آمدم م یکی بر میان بسته خنجر رسید ولی بود در لرزه
مانند بید ش بید نام درختیکه برگهای او لرزان و برگ آن مثل خنجر میباشد ای خنجر در کمر داشت لیکن
از بیم جنگ مثل بید میلرزید م یکی در کمان کرده تیر خدنگ ولی همچو الف مجسم نقش ش نقش سخن شد

پر وزن بی خشش قسمی از تیر که بی پیکان می باشد یعنی یکی در کمان تیر خشش را زه کرده لیکن مصحف نقش بود دیگر کار
از و نمی آمد یا نشاید الف چرا که باعتبار راستی تیر بمنزله الف بود و کمان بمنزله مد و اختلاف قافیه بسبب
قرب مخرج جایز است چنانکه سعدی را واقع شده ع که ای همایه آفاق گستر بعدل ع اگر من نیایم بنو عانی
بفضل م یکی غنچه سان گر فراخته ع ولی همچو گل رنگ و باخته ش غنچه شکل گز یعنی باشد ولی
بکار جنگ نمی آید و رنگ و باخته بسبب ترس و خوف م یکی غرق فولاد اما چنان ع که در آئینه
عکس نی دل نه جان ش در عکس آئینه دل و جان نمی باشد یعنی بسبب خوف و جبن و حرکت بود م
بخفتان متمکین یکی تند و تیز ع چو چشم غزالان نظر بر گریز ⁘ یکی سرخ پوشیده اما زبیم ع خشش زرد
چهره شدن با غنیم ش چهره شدن اصطلاح مقابل شدن و ترک اضافت بسبب یائی ان مصدری
درست است دیگر آنکه حرف یا درمیان مضاف و مضاف الیه حائل شد م زبرق سنان ها بخفتان
گریخت ع چو سبزی ز خورشید تابان گریخت ش معمولست که رنگ سبز از تاب آفتاب می پرد
م کشد هر که تیغی ز خودبینیش ع کشد تیغ بر روی خودبینیش ش در مصرع اول خودبینی بمعنی
غرور و در مصرع ثانی واو عطف محذوف ای هر کسیکه بسبب غرور و شجاعت در حرب تیغ میکشد بر روی
و بینی خود میکشد ای وی و بینی خود را مجروح میسازد و مخالفین را هیچ گزندی نمیرسد م سپاهیان
بی گوشت بر گستوان کشیده ع چو پوست به استخوان ش بی گوشت لاغر و بر گستوان پوششی
است که اسپان را بپوشانند ای بر اسپان لاغر که بر گستوان کشیده چنان معلوم شد که به استخوان
پوست کشیده اند م کجک در کف فیلبان ع نمود همچو ماه نو از آسمان کبود ش کجک بفتح اول و ثانی
آهنی باشد سر کج که فیل را بدان رانند و معنی بیت ظاهر م دران عرصه کز انبوه پیاده و سوار
زمین آئینه جوشن بهار بود ش آئینه اصطلاح ها ظاهر کنند م اگرچه ز هیبت سطوت پادشاه غازی چون قوت
غاذیه و نامیه لشکری فراوان ز اوراق اشجار بگلبن مرج و شاخ حصار رسانید ش قوت غاذیه قوتیکه

غذا را تحلیل نماید و بمجاری عروق رساند و قوت نامیه قوتیکه از ان بالیدگی حاصل شود و این توضیح تشبیه
است در میان موالید ثلاثه و مشابهت هیبت و سطوت با قوت غاذیه و نامیه این است که چنانکه قوت
غاذیه غذا را تحلیل میکند و قوت نامیه در اطراف بدن منتشر میشود همچنان هیبت و سطوت پادشاه
افواج را در اطراف قلعه برد و تحلیل و هلاک گردانید م اما غنچه که در لاله زار امید دمید نقش جبینش الحمرة
للخجل بود ش اما جزای اگرچه الحمرة للخجل سرخی برای شرمنده است یعنی اگرچه پادشاه فوج کثیر که زیاده
از برگهای درختان باشد متصل برج و حصار رسانید لیکن غنچه که از لالستان امید یعنی فتح دمید جبین
آن غنچه الحمرة للخجل منقش بود یعنی از طرف فتح خجل گشتند م و گلبنکه از نرگستان چشم همت بنظر آمد
سجع نگینش الصُّفْرَةُ لِلْوَجَلِ بود ش عطف بر فقره اول چشم همت یعنی امید و سجع آواز (مقفی)
مثل کوکو که قمری میگوید و نیز عبارتی و مصرعه که اکثر امرا بر مهر خود کنده مینمایند الصفرة للوجل رنگ
زرد برای ترسنده است یعنی گلبنکه از نرگس از فتح قلعه اهل لشکر را بنظر آمد بر نگینه آن گل الصفرة للوجل
سجع بود یعنی رنگ روی اهل لشکر از خوف و ترس زرد بود م اهل بهادران بر سر نقبی که افلاطون
اندیشه با فروختن شعله ادراک آنجا نشسته بود و رصد طلوع کوکب فتح از بریدن آن برج بسته چون
فکر منجم دویدند ش مصنف اول احوال جنگ را بطریق اجمال بیان ساخت حالا تفصیل آن مینماید رصد
چبوتره که منجمان جهت ادراک کیفیت کواکب می بندند یعنی اهل بهادران چنانکه فکر منجم بنا بر دریافت
احوال نجوم تیز و تند میدود بر سر نقبی دویدند که افلاطون اندیشه مردم برای افروختن شعله دریافت
دران نقب نشسته بود یعنی اندیشه مردم متعلق آن نقب بود که هرگاه دران آتش خواهند زد فتح
خواهد شد و رصد طلوع ستاره فتح از بریدن آن برج بسته بود م اما هر چند آتش زدند همچون
صحبت ارباب جهالت طبع تانی سواد در نگرفت ش حدت بکسر حای حطی و دال مشدد تیزی و حرارت
تانی بفتح تای فوقانیت و همزه و بکسر نون مشدد بمعنی سستی کردن و طبع تانی سواد ای طبع بلید

وکند ذهن وی گرفتن اثر کردن یعنی چنانکه کند ذهن هرچند در صحبت ارباب صنعت یعنی تیز طبعان
نشیند در طبع او صحبت ایشان اثر نمیکند همچنان آن لقب را هرچند آتش زدند تاثیر نکرد و آینده
علت تاثیر نکردن بیان مینماید م چه سینه تختان محصور ستاره سوختگان بی نور با انصد من
باروت انبان خمسه مسترقه دزدیده بردند ش چه برای علت و سینه تختان محصور ستاره سوختگان
بی نور مراد از ارباب قلعه خمسه مسترقه پنج روز دزدیده شده از ماههای فارسی بموجب شعر نصاب
ب ه لاو لالب لاو لالا ش مه ست بلا کط و کط لل شهور کوته است بحساب سی روز
پنج روز زیاده میشوند ای علت اثر نکردن آتش در لقب آن بود که ارباب قلعه با انصد من باروت
برنگ خمسه مسترقه دزدیده برده بودند و تشبیه با خمسه مسترقه باعتبار دزدی با انصد من باروت است
م لاجرم مانند اختر راجع از الصوب برگشته مثال خیال شاعر قصد رسیدن بفتیلهای بلند نمودند
ش اختر راجع پنج ستاره که آنها را خمسه متحیره نیز گویند یا ورای آفتاب و ماهتاب پنج اند سیاره
هستند که اول آنها از مغرب بمشرق بترتیب بروج میروند و آن را استقامت مینامند بعد از حرکت ایستاده میشوند آن را
وقوف و اقامت لقب می نهند بعده باز رجعت قهقری میکنند و از مشرق بمغرب میروند و آن را رجعت و
رجعی نیز گویند بیت بمعنی شعر و بمعنی خانه و در اینجا مراد از بروج شکسته چنانچه آینده بیان آن
میکند م یعنی آن و برج که از افتادن سنگها چون بیت شکسته شعر از الفاظ ثقیل شکسته داشت
ش یعنی آن بیت های بلند و برج بودند که بسبب افتادن سنگها مانند بیت شکسته شعر شکسته
داشتند و شکسته شدن شعر آوردن الفاظ ثقیل است که بسبب آن در وزن خلل پیدا شود و از اینجا مصنف
تلازم شعر آغاز کرد م اما بعد از آنکه تقطیع بآلات حرب موزون با دوات ضرب در میان آمد ظاهر
شد که دخل هیچ جا در ربا آن چار دیوار که بیتهای بهم بسته حقه و مضمونهای پیچیده گلوله بسته شده
مشکل است ش تقطیع در لغت پاره کردن و در اصطلاح عروضیان تقسیم کلمات شعر بارکان

بجای متحرک متحرک و بجای ساکن ساکن و نیز بین مرادف آن آلات جمع آله مراد اسلحه و ادوات
مرادف آن نکته های سربسته و مضمونهای پیچیده نکات و مضامین مشکله و حل بیجا یعنی اعتراض
بیجا و رباعی قسمی از کلام که چهار مصراع دارد و در فارسی آن را ترانه گویند و قلعه را باعتبار
چاردیوار رباعی قرار داده ای هر گاه بهادران از طرف نقب برگشته بسوی دو برج شکسته آمدند
و جنگ و حرب کردند معلوم نمودند که بسبب استحکام دخل دران نخواهد شد علاوه برین حقه باروت
و گلوله توپ از قلعه می آید پس فتح آن بسیار مشکل است م و دماغ سوزی در حل معمای حصار که
بعمل تحلیل و تسهیل کشودنی نیست باهل بینش اکتفا بالاولی دماغ سوزی محنت کردن حل کشودن
معما قسمی از کلام که از آن نام مطلوب بر آید تحلیل در لغت حل کردن و تسهیل آسان گردانیدن
و در اصطلاح تسهیل قسمی از معما است که قسم تحلیل و انتقاد و از تعلق دارد مولوی جامی گوید شعر
سخنست از قسم تسهیلی سخن ران که زان گردد دو قسم دیگر آسان و آن اشارت کردن بحرف و
لفظ است مثالش ◦ نگار من رخ دل زانجمن برد ◦ بزیر گامش از بیداد بسپرد ◦ رخ نگار
نون و دل انجمن جیم و زیر گام میم است پس اسم نجم بر آمد و تحلیل آنست که لفظ مفرد را مجزا نمایند
چنانچه مولوی جامی گوید ◦ چو سازی لفظ مفرد را مجزا ◦ بود تحلیل در فن معما ◦ مثالش ◦
چه غم گر شحنه بستان دلیر است ◦ که مارا روح آمد گرچه شیر است ◦ در لفظ روح به آمده اسم بهار از قاعده
تحلیل بر می آید ای محنت کردن در کشایش معمای حصار که بسبب استحکام و استواری هیچ عمل تحلیل
و تسهیل کشاده نخواهد شد باطل است م مصرعه قافیه تنگ است و زمین سنگلاخ است شعر
قافیه لفظیکه بنای بیت بران باشد و لاخ جهت ظرف و سنگلاخ جای سنگ و قافیه تنگ و زمین
سنگلاخ بر مقام مشکل استعمال میکنند ای فتح قلعه بسیار محال است م لاعلاج بجوی بندر ترجیع بجای
خود آمده ای لاعلاج بمعنی لاچرم و ترجیع قسمی از کلام که بعد هر غزل بند غزل اول را آرند و ترکیب

خلاف آن یعنی مانند بند ترجیع گریخته بجای خود باز آمدند م وازین سبکی و کوتاهی مانند بحر مثنوی
خفیف شدند ش مراد از سبکی خفت واز کوتاهی کوتاهی عقل و مثنوی کلامیکه هر دو مصراع
شعر قافیه و ردیف داشته باشد و آن سوای هفت وزن در اوزان دیگر درست نیست واز اوزان
هفتگانه مثنوی یکی بحر خفیف است و آن فاعلاتن مفاعلن فعلن است و لطیفه آنکه در بحریکه
اساتذه گفتن مثنوی جایز داشته اند خفت و عذوبت لازم آنست اما از ظهور اینچنین خفت
و کوتاهی عقل مردمان لشکر پادشاهی را در چشم اهل عالم اعتبار نماند و همرنگ بحر مثنوی سبک و
ذلیل شدند م وچون نظم قصیده فوج از گریزگاه بهم خورد و روی مرکب بکمال جلد روی
از مصراع سپاهی بان جان بدر داگر ز ردیف همدیگر گشتند وچون قافیه شناگان مورد اعتراض شدند
ش قصیده در لغت بمعنی مغز سطبر است و در اصطلاح چند اشعار که مطلع قافیه دار
بود و در دیگر ابیات در مصراع آخر قافیه باشد نظم آراستن و گوهر در رشته کشیدن و کلام موزون
و مقفی گریزگاه جای گریختن وچون در قصیده رجوع از تمهید بمدح نمایند آن را گریز گویند روی
بفتح و تشدید یا حرفیکه بنای قافیه بران باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده و حرف روی آخر
حرف قافیه است چون گل و مل لام هر دو روی است و رود در لغت بمعنی رستمان است و جلدی و
تیز رفتن درینجا تجنیس تام است ردیف در لغت شخصیکه عقب سواری اسپ سوار شود و در اصطلاح
لفظی یا حرفیکه بعد قافیه مکرر آید ضد قافیه یعنی قافیه مکرر نمی آید قافیه شناگان قافیه مکرر که در غزل
و قصیده بعضی می آرند و این موجب اعتراض است زیرا که تکرار قافیه درست نیست مگر در قصیده
بعد چهارده پانزده بیت یعنی هرگاه انتظام فوج بهم گشت و جنیبان بان بجلدی تمام میدید
که مرکب جان بدر بخشید مشاهده آنگونه جدال کسانیکه اسپان ایشان هلاک شده بود به اسپ دیگر
سوار شده ردیف را نهادند و ازین گریختن مانند قافیه مکرر مورد اعتراض پادشاهی شدند

آمیز که مسند الیه بهادری شخص متلبس با فراسناد شده مبتدا لیش اینکه با جمعیت چندین فوج که صیغه منتهی الجموع است
انصراف چگونه روی نمود لیش از اینجا تلازم صرف و نحو است یعنی معنی حشم و در علم نحو یکی مسند است دوم
مسند الیه مثل زید قایم زید مسند الیه است و قایم مسند و آنرا مبتدا و خبر نیز گویند پس درینجا از مسند الیه بهادر
مراد تعارضی الدینخان است که خود مسند الیه است و بهادری مسند چون صفت بهادری در وی یافته نشد تنافر
اسناد گردید یعنی درمیان مسند و مسند الیه نفرت بوقوع آمد و تنافر اجتماع کلماتست که ثقیل بر زبان باشد
یا آنکه در ثقالت متناهی باشند مثال ع قرب قبر حرب قبر کس نبود، بوده قبرش جای خالی ز آب و گل
و یا آنکه در ثقالت غیر متناهی باشند مثال ع همه حیرت همه حیرت انصراف وصلش حیثیت نبیره
نمزده در وصل و فراق، اجتماع حاجی علی و بابی هوز که حرف حلق اند بسبب ترجیح ثقالت است
درینجا مراد از دشنام دادن یا دشنام است و بدانکه در علم نحو اسم معرب بر دو قسم است یکی منصرف و دیگر
غیر منصرف منصرف آنکه اسم از اسباب تسعه خالی باشد مقبول کسره و تنوین کند و غیر منصرف آنکه دو سبب از اسباب تسعه
یا یک سبب که قایم مقام دو سبب باشد یافته شود و قبول کسره و تنوین نکند و اسباب تسعه این است
عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و منتهی الجموع و ترکیب و الف و نون مزیدتان و وزن فعل
و صیغه منتهی الجموع قائم مقام دو سبب است چون بیان این بسی طولی دارد طالب را باید که در کتب متداوله
نحو رجوع نماید لیکن جهت مقام شرح صیغه منتهی الجموع کرده میشود و آن آنست که جمعیت بانتها رسانده یعنی
مافوق آن متصور نباشد مثل اساور که جمع اسوره است و اسوره جمع سوار که دست برنجن را گویند
و این صیغه غیر منصرف باشد یعنی کسره و تنوین قبول نمیکند و هرگاه تای تانیث در وی آید آن مان
منصرف میگردد مثل فرازنه انصراف در لغت گردیدن چیزی از حالی بحالی و در اصطلاح نحویان
از منصرف بودن اسم یعنی با این کثرت فوج که ما فوق آن متصور نباشد رو گردانی چگونه شده و
حال آنکه بموجب قاعده نحو صیغه منتهی الجموع منصرف نمی باشد ع خبر غدر انگیز که در جواب مصنف

بر تعقید رسید آنکه حضرت عدل شیفرما بنا بانیجا علتی غیر از تانیث معنوی نبود **شش** مبحث و گرد گیرنده
ما احاطه کننده تعقید عقده افتادن چوب در اصطلاح ارباب معانی تعقید کلام غیر ظاهر الدلالت علی
المراد و آن بر دو قسمت یکی لفظی و آن اختلال لفظ است چنانکه سعدی را واقع شده **مصرع**
بنقص تو گفتن نیاید بجا بل ای بگفتن نقص تو مجال نیاید مگر این را جائز داشته اند دوم معنوی و آن
اختلال در انتقال ذهن است بسبب دوری نسبت عرفی **مصرع** ای لعبت صبا بریده
از دم به یدین زلف صبا از دم کنایه از کمال سرعت می شود از آن که از دم غیر ظاهر است ایضاً ه از آن
سه هزار و از این سه هزار یه چو با هم تره گشته شد صد هزار برای همه مردم فوج طرفین صد هزار بودند
هنگام مقابله هزار از یک طرف شاه هزار از طرف کشته شد لیکن بسبب اختلال از بیت این معنی بفهم نمی آید
عدل بمعنی انصاف و داد نام سببی از اسباب است و آن بر دو قسم است یکی تحقیقی دوم تقدیری
حالت بمعنی سبب تانیث نام علتی است از علل تسعه و آن بر سه گونه است یکی تانیث بالتاء چون طلحه دوم
تانیث معنوی چون زینب سوم تانیث بالف مقصوره و ممدوده چون حبلی و حمرا ای بنابر تشبیه ا
کلام بادشاه خبر غدر انگیز بود که از طرف غازی الدین خان رسید معنوی بتعقید بود یعنی بطوری
سهو و خطا داشت که در فهم بادشاه نیامد و آن خبر این است که بادشاه از روی عدل از شاد شیفرما بنده
سبب قهر انها این است که در لشکر بادشاهی بجهت تانیث معنوی در اشتداد ای در معنی همنام بودند
شش و قضیه انشائیه چنانکه در آمدن نقلعه پیش از رخنه از قبیل اضمار قبل ذکر است
بدانکه مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آن را خبر خوانند و اگر محتمل نباشد آن را انشا
خوانند و مصنف در سوال و جواب بادشاه و غازی الدین خان مبتدا و خبر قرار داده جمله خبریه بیان
ساخت حالا بیان جمله انشائیه می نماید اضمار قبل ذکر ضمیر آوردن قبل از ذکر مرجع لفظا و رتبة
و آن در عربی درست نیست و در فارسی جائز است یعنی غازی الدین خان جمله انشائیه بگوید از ش

ساخت که چنانکه ضمیر آوردن قبل از ذکر مرجع است همچنان پیش از رسیدن تمودن بقلعه در آمدن ایشان
است م وفتح که مبنی بر کسر حصار است بدون رفع توپها که در زیر و زبر همچو اعراب نصب کرده
اند در کمال تعذر و اشکال ش یعنی فتح قلعه که بنا کرده شده بر شکست قلعه است بدون دور شدن
توپها که مانند اعراب زیر و زبر منصوب اند بسیار متعذر و مشکل است آنکه فتح و کسر و رفع و نصب مبنی
رعایت صرف ظاهر م عاملانیکه به پیچ و اخل شده اند بجزم حقه نفی حیات میکنند ش عامل
در اصطلاح نحو آنکه آخر اسما را با آمدن خود متغیر گردانند و آن ضد است و کسیکه کارفرما باشد و حقه
بصورت جیم میباشد و حروف نافیه مثل لم و لما جزم میکنند ای عاملان ابوالحسن که بر قلعه داخل اند
از جزم حقه باروت حیات مردم پادشاهی را دور میکنند م و بان بمشابهت ما و کنگره بمشابهت
لا از رفع بر فراز قلعه نهی مینمایند ش در عربی ما برای نفی و لا برای نفی می آید و بان بصورت
مای نافیه و کنگره مشابه لای ناهیه است یعنی بانها که از قلعه می آید و کنگره قلعه از بلند شدن بر فراز
قلعه منع مینمایند م بالا بر آمدن اثنا نمی آید ش یعنی با لای قلعه بر آمدن از بام مردم نمی آید و
لطف لفظ بالا ما بعد ذکر ما و لا ظاهر م از تقدیم مفعول بر فاعل نمی نماید ش نزد نحویان
تقدیم مفعول بر فاعل درست ثابت مگر بضرورت و درینجا مراد از مفعول عالمگیر و مراد از فاعل ابوالحسن
و تعریض ظاهر م نقب که چون ضمیر مستتر در جوف متصل شده بود بحذف مضاف یعنی
باروت ناقص گشت ش ضمیر آنرا گویند که دلالت کند بر متکلم و مخاطب و غائب مثل انا و انت
و هو و آن بر دو قسم است یکی متصل دوم منفصل و هر یکی ازین نیز دو قسم است یکی متظهر و آن ضمیر ظاهر
باشد مثل ضربت دوم مستتر و آن ضمیر پوشیده باشد مثل اضرب که انت در و مستتر است اجوف
بمعنی خالی و در اصطلاح صرفیان آنرا گویند که بجای عین کلمه او حرف علت باشد چون قال و باع
و ناقص آنرا گویند که بجای لام کلمه او حرف علت آید چون دعا و رمی و مضاف چیزی که متعلق

کرده شده باشد بچیزی دیگر ای نقبی که مردمان فوج شاهی پوشیده کنده بودند و متصل برج خالی شده و از
باروت پر گشته بود و بسبب حذف کردن مردمان ابو الحسن آن باروت نقب ناقص گشت هم
در جایکه سقوط سنگها مثال نون ثقیله متصل شده بود و از اعاده محذوف تاکید تمام صحیح و سالم گشت
شش نون تاکید بر دو قسم است یکی ثقیله و دوم خفیفه و معتل آن را گویند که دران حرف علت باشد
اعادت باز گردانیدن صحیح آن را گویند که دران حرف علت و همزه و دو حرف صحیح از یک جنس نباشد
چون نصر و ضرب هرگاه حرف علت از کلمات معتل حذف کرده شود و بسبب آمدن نون ثقیله و مبنی گشتن
بر فتحه باز اعاده حرف علت محذوف میکنند چنانچه از قل قولن و لا تقل لا تقولن ای هر جایکه بسبب
آتش زنی نقب سنگهای آن بریده بود و از آن سبب همرنگ نون ثقیله که در معتل اشتر شده بود و هر گاه
مردمان ابو الحسن آن سنگهای محذوف را باز آورده درست کردند باقواری تمام صحیح و سالم گشت و
علت او دور هم بلکه مضاعف شش مضاعف در لغت بمعنی دو چند و در اصطلاح صرفیان
کلمه که در وی دو حرف از یک جنس واقع شوند چون فر و زلزل یعنی از سابق دو چند بهتر شد هم
بمجرد تقریب فوج باینجا که رسیدن لازم است ثلاثی بان و گوله و حقه از تیر و تفنگ مزید گشته نحوی
صرف میگردد که باب فتح یفتح شاذ میشود و ضرب یضرب مطرد شش متعدیه تجاوز کردن
و در اصطلاح صرفیان خواستن فعل یا فاعل مفعول الخ لزوم ثلاثی کلمه که در وی سه حرف اصلی
باشد و درینجا بان و گوله و حقه را ثلاثی قرار داده مزید کلمه که در وی زیاده از سه حرف اصلی باشد
و چون با بان و گوله و حقه تیر و تفنگ هم شامل بود گویا ثلاثی مزید گشت نحو بمعنی طریق و نام
علم صرف بمعنی گردش و نام علم شاذ ابواب قلیل الاستعمال و مطرد ابواب کثیر الاستعمال و فتح یفتح
و ضرب یضرب هر دو از ابواب مطرد اند لیکن مصنف میگوید که در هنگام تجاوز کردن فوج شاهی
بجایی که رسیدن لازم است یعنی در پای قلعه بطریقی بان و گوله و غیره آلات حرب از قلعه بیشتر

که فتح یفتح شاذ و ضرب یضرب مطرد معلوم میگشت ۞ چون ظاهر شد که نحوی تقدیر درین قاعده که
محل تنازع است ابو الحسن ایچ فعل اول مذهب کوفیان عملداده ما که فعل ثانی را عمل آوردیم اگر چون
کسائی حذف کسوت وجود از خود اختیار کنیم مذهب بصریان بعد خرابی بصره بچه کار آید شق
در نحوی بایست اینکه دانسته علم و اضافت بیانیه و تنازع نزدیک نحویان آنست که متوجه شوند دو
فعل بیک اسم ظاهر بدینگونه که هر دو فعل خواهد که اسم ظاهر را فاعل خود نماید مثل ضربنی و اکرمنی زید یا هر دو
فعل اسم ظاهر را مفعول خود کند چون ضربت و اکرمت زیدا یا فعل اول خواهد که اسم مذکور را فاعل
خود قرار دهد و فعل ثانی مفعول چون ضربنی و اکرمت زیدا یا بر عکس آن یعنی فعل اول خواهد که اسم مذکور را
مفعول سازد و ثانی فاعل چون ضربت و اکرمنی زید پس درین هر چهار صورت مذهب کوفیان آنست که
فعل اول را عمل دهند با تجویز اعمال فعل ثانی و فاعل را در فعل ثانی مضمر آرند اگر فعل ثانی مقتضی فاعل باشد
نحو ضربنی و اکرمنی زید و اگر مفعول باشد و فعل ثانی مفعول مضمر میکنند چون ضربنی و ضربته زید و
مذهب بصریان آنست که فعل ثانی را عمل دهند با تجویز اعمال فعل اول و ضمیر آرند فاعل را در فعل
اول اگر مقتضی فاعل باشد نحو ضربت و ضربنی زید و کسائی که امام نحویست خلاف میکند و آن آنست
که فاعل را مضمر نکند بلکه حذف کنند و جایز است عمل دادن فعل ثانی را با وجود اقتضای فعل اول برای
فاعل و فراء که امام نحویست درین مسئله خلاف میکند و آن آنست که اعمال فعل ثانی با وجود اقتضای فعل
اول برای فاعل جایز نیست و حذف کنند مفعول را اگر فعل اول مقتضی مفعول باشد نحو ضربت
و ضربنی زید ۞ و بعد خرابی بصره یعنی بعد از محنت و مشقت بسیار مطلب اینکه ابو الحسن و عالمگیر مثل دو
فعل و قلعه مثل اسم ظاهر است که هر دو تنازع عمل یکدیگر ابتدا کردند اگر ما مردم بر مذهب کسائی حذف لباس وجود
کرده یعنی خود را هلاک نموده مطابق مذهب بصریان که فعل ثانی را عمل میدهند بهر او وقتی و سواره
عالمگیر را عمل دهیم پس هیچ فایده خواهد شد ۞ لامحاله طریقه فراء قبول نموده باب فرار لازم دیدیم

شش لا محاله بضرورت وفا بشدید الایام نحوی که از عمل دادن فعل تا بی میگردید پس ما
بیجان فرا را لازم دانستیم و عمل فعل اول را که مراد از ابو الحسن است قایم قرار دادیم هم و مصدر هلاک را
متعدی شش و مصدر هلاک را متعدی دانستیم یعنی هلاک تجاوز کرده بما خواهد رسید لهذا اگر بحثیم
بمعنی لازم و متعدی سابق گذشت برار باب دانش پوشیده مباد که تا اینجا قول خان فرسود و بلازم
صرف و نحو بود آینده مصنف بلازم اطعمه مینویسید هم ماحصل آن مهمانان میزبان قصاد ضیوف
داعی بلا موجب اذا دعیتم فادخلوا لمحه برخوان الوان مصیبت و مائده بیفائده محنت حاضر شدند
شش ماحصل کلام اختصار مثل فی الجمله و قصه کوتاه میزبان بابای ابجد یعنی وزن مهمان ضیافت کننده
باشند یعنی شخصی را گویند که مردم را ضیافت کند و میزبانی خدمت مهمان کردن و مهمانداری نمودن جمع
نیز در لغت مهمان را و نیز اسباب ضیافت را گویند و نیز کرسی که بالای آن طعام خورند و ضیوف جمع ضیف
بمعنی مهمان و داعی دعوت کننده و مراد از مهمانان میزبان قصاد ضیوف داعی بلا مردم بادشاهی
است بسبب باده کشته شدن و کثرت محنت برداشتن شان و اذا دعیتم فادخلوا این آیه در سپاره
بست و دوم سوره احزاب واقع شده وقتیکه دعوت کرده شوید پس داخل شوید خوان الوان مصیبت
مراد از مقام جنگ و مائده طعام چیده و درینجا مراد از مائده بیفائده محنت جدال است یعنی در زمان بادشاهی
فقط یک لمحه بمقام جنگ حاضر گشتند هم و بمحض تلخکامی تلخ حیاتی از جان سیر شده بحکم فاذا طعمتم فانتشروا
از هم پاشیدند شش و تلخ حیاتی یعنی معدی و آن قابل طعام باشد که برای دریافت نمک چشند و درینجا مراد
اندک از جان سیر شدن بیزار شدن و آیه اذا طعمتم فانتشروا در سوره احزاب سپاره بست و دوم
واقع است پس هرگاه طعام خوردید پراگنده شوید ای برخوان مصیبت که هرگاه نمک بود و مائده محنت که
هیچ فائده نداشت نوبت بشکم سیر خوردن نرسید بلکه بمجرد نمک چشیدن که عبارت از زیر داشتن مصیبت و
قلیل است گریختند هم شنیدایی اهل بهر یکی ملازمان که فوق انک ایتنا الغریب

ش مشتیلان بالکسر دنباله کاره وشیلانجی فنابیح البقر و دارد غم با و چیجانه زیرا که شیلان طعام
و اسباب طعام را نیز گویند و در شیلانجی اجل اضافت بیانیه مثلا آواز که برای طعام دهند و این آیه در
سیپاره بست و پنجم در سوره دخان واقع شده در شان ابوجهل که میگفت من اعز و اکرم اهل البطحا هستم پس خدا
میفرماید که روز قیامت او را عذاب کنند و بگویند که بچش عذاب بدرستیکه تو عزیز و بزرگ هستی یعنی
وارد غم با و پیچیانه موت هر یک مردم لشکر بادشاهی را می طلبید و میگفت که بخور آنچه اطعمه مرگ
طلبیاست که تو عزیز و بزرگ هستی م آبدار تیغ همه را اندا کنان که سقوا ماء حمیما ش آبدار کسی که
خدمت آب دارد و در و اضافت بیانیه و آیه سقوا ماء حمیما در سیپاره بست و ششم بسوره محمد در شان
دوزخیان آمده ای بنوشید آب گرم را ای برای مهمانان میزبان قضا تیغ خدمت آبداری داشت
و همه مردم را اندا نموده طلب مینمایست که آب گرم بنوشید و لفظ اندا بکسر نون یعنی آواز است و بالفتح
بمعنی نم و در ینجا این عبارت خالی از لطفی نیست م از حق نباید گذشت ضیافت بسامانی
بود و طعام بسرانجامی ش ای سخن حق باید گفت که ضیافت خوب بساز و سامان داشت
و آینده بیان طعام مینماید و این همه بطریق التعریض است م نانهای کلان و غنی بریان از
چادرهای نفط آلود دیگر با گرم میرسید ش گرم گرم بسیار گرم و چادرهای روغن نفط
آلود که از قلعه می آمد بجای نانهای روغن آلود بریان بود م دستهای کباب از زبان همه
حاضران کنار و میان بری میکشید ش ای بان که از قلعه میرسید بجای تیرهای کباب بود که هر کسی
که حاضر بر کنار و میان بود بر و میرسید م پالوده پیکان تیز با شربت شهادت آمیخته ش
پالوده قسمی از طعام که از نشاسته و شیر و شربت آمیخته بنوشند و هم شکل پیکان میباشد ای پیکان تیر که برا
زبان بسیار گردد م حلوای مقری از کاسه سر فراوان ریخته ش حلوای مقری قسمی از حلوا است یعنی
از کاسه سر مردم مغز که ریخته بود بجای حلوای مغز پخته بود م جان شیرین چون ...

نقل پسته مهیا بود ش نقل پسته قسمی از شیرینی که از شکر و پسته میسازند ای جان شیرین بر لب آمده
گویا نقل پسته بود نقل باعتبار شیرینی جان و پسته باعتبار لب م بادام زبان وقتیکه شهد تشهد می
پیچید لوزینه مرتب ش اکتفا بالاولی ای مرتب بود و تشهد اشهد ان لا اله الا الله گفتن وقت
مرگ اکثر بر زبان میرانند و لوزینه قسمی از شیرینی که بادام در شهد آمیخته میسازند ای زبان مجروحان
که وقت نزع کلمه شهادت میگفت بجای لوزینه بود و تشهد با شهد تجنیس خطی م تیر بر گولهای توپ
همه شهیدی ش تیر بر شهیدی قسمی از هندوانه که درون آن سرخ میباشد یعنی گولهای آتشین توپ
که سرخ بودند حکم تیربرهای شهیدی پیدا کردند دیگر شهیدی بمعنی شهید کننده یعنی هر گوله که می آمد مردم
را شهید میکرد م کرکهای جنه تمام گلوسوز ش کرک به وزن زردک قسمی از خربزه بسیار
و گلوسوز بمعنی شیرین تر براکه در شیرینی سوزش میباشد و ازین سبب جنس بیش ترآن گلوسوز میگویند
و معنی لفظ گلوسوز بنده چنانچه درینجا همان مراد است یعنی جفنه‌های باروت که رسیده گلو را میسوختند
گویا خربزه گلوسوز بود م از گیپای انبان لفظ چه نو آنگفت که روغن از آن میچکید ش گیپا بکسر کاف
فارسی و سکون یای تحتانیه و فتح بای فارسی قسمی از پلاو انبان چرمینه لفظ نام روغن که در آب آتش
افگنند انبان لفظ مراد به باروت و لفظ تای فوقانی نیز آمده بقافیه رفت
کوفته ریزه گلوله تفنگ الی وصف نو آنگفت که لذتش بمغز قلم میرسید ش کوفته معروف و
از طعام قلم معروف نیز قسمی از پلاو و در بعضی نسخ بجای قلم جان آمده لیکن نسخه اول صحیح ای گلوله تفنگ
بجای کوفته بود که لذت آن هنگام تحریر وصف بمغز قلم میرسید و مردمان هلاک میشدند م
جای که سفره میدان سراپای مجلس کشیده بود کله پاچه بر روی هم افتاده ش کله پاچه قسمی
از طعام درینجا مراد از کله و پای کشتگان است ای میدان جنگ سفره خوانی بود که در تمام مجلس
بود و طعام کله پاچه از کله و پای کشتگان بود م وقتیکه سرها پایمال سم ستوران میشد

نیم کاسه نهاده شش نیم کاسه قسمی از آتش و درینجا مراد از نیم کاسه مغز سر و یا آنکه چون کاسه سر سالم باشد
سم ستور شکست نیم کاسه بالا شکسته شد و نیم کاسه زیرین باقی ماند و بعضی مراد از کاسه سم آسیان
قلعگیان و از نیم کاسه مراد از سرهای دو نیم کرده بهادران داشته اند ای سرهای بهادران از
سم سم آسیان دو نیم شده نصف آن زیر سم آسیان میبود ه ما بیچه نیزه بسیار راست نیزه
شش ما بیچه قسمی از آتش مثل نخشانک و آن بشکل نیزه میباشد راست نیزه ای در نیزه درست بود ه
یعنی ای ساچمه خیلی درست حاشیتی شش لغز قسمی از طعام و ساچمه دانهای سرگین آهنی که در بندوق
پر کنند و در هندی چهرا گویند ه غرض که خوب آشتی پخته بود شش در اصطلاح اهل زبان آتش
بخشتن کاری کردن که دیگری را بهر رسد ای مردمان ابو الحسن خوب کاری کرده بودند که باعث
شکست فوج بادشاهی گردید ه بهادران چون دیدند که معامله قروطی شد و شله برگشت بیچه
لنگبره بر لنگ دوه بر مالیدند شش قروط بضم حضرات که در پارچه بسته خشک نموده نگاه دارند
و در وقت بکار برند و نیز دوغ را گویند و بالفتح بخراشیدن شیر و گره بستن و پاره پاره شدن شیر و حضرات قروطی شدن
اصطلاح تباه شدن معامله و شله قسمی از طعام که در هند کهچری گویند و برگشتن بیمزه شدن و درینجا مراد از بیمزه گشتن
مقدمه لنگبره بهای معهود تشدید رای مهمله نام آشتی که بر تخته سنگ مالند و آن سنگ را لنگ بالکسر خوانند چنانکه
در هند بر تخته چوب نخشانک میمالند و بر مالیدن گریختن یعنی بهادران فوج بادشاهی شاهده
خرابی معامله گریختند و لفظ بهادر درینجا بطریق استهزا است ه اما هر کدام دران جهلا
عام زله زخمی بست شش زله بفتح زای معجمه بمعنی حصه ای در ضیافت مذکوره که صلای
طعام عام بود هر یک مهمان حصه زخم یافت ه و هم در جنگ آب تیغ و پیکان دست از جان
فرو شست شش دست شستن ترک کردن و مایوس شدن ای نواب جارتی الدینجان در جنگ
از زخم پیکان و تیغ زخمی گردیده از جان خود مایوس گردیده و بعضی تیغ و پیر در جنگ مجروح است

اصلی بدار دز برا که آینده مصنف شرح آن میکند م اول چنین خبر رسید که در عرصه وغا که کاتب
قضا بکلک بان و خامه نیزه و قلم تفنگ سطح میدان زمین را صفحه مشق ساخته و چندانکه در تحریر
نگنجد کشش قامت و دایره رو و مد ابرو و نقطه مردمک و پای معکوس بینی و بای لب و صاد چشم
و قاف گوش و سین دندان و اعراب مژگان و تشدید پنجه و جزم ناف بر روی یکدیگر انداخته ش
بدانکه مصنف از اینجا تا لازم خوشنویسی آغاز نموده و کاف اول بیانیه و کاف دوم جهت صفت
م بهادر نیز دران حروف مقطعها افتاده ش حروف مقطعه حروفیکه کسی معنی آن نمیداند
چون الم و حم و عسق وغیره و نیز مراد از حروف مفرده که الف تا یا باشد و چون اعضای
مسطوره از همدگر بریده شده بود لهذا آنرا حروف مقطعه قرار داده تشبیه حروف مقطعه با اعضای مرقومه ظاهر
اول چنین خبر رسید که در عرصه جنگ که نویسنده قضای الهی از کلک بان و نیزه و قلم تفنگ آنرا صفحه
مشق نموده چندان کشش قامت و دایره ابرو وغیره حروف مرقومه بر روی یکدیگر نوشته است
که در تحریر گنجایش ندارد و غازی الدینخان نیز بهادران حروف مقطعه افتاده است م و تشبیت
که از ضعف چشم نگشاده ش و این دلیل سبب ضعف بسیار چشم نمیگشاید و لفظ نگاشتن جهت
چشم در اینجا لطفی دارد م بنماید که چون مرکز نون در فنای فنا مانده ش یعنی ظاهر میشود
که چنانکه در فنا نوشته او هم در فنا مانده تا اینجا بیان خبر رسید م اما آخر ظاهر شد که آن شاه
دیوان مردانگی را دو تیر مانند قافیه بر قفا رسیده ش یعنی آخر کار بعد جستجوی بالا کلام ظاهر گردید
که خان موصوف کشته نگردید بلکه چنانکه قافیه در آخر بیت میباشد دو تیر بر قفا یعنی پس گردن خان مذکور
که در دیوان شجاعت شاه بیت است رسیده و شاه بیت بیتی که بسیار خوب باشد در غزل مراد اینکه
هنگام گریختن دو تیر بر قفای او رسیده بود و تعریفش او شاه بیت نمود از آنکه از راه استهزا است
چرا که اگر شجاع می بود زخم بر رو میرسید ابتدا م اما خوب شد که آن نفس سگیه و شتش با تدبیر بود

خوب تیر زده یکبار بند کرده و بار دیگر اندکی فرو برده ش بد نفس بد ذات مراد از تیر زننده خان مذکور
یعنی آن شخص که بخان موصوف تیر زد کاری نزد قابل دست بریدنی است که چرا کاری نزد و زنده
گذاشت و آن بدذات تیر را یکبار در زره بند کرده و دیگر بار اندکی کشیده گذاشت لهذا خان
را زخمی ساخت و زنده گذاشت و نیز کنایه از لواطت م خدای عز و جل بهادر را از سلامتی
نگهدارد ش درینجا ایهام است یعنی خدا خان را سلامت دارد و با سلامت ندارد م و هیچ
آفت و مخافت بدشمنانش مرساد ش درین هم ایهام است یعنی دشمنان خان را آفت و
مخافت مرساد بر خلاف خان که بایشان برساد یا آنکه خان از آفت چندان محفوظ باشد که
بدشمنانش هم نرسد م که کشاینده گره کارست در زیر و بالا زننده اغیار ش کاف بیانست
ای دعای صحت فیروز جنگ برای این است که کشاینده عقده امور پادشاهی و زننده دشمنان
بالای قلعه و زیر قلعه است و این بطریق تعریض است زیرا که از خان موصوف در امور سلطنت گره
افتاد و فوج پادشاهی زیر و بالای قلعه بقتل رسید م اکنون سواری یورش موقوف بر شفای
اوست و اجابت حکیم علی الاطلاق مصروف دعای او ش یورش بلفظ ترکی بمعنی هجوم
ای اکنون بسبب زخمی شدن خان موصوف یورش قلعه موقوف ماند تا آنکه او را شفا شود و اهل
لشکر دعای شفای او میکنند و اجابت الهی مصروف دعای اوست تا خان بهادر را حسب دعای
مردمان شفا دهد و یورش بعمل آید م الهی زود برخیزد که بکارش گیرند و عنقریب بلغز شود
تا همه سوار شوند ش این مقوله مصنف و درین هم ایهام یعنی ای خداوند عالم خان
بهادر زود از بیماری برخیزد و نیکو شود که بکار جنگ گیرند و همه مردم بنا بر یورش سوار شوند و نیز
بکار گرفتن و سوار شدن کنایه از لواطت م بنام علی بها حضرت دین پناه خلافت دستگاه
مسجد اینچنین کشورستانی ممهد شوا ابن کاردانی از نزدیکی حصار یعنی آن مکان شرافت آثار که

جهت اهتمام یورش دو روزی از بادیه ابتهاج فتح آیت جبین سعادت بر اختر سوده برجی که برای تدبیر

تسخیر ماهی از آفتاب وجود فائز الجود معمور بوده ورود مسعود نموده قدسی توقف فرموده از انجام

اعلام ظفر ارتسام بنهضت بر افراختند و نشیمنگاه قدیم را بقدوم نصرت لزوم مشرف ساختند بیت

آنی سبب زخمی شدن خان فیروز جنگ و در بعض نسخ بجای مهد مجد یعنی جد کننده واقع شده

در نصورت تجنیس مجد و مجد میشود و ماهچه علمی را گویند که بصورت ماه ساخته با تنابی گردونه در

وصیقل زده از طلا و نقره و بجز ه و مراد از برج و مدمه که بشکل برج برای نصب توپ ساخته بودند

و نشیمنگاه بضم ها و مومده یعنی جای متاع و اسباب لشکرگاه آنی سبب زخمی شدن غازی الدین خان

بهادر جناب بادشاه از مکان قریب حصار که دو روز جهت یورش در انجا رونق افزا بودند

کوچ کرده برج و مدمه که در ابتدای یورش تدبیر جهت تسخیر آن نشیمنگاه و در انجا هم تشریف ارزانی داشته بودند

ورود نموده و قدسی توقف فرموده در نشیمنگاه قدیمی آمدند و یورش قلعه ملتوی بر شفا می

غازی الدین خان داشتند مصرع سے فی الحقیقت ابو الحسن مرحوم بی سعادت را به تیر تغافل از اوج

اعتبار انداختند بلکه در بوته ندامت بآتش خجالت گداختند شرح از اینجا مقوله مصنف

بطریق طنز یعنی بادشاه که اعراض نموده رجوع به نشیمنگاه قدیم نمودند در حقیقت ابو الحسن را که محروم

از خدمت و بی سعادت بود به تیر تغافل از اوج اعتبار انداختند ای از بس تغافل بی اعتبار کردند

بلکه شرمنده نمودند و این طنز صریح است که بسبب عدم حصول فتح بادشاه بی اعتبار و شرمنده

شدند ابو الحسن مصرع آری سفیهی که پایه اعتبار نشناسد و رتبه اقتدار ندانند سزایش همین که

إِنَّ الْإِنسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ شرح مراد از سفیه ابو الحسن که اعتبار و اقتدار خود نشناخته

با همچو عالمگیر بادشاه وقت جدال کرد و آیه مذکوره در سیپاره ۲۵ بیست و پنجم بسوره زخرف

آمده است ای هر آئینه آدمی البته ناسپاس و ناشکر ظاهر و روشن است یعنی ابو الحسن قدر نعمت

بادشاه عصر نشناخته مطابق مضمون آیه کریمه کفران نعمت کرد و سزای این کردار ناهنجار او
همین کافی است که بادشاه بسوی او التفات نکرد م العزة لله نقطه موهومی که خط بند مشتبر
در سطح این آستان اگر بمرکز قبول میرسید از خورمی چون جسم تعلیمی در ابعاد ثلثه می بالید و سر
مباهات بدایره فلک میرسانید ش العزة لله کلمه استعجاب نقطه موهوم چیزیکه قابل انقسام
نباشد و آنرا طرف الخط نیز گویند الخط چیزیکه انقسام در طول پذیرد السطح چیزیکه منقسم باشد در طول و
عرض المرکز نقطه میان دایره را گویند که از هر طرف اقطار دایره برو گذرند و قطر خطی که بر مرکز
گذرد جسم تعلیمی چیزیکه منقسم شود در طول و عرض و عمق که آنرا ابعاد ثلثه گویند و جسم طبیعی و مطلق
خلاف آن ای اگر ابو الحسن بحضور پادشاهی آمده و بندگی او قبول میکرد دیده موجب کم و اشتیاق
او بود و از کثرت خورمی مانند جسم تعلیمی میبالید و سر فخر بر دایره فلک میرسانید و معمول است
که از فرط خورمی آدمی فربه میشود م از کجا این سعی بکار رفت و چگونه کار باینجا کشید که در زاویه
قایمه قلعه باستقلال نشسته دعوی تساوی طرفین مینماید ش زاویه قایمه چیزیست که خط مستقیم
بر خط مستقیم گذرد و مابین هر دو خط گوشه حاصل شود بدین شکل و درینجا مراد از زاویه قایمه
دیوار و ستون ایوان یعنی این غرور دولت ابو الحسن را از کجا بهم رسید که در قلعه باعتبار دیوار و
ستون زاویه قایمه نشسته است دعوی تساوی بودن مینماید که من و پادشاه برابر هستیم م
و بنص و لا تستوی الحسنة و لا السیئة دیده عبرت نمیگشاید ش این آیه در
سیپاره بست و چهارم و سوره فصلت واقع گشته ای برابر نمیشود نیکی و نه بدی ای ابو الحسن
چشم عبرت بین نمیگشاید که نیکی و بدی برابر هم نمی شوند پس من بجای بدی و عالمگیر بجای نیکی است
در میان من و او برابری نیست م حد جدا او را که مثلث متساوی الاضلاع بی ادبی سه کم
نبود ش حد یعنی طاقت و شکل مثلث متساوی الاضلاع شکلیکه هر سه خط او برابر

باشند بدین شکل △ ش رسم یعنی نقش و تحریر برای ابوالحسن را چه طاقت بود که شکل متساوی الاضلاع
بی ادبی با عالمگیر بادشاه از جنگ و جدال تحریر کند و بی ادبی را باعتبار آن شکل متساوی الاضلاع
قرار داد که سه بار عالمگیر بادشاه بمهم قلعه آمدند و او هر دفعه بجنگ پیش آمد و حاضر نگردید م تا ششم
مرتبه محور دائره خلافت سطح پایه قلعه او را سر افرازی بخشید و او یکبار نقطه وار در پای پرکار سم
سمند جهان پیما نیفتید ش محور یعنی تیر چرخ که دولاب بدان گردد و چوبیکه چنبر بادبان بهم آیند
و باصطلاح اهل ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است و دائره شکلیکه خط مستدیر محیط او باشد
و نیز دائره مراد از فلک است ای باین مرتبه بی ادبی نماید که بادشاه وقت سه بار زیر قلعه او تشریف
آورد و ابوالحسن یکبار در پای سم اسب او که جهان پیما است مانند نقطه که در پای پرکار می افتد نیفتاد
م و چون نقش نگین از فروتنی سنگ بلند نامی نزد ش هر گاه نقش نگین فروتن باشد و ای
نگون میگردد نام را نقش میکند همچنین اگر ابوالحسن پیش بادشاه آمدی عاجزی میکرد و بلند نام گشتی
م نه پستی فطرت و جهل حضیض منزلت که کجی طبع نفهمیدند که از فحوای اَمْ اَبْرَمُوا اَمْرًا فَاِنَّا
مُبْرِمُوْنَ انحراف نماید و رزید ش این آیه در سیپاره بست و پنجم سوره زخرف آمده
است آیا محکم کرده کافران امری را پس بتحقیق ما محکم کنندگانیم یعنی باری تعالی عز اسمه در شان
کافران فرموده که ایشان امر کفر را محکم کردند پس من زیاده از ایشان آن کفر را محکم کنندگان
ایم یعنی ابوالحسن از پستی عقل و کجی طبع این قدر نفهمیدند که هر گاه حق سبحانه جل شانه بسبب اصرار کفار
کفر شان را محکم مینماید پس او را هم لازم بود که از حکم الهی انحراف نورزیده عالمگیر بادشاه که در گرفتن
قلعه او اهتمام مینمود اعانت و امداد میکرد م و عمود استقامت بزاویه منفرجه مربع قلعه نشاید افتاد
ش عمود ستون ایوان و گرز و نام خطی است در علم هیئت بدین شکل | و زاویه
منفرجه مربع بدین شکل ⌐ و در اینجا مصنف قلعه را از زاویه منفرجه مربع قرار داد و ابوالحسن را مثل

نمود که بر قلعه که حکم زاویه منفرجه مربع دارد ستون استقامت خود قایم نماید ۞ دائره محاصره
بشکل مستطیل انجامد و برهان مهندس تدبیر او چه آخر گشت ش شکل مستطیل مربعی که دو ضلع او
طویل و دو ضلع او قصیر باشد بدین شکل ▭ ای پادشاه عالمگیر که قلعه را محاصره نموده است
بسبب عدم حواله نمودن ابوالحسن قلعه را آن محاصره بشکل مستطیل انجامد ای مدت دراز کشید و
هندسه دان تدبیر پادشاه برهان ها که بر می آرد با تمها رسانید ای تدبیر پادشاه کارگر نیفتاد این
همه امور مناسب حال ابوالحسن نبود ۞ اگر بخط مستقیم برای درست اضلاع حسن و قبح سنجیده شود
مراجعت حضرت خلافت مرتبت که از راه اعراض بموجب آیه اعرض و نای بجانبه واقع شده
خیانت اوست بی ارتیاب ش ضلع خلاف الشکل حین ز یانکار شدن آیه مذکور سیپاره
بست و پنجم و سوره فصلت واقع شده رو گردانید از آن دو ضلع از طرف ادای اگر ابوالحسن
برای درست خود حسن و قبح را دریافت نماید باید که پادشاه عالمگیر که از راه اعراض از مهم قلعه
رجوع نموده رو گردانید بیشک باعث زیانکاری ابوالحسن است ۞ و تاریخ این با حجاب و خفا
کل حساب [illegible] تضعیف مرتبه اول و دوم حساب ش تاریخ در لغت بمعنی ظهور و در اصطلاح
صنعتی که عدد حروف بر آورده مطابق سال حال نمایند چنانچه عرفی گوید ۞ روز یکه شمردند
عدد پیش ز محالات تاریخ تولد ننوشتند عدم را عدد و عدم و عدد بل مساوی است تضعیف
دوچند گردانیدن مرتبه اول حساب احاد و مرتبه دوم عشرات است و آیه مذکوره در سیپاره
بست و سوم و سوره والصافات واقع شده یعنی زیانکار و ناامید شد هر کش ستیز نمد یعنی
کافر شد و این آیه نهصد و نود و نه است و از آن نود عشرات و نه احاد اند پس نود و نه را دوچند
کنی یکصد و نود و هشت خواهند شد پس نهصد را که مصاب است در و در آر یک هزار و نود و هشت
شوند پس تاریخ مراجعت پادشاه از قلعه همین است و بس ۞ الحاصل ابوالحسن به هر چیز را هیچ

قباحت نمی فهمد شش ای ابوالحسن چنانکه قباحت را نمی فهمد هیچ چیز را نمی فهمد هم هرگاه دکاکین
واسواق وقری وکوه ودشت وصحرا ودرین سیاق بالتمام متصرف اولیای دولت تعظیم الاحتشام
درآمد و یوماً فیوماً احکام ضابطه ناسق ونظام راتق وفاتق به نظم ونسق مهمات توابع ولواحق
منصوب و مامور شدند و بعطای خلعت فاخره ومراحم وافره مبتهج ومسرور شدند شش دکاکین
جمع دکان واسواق جمع سوق بمعنی بازار وقری جمع قریه بمعنی دیه وسیاق بالفتح یا تحتانیه مهم
یوماً فیوماً روز بروز واحکام بضم اول جمع حاکم ونظام بالضم اول جمع ناظم و راتق فاعل رتق وآن در
لغت بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن سوراخ زن وبکارت زن و ناسفته شدن وفاتق فاعل فتق
وآن درلغت بالفتح شگافتن وشگافتن نافه مشک پراگنده و مختلف شدن گروهی ونیز نزاع
وجنگ افتادن میان مردم وکشاده شدن اندام زن وفراخی و ارزانی شدن درسال و دراصطلاح
راتق وفاتق بمعنی کشاد و بست کننده امور ضابطه ناسق مرادف بمعنی ضبط و نسق کننده توابع
ولواحق مراد ازمحالاتیکه مضاف قلعه حیدرآباد و اندای در همه مواضع ومحالات وقریات
بادشاه عالمگیر عمال وحکام صاحب انتظام فرستاده عمل خود نموده هم کاری مبهم نیفتاده
وامری ملتوی نمانده شش هرگاه اینچنین با انتظام بعمل آمد هیچ کار ملتوی و مبهم نماند هم
وامضای رسوم عرفیه واجرای احکام شرعیه همگی ازهمت والا نهمت فرزین اورنگ سلطنت
رافع سریر ملک وملت بقوة تمام بفعل آمد شش امضا جاری کردن فرزین زینت دهنده
وحجام را نیز گویند ورافع بلند کننده ودور کننده دراینجا مراد ازفرزین اورنگ سلطنت ورافع سریر
ملک وملت عالمگیر پادشاه است قوه باطن وفعل ظهور راهی ازهمت بادشاه همه رسوم ظاهری بند و بست
ملک احکام شرعیه از خطبه بنام پادشاه وقت ازطلوع لفظ تمام بظهور پیوست و آینده بیان حکام
انتظام می نماید هم کفایت خان که درامور ملکی رسیده بیش از حسن صباح پیش است دهقانان

قربات را اللبیده گفتگو کرد که ءَ اَنتُم تَزرَعُونَهُ اَم نَحنُ الزّارِعُونَ ش کفایت خان نام
امیر لشکر عالمگیر بادشاه حسن صباح بفتح و تشدید بای موحده نام یکی ملحد ایران از قوم اسماعیلیان
که مرد مفسد و فتنه انگیز بود و آیه مذکوره در سیپاره بست و هفتم بسوره واقعه واقع است آیا شما زراعت
میکنید آن را یعنی تخم را یا ما زراعت کننده گانیم این حالا ما مردم بادشاهی زراعت خواهیم کنانید باید آنکه حرث
فعل عبد است و زرع فعل حق تعالی و در خبر آمده که نگوید یکی از شما زرعت ولکن گوید حرثت چه حقیقت نفع و ضر
والقای بزر در دو از عبدیت و رویانیدن از خدا تعالی پس در صورت تعریض ظاهر هم و
عبدالرحیم خان که تسلطش در احتساب کم از عبید الله زیاد نیست ساکنان شهر را جمع نموده اوامر و نواهی
دینی و مواعظ و مسائل یقینی تلقین نمود که اَلیَومَ اَکمَلتُ لَکُم دِینَکُم ش عبدالرحیم خان
نام مفتی همراهی بادشاه عالمگیر تسلط غلبه احتساب نام خدمت شرعی معروف عبید الله زیاد نام
عامل کوفه که از طرف یزید پلید مامور بود و واقعه کربلا بسعی او از دست او بجلوه ظهور رسید اوامر
جمع امر و نواهی جمع نهی و آیه مذکور در سیپاره ششم و سوره مائده وارد شده یعنی امروز کامل کردیم
برای شما دین شما را که دیگر آن را نسخ نخواهد بود ای عبدالرحیم خان که در بند و بست ملک مثل عبید الله
بن زیاد جابر و ظالم بود ارباب شهر را مجتمع نموده امر و نهی دین و مسائل یقین آئین خویش تعلیم
کرد که تا حال دین شما ناقص بود امروز من بسبب تعلیم مسائل شرعی کامل نمودم و درین مضمون هم
ظلم ظاهر است که خود را گویا خدا قرار داده هم در صورت تحقیق اینکه قلعه از و باشد چه شود ش ای
در صورتیکه هیچ کفایت خان و عبدالرحیم خان ظالمان سنگین دل انچنین انتظام و انتساق شهر و قریه
نموده باشند اگر فقط قلعه بیت ابوالحسن باشد چه فائده او را حاصل میشود هم مگر اینقدر که بعضی تجبر از
سنگی در خاطر باشد علاج اینکه هر کس رسد لِمَنِ المُلکُ الیَومَ باید گفت لِلّٰهِ الوَاحِدِ القَهّار
ش بدانکه آیه مذکوره در سیپاره بست و چهارم بسوره مومن در شان قیامت آمده است ای برای که ام

کسی ست سلطنت امروز این سوال باری تعالی بروز قیامت از بادشاهان دنیا خواهد بود و هرگاه جملهٔ از
جلال الهی بسکوت خواهند بود باز باری تعالی خواهد فرمود که برای خدای یکتا و قهر کننده است ای اگر
بعض بحیران را شک باشد که قلعه در عمل بادشاه هست یا در عمل ابوالحسن آن زمان آیه مذکوره باید خواند
تا شک آن بحیران دفع شود و بدانند که برای هر دو نیست بلکه برای خدا است م دیگر حقایق لشکر
نصرت پیکر گلان گماکان جوانان در تلاش امور معاش خوشدل و پیران از فکر معاد غافل
اطفال مشغول بخواندن نصاب انچه شنیده شد این ست والله اعلم بالصواب ش ای اکنون
هست چنانچه بود یعنی در دیگر وقایع لشکر بادشاهی هیچگونه تفاوتی نیست مثل سابق الحال هم
هست و معنی دیگر فقرات ظاهر م مثنوی کرد بحر خفیف از ابیات [illegible] فاعلاتن
مفاعلن فعلات [illegible] انکه این قطعه در بحر خفیف است م فی [illegible] و علی [illegible] بیم و امید
هر دو خوف و رجا ش فی در عربی بمعنی در و علی بمعنی بر و کلمه [illegible] و خوف بمعنی بیم
و رجا بمعنی امید ای مردمان را در بیم و امید میگیند دیگر چند بیت م اول و آخر نورش دیدیم
من و عن از الی و حتی تا ش من بکسر میم و عن بفتح عین مهمله بمعنی از جهت ابتدا [illegible] و الی
و حتی در عربی بمعنی تا جهت انتها است یعنی نورش را از ابتدا تا انتها دیدیم م گشته بر روی یکدیگر
افتاده اینما حیثما هر جا ش در عربی اینما و حیثما هر دو بمعنی هر جا است ای هر جا گشته افتاده
اند م ف پس و قبل پیش و بعد پس [illegible] گر تحت جمله منزا ش در عربی ف بمعنی پس
و قبل بمعنی پیش و بعد بمعنی پس یعنی پس می آید ای فوج پس و پیش جمله گر تحت م همه خود را
زهول گم کردند [illegible] ما چه و چیست من که و مع با ش ما در عربی بمعنی چه و چیست و من بمعنی کدام
و مع بمعنی با ای همه مردمان بیهوش شدند که هیچ تمیز نماند که چه چیز داریم و با که هستیم م نحن
و نا انا و انا ما همه شد هنده گشته در سواد ش در عربی نحن و نا و انا را ما یعنی با جمع متکلم [illegible]

است دریجا مراد از مردمان لشکر عالمگیر بادشاه است ای تمام مردمان لشکر بادشاهی شرمنده و رسوا
شدند هم انا چون انی و انی من همین تم هر بدامن صحرا ش انا مخفف در عربی بمعنی من و در انی
دانی یای متکلم یعنی بتحقیق من سر خود را بدامن صحرا میزنم هم انتم و کم شما وفا این مرد رجمله خوار و خفیف
روز روغا ش انتم و کم در عربی بمعنی شما وفا در عربی بمعنی این مرد ای شما همه مردم فوج و این
مرد یعنی عالمگیر بادشاه بروز روغا همه خوار و سبک شدند هم خسر دنیا و آخرت چه زبان ثم انجا و ها ههنا
اینجا ش خسر بضم خای معجمه بمعنی زبان و ثم بفتح ثای مثلثه و تشدید میم در عربی بمعنی آنجا و ههنا
در عربی بمعنی اینجا مراد از اینجا آخرت و در اینجا عبارت از دنیا ای درین مهم زیان دنیا باعتبار قتل
و غارت و زیان آخرت بسبب عذاب بدی باشد هم هر که آمد ز قلعه می پرسید ر این کو کیف چون
ام ذا و با ش این بفتح همزه و سکون یا و فتح نون در عربی بمعنی کو و کیف بفتح کاف عربی و سکون
یا بمعنی چون ام بفتح همزه و سکون میم و ذا و بفتح همزه و سکون واو در عربی حرف تردید است بمعنی یا
ای هر کس که از قلعه می آمد می پرسید که بادشاه شما کجا است و حال لشکر شما بچه طور یا بدین طور است
یا بطور دیگر هم ان و لو گه متی کی و لا نه هر کسی حرف فتح گفت جدا ش ان بکسر همزه و
بفتح لام بمعنی اگر و متی بفتح میم بمعنی کی و لا بمعنی نه ای بعض کسان میگویند که فتح قلعه بشرط خواهد شد
و بعض کسان میگویند که کی خواهد شد و بعض کسان میگویند که نه خواهد شد پس سخن هر یکی در فتح قلعه جداگانه
است هم هر که گوید تر زوی تنک گوید ربه و ربما و رب بسا ش ربه و ربما و رب هر سه لغت بضم را
مهمله و تشدید بای موحده بمعنی بسا است ای فتح قلعه شاید که در مدت بسیار واقع شود هم هیچکه از
یقین نگفت کسی قد وقع هکذا و صار کذا ش ای واقع شد مثل این و گردید آن یعنی هیچوقت
کسی از روی یقین نگفت که فتح قلعه واقع شد مثل این و گردید مانند این هم قال گفت و یقول میگوید
ملک اعنی شه و گیتی پناه ش قال در عربی بمعنی گفت و یقول بمعنی میگوید و ملک بمعنی بادشاه

و عبث یعنی بیجا هم له ورا من که مدعی انبازم حصن ثم هب بده لنا ما را ش له در عربی بمعنی او من
بفتح میم بمعنی که یعنی کدام و مدعی یعنی انباز یعنی شریک و حصن بمعنی دژ ای قلعه و هب بمعنی بده ام
از هبه و لنا بمعنی ما را یعنی بادشاه عالمگیر با ابو الحسن سخن هم گفت و حالا هم میگوید که مرا مدعی و شریک
نیست تو قلعه ما را بده و این عبث گفتگو برای تست م مه لکن صه بگو و دع بگذار انت تو لم تهتد ثم راه
منحا ش مه بفتح میم در عربی بمعنی مکن و صه بفتح صاد بمعنی بگو و دع بفتح دال مهمله بمعنی بگذار
بفتح همزه بمعنی تو و لم تهتد یعنی راه نیافتی این مقوله عالمگیر است که ای ابن حسن از هیچ گفتگوی من باز میا و در
و قلعه را بمن بگذار و در جواب تو ثم قصاید و لکن چرا که لم تهتد بسکون ها باید مصنف گر به حرکت ها حرف مهمله
آورده قاعده برای آن نیست مگر ضرورت شعر و دیگر لم هرگاه بر صیغه مضارع می آید نفی ماضی منفی
گرداند و درینجا از محاورات عبارت معلوم میشود که لم بمعنی لا نهی ناهیه است چنانچه آنها معنی ترجمه آن
که در فارسی بمعنی تو راه منما نموده صاف واضح از انجا که کلک کاتبان در تقلیب و تحریف
نسخ صحیحه استعدادی بجا است شاید که از حالت اصلی گردانیده باشند و اغلب که مصنف
باینطور گفته باشد مصرع انت لا تهتد ثم تو راه منما هم حیدا اجاب و لو جواب مه اقتل
میکشتم لم بیا ش ... در عربی بمعنی آن مرد اجاب بمعنی جواب داد اقتل صیغه واحد
حکایت نفس متکلم بمعنی میکشتم و هلم بفتح های هوز و ضم لام و تشدید و فتح میم بمعنی بیا ای آن مرد
یعنی ابو الحسن بعالمگیر بادشاه جواب داد که بیا میکشتم و لام کلمه اقتل بنا بر وزن بیت
با شباع درینجا آمده است بدانکه هو بضم های مهمله و فتح واو است لیکن برای وزن ساکن آورده اند م
قطعه ز بحر مثنوی هشت صفوف گشت صفت سطرها مانند لشکر چه سرداران با شد تقتیل
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل بدانکه این بحر مثنوی از بحر هزج است ای صفوف سطور مانند صفوف
لشکر شاهی و مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل مانند سرداران لشکر با در لشکر سطور است م ... القوم حیه

سپه سردار لشکر و دیگر تخاشی و معنی جلیبیت نیز آمده است ش رئیس القوم ای سردار قوم و تخشی و معنی در
عربی بمعنی بهتر یعنی تخصیص که بر زبان فارسی درنشود ای سردار قوم حیز و نام مرد است هم ای بیا و ایا و هی نیز ادات
تعال یعنی بیا و هیا استعمال است ش ای و یا و ایا و هی در عربی حرف ندا اند و تعال صیغه امر بمعنی
بیا و هیا بفتح های هوز بمعنی شتاب بهر دو است ای ابوالحسن ندا نموده بعالمگیر بادشاه میگوید که اینجا برای
جنگ بیائید هم فلما بان پس چون گشت ظاهر جراحت لیث و صارم تیغ تیز است ش
بمعنی فلما بان در عربی یعنی پس چون ظاهر گشت و معنی جراحت لیث و معنی صارم تیغ تیز است ای هرگاه که
ظاهر شد همه لیث و تیغ تیز بظهور آمد هم ابا رد کرد و ولی روی گرداند مناص یعنی مفر جای گریز
است ش ابا صیغه واحد مذکر غایب از ابا بمعنی رد کرد و ولی صیغه ماضی معروف از باب تفعیل
بمعنی روی گرداند و مناص و مفر در عربی جای گریز است یعنی بادشاه عالمگیر از جنگ انکار کرد و روی
گردانید و گریخته جای دیگر پناه گرفت هم بطل باسل کمی باشد دلاور سلو ما هو پرسید این چنین نیز آ
ش بطل و باسل و کمی هر سه لغت در عربی بمعنی دلاور است و معنی سلو ما هو پرسید اینچنین چیست و هو
بضم های مهمله و فتح واو است برای درستی وزن واو را ساکن کرده ای از عالمگیر بادشاه پرسید که
دلیران لشکر شما چه شدند هم قطعه جهاد و غزوه جنگ از بهر دین است بیائید ای مسلمانان مپندارید
تقابعه هر که باشد بت پرست است خلیفه عزم کرده قتل کفار ش شروع قطعه ثانی در عربی جهاد و
غزوه بمعنی جنگی است که از بهر دین باشد یعنی در قلعه جمله مردمان بت پرست اند و خلیفه وقت اراده
قتل کفار نموده پس ای مسلمانان مپندارید شما بیائید و برای جهاد شریک خلیفه شوید و اینده علت
بت پرستی اهل قلعه بیان مینماید هم چرا که بو الحسن الماس دارد کلان و قیمتی خوش رنگ باید ش
هر چند در بیت کاف شایع است و پیش ارباب فصاحت ثقالت آن ظاهر مگر در محاوره اکثر
مستعمل است علت بت پرستی اهل قلعه این است که پیش بوالحسن جواهر کلان و بیش بها و خوش رنگ بسیار بود

و عالمگیر از ابو الحسن طلب آن جواهر کرده بود چون او نداد لطمع آن از و جنگ کرد هم مباد آن سنگها
بت تراشد بر هند نامی بهر سنگی صنم وار منات ولات لعل و ود و عزی و یغوث و نسر آرد کز برنج کار
یعنی اشتباه این بیت که ابو الحسن از آن سنگها یعنی جواهر مبادا بت تراشیده نامهای بتان که منات
و لات و لعل و ود و عزی و یغوث و نسر است گذارد هم چون آن بتهای بالقوه بگیرند امام وقت سازد
ضبط سرکار بش بتهای بالقوه مراد از جواهر چرا که بصورت سنگ بودند و صورت بت از آنها درست
نشده بود ای مسلمانان لشکر جهاد نموده آن جواهر را بیارند بعده امام وقت یعنی پادشاه در سرکار خود
ضبط نماید هم دگر از کفر و دین جمع است خاطر چرا باشد کسی را با کسی کار بش ای اگر آن جواهر بدست
آید خاطر جمع شود و از کفر و دین سروکاری نباشد که جنگ صرف برای همین جواهر است هم عقیق
از مکه می آید یا مهره سلیمانی چه شد گر بیست نار اگر لعل بدخشانی نیست باشد ز فرنگی گشت یاقوتی چه دشوار
بش بدانکه یمن داخل مکه است و در آنجا عقیق پیدا میشود و سلیمانی بیای مجهول مراد از مهره سلیمانی
است که سیه و خطا سفید میباشد و آن را ز نار گویند و در بدخشان کوهیست که در آن لعل پیدا میگردد
آن را لعل بدخشانی مینامند و در ملک فرنگستان است که از آن یاقوت بر می آید آن را یاقوت
فرنگی میگویند ای پادشاه را از عقیق مکه و مهره سلیمانی و لعل بدخشانی و یاقوت فرنگی با وصف بودن
بتهای بالقوه هیچ سروکار نیست بلکه علت غائی از گرفتن جواهر حیدرآباد است هم قطعه مثنوی بحر
مخبش از نکات رفاعلاتن فاعلاتن فاعلات بش ای این قطعه در بحر رمل مسدس مقبوض که
وزن مثنوی است و ایراد این بیت محض برای اطلاع وزن قطعه است و شامل قطعه نیست الا قافیه
آن مصنف مرعی داشت و بدین طرز در قطعات اول هم واقع گشته هم شمس خورشید و قمر ماه تمام
زهره ناهید و عطارد تیر دان مشتری برجیس باشد پس زحل هست کیوان حابس هفتم آسمان
نام مریخ است بهرام ای عزیز جمله شد بر همین هندوستان بش ای سی سه سیاره که اسامی آنها

آنها در عربی و فارسی مذکور شد همه‌ها از تاثیر و احکام منحوس خود کار و بار هندوستان را برهم نموده
اند هم مجتمع گشته برج آتشی را عالمی آشفته انداز توتیه بان شد چنان معلوم میشود که گویا
کواکب سبعه جملگی در برج آتشی مجتمع گشته یک عالم را از توتیه بان از جان گشته‌اند هم و او از دست زحل
گزند دیده او ست شمس اکبر گشته خود اینجا عیان شد ای از گردش زحل داد مغز بادام است که
شمس اکبر که مراد از ذات عالمگیر است درینجا یعنی در قلعه ظاهر گشته و شمس اکبر لقب زحل و سعد اکبر لقب
زهره است و لفظ خود زیاده یا بمعنی تحقیق

وقائع هفتم تاریخ بست و یکم شهر شعبان المعظم سنه جلوس والا

هم درحینیکه سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه خورشید سر بسمت الراس را بموجب هو الذی
جعل الشمس ضیاءً بفروغ عالمتابی منور ساخت شد حین بکسر اول و سکون ثانی بمعنی وقت
و یای توصیفی سلطان موصوف فلک تخت بلند بخت انجم سپاه صفت و خورشید بدل سلطان
سر بسمت الراس اضافت بیانیه و آیه هو الذی جعل الشمس ضیاءً در سیپاره یازدهم بسوره یونس
واقع شده ای خدا آنکس است که گردانید آفتاب را روشن ای در وقتیکه بادشاه خورشید که فلک
تخت و بلند بخت و انجم سپاه است مطابق مضمون آیه کریمه با روشنی عالمتابی بر تخت سمت الراس
جلوس کرد یعنی نیمروز گردید و در همه عالم نور خورشید رسید هم و سایه جهان پروری و ظل عدالت
گستری بحکم الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکناً بمفاق
ساکنان ممالک محروسه جهات و رعایای معموره بلاد العباد انداخت شد آیه مذکوره در سیپاره
نوزدهم بسوره فرقان در بیان آثار قدرت کامله و علامات عظمت بالغه او سبحانه و تعالی وارد گشته
آیا نمی نگری بسوی خدای خود که چگونه دراز کرد سایه را و اگر میخواست میگردانید او را ساکن جهات

جمع جهت مراد از جهات سته بلاد جمع بلده ابعاد جمع بعد و اینجا مراد از ابعاد ثلاثه یعنی طول و عرض
و عمق ای سلطان خورشید سایه جهان پروری و سایه عدالت گستری خود بر سر جمیع ساکنان جهات
سته و رعایای شهرهای عالم انداخت یعنی روشنی آفتاب به همه آفاق رسید م حضرت ظل الله
بادشاه جم جاه حاتم همت کاوس کی صولت کسری عدالت اورنگ جهانبانی را به نور فتوح و شوکت
آمود زیب و زینت بخشید ش فتوح بمعنی فتحها شوکت آمود صفت آن ای هنگام
نیمروز بادشاه عالمگیر که بصفات مذکوره موصوفند بر تخت سلطنت جلوس فرمودند م وزرای
عطارد مثال و امرای ثوابت مثال مشابه جاه و جلال و مشاکل دولت و اقبال بتقبیل قوائم سریر
خلافت مصیر رسیدند ش مشابه و مشاکل مرادف بمعنی مانند تقبیل بوسه دادن قوائم جمع قائمه
بمعنی ستون خلافت مصیر صفت سریر ای وزیران که مثل عطارد در دانشمندی و امیران که مانند
کواکب ثوابت در ثابت قدمی و تحمل بودند در پیشگاه سلطنت چنانکه جاه و جلال حاضر شده بود
حاضر گشتند م عرض مطالب خاص و عام و نجح مآرب انام در حضور شهنشاه داد و دار بتوفیق و کرم و فروغ
عدل و داد رنگ حصول پذیرفت ش نجح بالضم بتقدیم الجیم علی الحاء بمعنی ظاهر کردن و جاری شدن
و مآرب جمع ارب بمعنی حاجت م و اشجار آمال و امانی خلائق بالتمام باندازه استحقاق کم و زیاد از
تربیت آفتاب جود در مغرس تمنا نشو و نما یافته ازهار مقصودات در بساتین مرجوات شگفت
ش اشجار جمع شجر بمعنی درخت آمال جمع امل بمعنی امید و امانی جمع امنیت بمعنی تمنا مغرس اسم ظرف
از غرس بمعنی جای نشاندن درخت ازهار جمع زهر بمعنی غنچه و شگوفه بساتین جمع بستان مرجوات
جمع مرجو اسم مفعول از رجا بمعنی امید یا معنی هر دو فقره ظاهر م صفت نگاران که نهال احوالش
[illegible] پیشانی از آفت نفاق و آسیب بهتان اتفاق با محسودان
[illegible] شمره امید [illegible] شگوفه

انتقا بنسیم مهب رحمت ها به پروردگار بر آمد. ش صف شکنخان نام سرداری که قبل از نواب مرتضیخان
عهدهٔ میر آتشی داشت هرگاه مفتریان از روی نفاق بروی تهمت بسته که با اهل قلعه آمیزش دارد
لهذا مال و اسباب ورا ضبط نموده قید پا بزنجیر فرموده بودند م سردی نخمان دشمنی و عداوت
محصوران بیوفاق مراد از مردمان ابو الحسن که محبت نداشتند برگ و نوا مراد از مال و اسباب محبس اسم ظرف
بمعنی جای حبس مهب بتشدید بای موحده اسم ظرف از هبوب بمعنی جای وزیدن باد سایه پروردگار مراد
از بادشاه و معمول است که در شگوفه ثمر محبوس میباشد چون نسیم میوزد شگوفه را میریزاند و ثمر را بر می آرد
ای بهار بین بود صف شکنخان که پا بزنجیر مقید بود میوهٔ آرزوی او بسبب وزیدن نسیم مرحمت بادشاهی
از قید انتقا بر آمد ای از قید مخلصی یافت م و آن عصا هیبت از پیشگاه خلافت بنوید سَنُعِيدُهَا
سِيرَتَهَا الْأُولَى مستمال گشته اژدها صفت بجانب قلعه دوید ش عصا هیبت ای صورت عصا دارنده
مراد از صف شکنخان که دراز قامت بود و آیه مذکوره در سیپاره شانزدهم[19] بسوره طه بقصه حضرت موسی عم
نازل گشته قریب است که میگردانیم آن عصا را بر شکل و خوی اول او یعنی از عصا که اژدها نموده باز عصا
تمایم بدانکه هرگاه عصای موسی عم اژدها شده بود و موسی علیه السلام معاینه آن ترسان و لرزان
شدند آن زمان این حکم نازل شد ای چنانکه عصای موسی اژدها و از اژدها باز عصا شد همچنین صف شکنخان
بعد از مخلصی باز بخدمت میر آتشی مستمال گردیده مانند اژدها طرف قلعه دوید م و بدستور سابق بمنصب
میر آتشی نامزد شده همچو آتش بخبر طبعی رسید ش چنانکه سابق میر آتش بود حالا باز میر آتش شد و مراد از خبر طبعی عهده
میر آتشی است که سابق هم با و بود م الحال سواد قلعه گیری را مانند سودا از سر گرفته گاهی بفکر سیبه
بستن در فطرت افسرده است و گاهی در اندیشه دمدمه بلند ساختن از ناشتابی ملو اسیر خور و
خواب ش مواد جمع ماده بمعنی اسباب قطرب قسمی از جنون که دران آدمی مضطرب بسیار میباشد
و مالیخولیا قسمی از جنون که دران آدمی ترک خورد و خواب مینماید شرح این هر دو قسم سابق تحریر یافته

وجنون و سودا تعلق آن بسر دارد ای الحال صف‌شکن‌خان باز اسباب قلعه‌گیری را چنانکه سودا در سر پیدا شده
از سر گرفته گاهی در مور چال پیش بردن مضطرب است و گاهی در اندیشه دمدمه یعنی اشته بلند ساختن بزرگ
خورد و خواب نموده است ای در همین اندیشه قلعه‌گیری مجنون شده است م اموال او که بضبط
سرکار فیض مدار در آمده بود دستور گذشته باز بخان مذکور مرحمت شد ش ای اموال صف‌شکن‌خان
که بسرکار بادشاهی ضبط گردیده بود باز دستور گذشته بخان مذکور مرحمت شد و در همین ماه ارابه‌ها مراست
م اما ایفای نذر و کفاره یمین که بعد ازین خدمت میر آتشی با اهل ایران مفوض نفرمایند بمستحقان
نرسیده ش صف‌شکن‌خان نذر خدا بنا بر رهائی خود نموده بود و پادشاه وقت قید نمودن صف‌شکن‌خان
قسم خورده بود که من بعد خدمت میر آتشی با اهل ایران نخواهم داد و خان مذکور از اهل ایران بود
حالا باز خدمت میر آتشی بصف‌شکن‌خان عنایت فرمودند پس کفاره یمین لازم آمد حرف شرط محذوف
ای اگرچه خان مذکور از قید نجات یافت و پادشاه خدمت میر آتشی باوجود قسم خوردن باز باو
مرحمت نمودند لیکن خان مذکور نذر خدا که در حالت قید نموده بود و پادشاه کفاره یمین خود ایفا
ننموده که بمستحقان میرسید م خدا کند که قدر معتد به باشد تا جمعی چند روز قوت لایموت سازند
ش این مقوله صفت و معتد به در مقام بسیاری و افزونی استعمال کنند ای خدا کند که نذر و کفاره
یمین باندازه بسیار باشد تا جماعت ارباب استحقاق چند روز قوت لایموت نمایند م آخر اینقدر
اثر جود بر وجود میر آتش مترتب گردد که از طفیل جنگهایش آتش جوع از جان سیر شدگان فرونشیند
ش ای پادشاه که اثر او جود و بخشش میر آتش را رها کرد آخر کار بر وجود میر آتش اثر آن جود
چندان مترتب گردد که کسانیکه بسبب گرسنگی از جان سیر شده اند در جنگها همراه او کشته شوند تا
آتش گرسنگی شان سرد شود م تا توان گفت رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا ش
تا ای انتهائیه و این آیه در سیپاره چهارم سوره عمران نازل شده ای خدای من نه پیدا کرده این

مخلوق را که آسمان و زمین ست باطل ای بیجا قتل و خونریزی بعمل آید که مطابق آیه مذکوره گفته شود که
عالمگیر صفت شاهجهان را که ربا نمود باطل نیست غرضی منظور ست که تا مردم گرسنه فوج همراهش در جنگ کشته
شوند و از عذاب گرسنگی نجات یابند تا اینجا قول مصنف با تمام رسید ﷺ لطف الله خان از جناب اقدس
مسئلت نمود که چون لیفدوی در روز گرفتاری عزت خان تردد بسیار کرده امیدوار است که خطاب
بهادری مرحمت شود منظور و میذول نیفتاد زیرا که محمول بر کذب شده ش یعنی فقره ظاهر ﷺ اما
فی الحقیقت خان مذکور دروغ نگفته تردد بمعنی دیگر هم اطلاق کرده میشود و رفیقانش میگویند که از آن
زمان از و مکر بعمل آمده ش این مقوله مصنف و اما جزای حرف شرط محذوف مصنف میگوید که اگر چه
معروضه لطف الله خان را بادشاه دروغ پنداشت لیکن خان مذکور حقیقت دروغ نگفته بود زیرا که او لفظ
تردد گفت و تردد سوای معنی متعارف بمعنی دیگر هم مستعمل میشود بدانکه در لغت تردد بمعنی آمد و شد
کردن و در اصطلاح گریختن و بعضی بمعنی گوزیدن هم گفته اند مگر از لغت ثابت نمیشود شاید محاوره
ایرانیان باشد ای رفیقان لطف الله خان میگویند که در روز گرفتاری عزت خان نواب لطف الله خان
از خوف و بیم مکرر گوزید ﷺ و خوانین تهورنشان عزت خان و سرراه خان را که محصوران بی تصدیع
جنگ بموجب وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ یراق گرفته دستگیر آیده بقلعه برده بودند ابوالحسن
هر دو را بمقتضای فَخُذُوا سَبِيلَهُمْ آزاد نموده بهر یک خلعتی و اسپی انعام فرموده عرض
مصحوب آنها بدرگاه فلک اشتباه فرستاد ش خوانین جمع خان یعنی سردار و تهورنشان صفت
شان از راه استهزا آیه اول یعنی ولیاخذوا اسلحتهم در سیپاره پنجم بسوره نسا نازل شده باید که فرا گیرند
آنانکه نماز میگزارند سلاحهای خود را از روی حزم و احتیاط و آیه ثانی یعنی فخلوا سبیلهم در سیپاره دهم
بسوره برات وارد ست پس بگذارید و خالی کنید راه های ایشان را یعنی دست بدارید از ایشان و راه
دهید تا هر جا که خواهند روند براق اسباب جنگ ای عزت خان و سرراه خان را که اهل قلعه

سلاحهای شان گرفته قید کرده بقلعه برده بودند ابو الحسن آن هر دو سردار را از قید رها نموده بهر یک
خلعت و اسپ مرحمت کرده عریضه خود اسمی بادشاه مصحوب شان بدرگاه والا فرستاد ه و زبانی هم
نیز مضمون آن را ابلاغ نمود ش ه مضمون عریضه را دلبر و هم زبانی گفته داد ه چون این مقدمه
بعرض معلی رسید که اسارا این طریق برگشته اند ش ای حال باز آمدن محبوسان با عریضه ابو الحسن
و پیغام زبانی بعرض بادشاه رسید ه منصب عزت خان را که یکهزاری ذات و دو صد سوار بود تنقیص
فرموده و ازاله خطاب کرده متعین صوبه بنگاله نمودند ش ای بادشاه از راه عتاب منصب
عزتخان را که یکهزاری ذات و دو صد سوار بود نصف یعنی پانصدی ذات و یکصد سوار مقرر و خطاب
او موقوف کرده در صوبه بنگاله متعین نمودند در زمانه سلطنت تیموریه هر که مورد عتاب بادشاهی
میگردید روانه بنگاله میگشت و این نشان غضب بود چنانچه آینده مصنف خود میگوید ه تا در ذهن
خود این است که وجه فرستادن او در بنگاله محض غضب باشد ش این مقوله مصنف که نیتش ظاهر
ه لیکن مومی الیه میگوید که چون امیر الامرا ناظم صوبه مسطور بسر حد و من نعمره ننکسه رسیده و حا
ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت جمعیت نیست بسیار نبود لا که متمردان حوالی و حواشی دست انداز ها مینمایند
مارا آنجا فرستاده اند متعاقب فرمان تفویض ایالت میرسد ش مومی الیه عزتخان و مراد
از امیر الامرا نواب شایسته خان است که ناظم صوبه بنگاله بود و آیه و من نعمره ننکسه فی الخلق
در سیپاره بست و سوم بسوره یسین وارد گشته ای کسی را که عمر دراز دادیم برگردانیدیم او را در آفرینش
یعنی تبدیل قوت بضعف از زیاد جسم بنقصان و دانائی بنادانی پس مراد از عمر دراز پیری است حاصل بیان قول عزتخان میکند
که چون نواب شایسته خان ناظم صوبه بنگاله بحال پیری رسیده و ضابطه جناب بادشاه از نبد بست
آن ملک جمعیت بسیار و خاصه درین ایام که سرکشان اطراف و جوانب دست انداز ها مینمایند لهذا امرا
بادشاه در بنگاله فرستاده اند متعاقب فرمان تفویض ایالت آنجا بنام من در موصه قریب میرسد

م اگرچه سخنش مستبعد از عقل ست اما چون بنده مزاجدان است محتمل که درست فهمیده باشد ش مصنف میگوید
که اگرچه سخن عزت خان بعید از عقل است که نواب شایسته خان معزول و از منصب گردد لیکن چون نواب
عزت خان بنده مزاجدان پادشاهی است شاید که درست فهمیده باشد و محتمل صیغه صفت مشبه است از احتمال
که اکثر فارسیان بجای اشتباه استعمال کنند م و استعجاب این هیچمدان مناط اعتباری نیست چه وقتیکه میگفت
مارا امیر آتش میکنند استبعاد مینمودیم آخر شد اما نبود آخر شد ش استعجاب طلب تعجب کردن و هیچمدان
مراد از نعمت خان و چه برای علت نعمت خان میگوید که استعجاب من درین باب اعتباری ندارد زیرا که
وقتی خان موصوف میگفت که مرا بعهده میر آتشی مامور خواهند ساخت من این امر را بعید میپنداشتم که این
عهده جلیله با اینکس سپرده نخواهد شد مگر خان موصوف آخر کار میر آتش مطابق گفته خود شد لیکن زود
خدمت مذکور ازو موقوف گردید غرض ازین بیان آنکه پادشاه مستقل مزاج نیست تا اینجا فقره
نواب عزت خان اختتام یافت م درباب سربراه خان حکم والا صادر گشت که او غلام است که نمک
کار او سزای و جزای ندارد ش در سزا و جزا پاینده بنگیر م باری عتاب بطلب خطاب تمام شد
ش یعنی خطاب سربراه خان موقوف شد و جلال که نام او بود باقی ماند م آری از منصب
ذات او چه کم توان کرد که چهار صدی است و بسیار کم ذات است ش این مقوله مصنف است ای
عتاب پادشاه بر سربراه خان فقط بنفی خطاب تمام گردید و از منصب ذات او کم نشد چرا که او منصب
چهار صدی داشت و منصب چهار صدی باعتبار دیگر مناصب بسیار کم است پس سربراه خان
کم ذات باعتبار منصب و غلامی گردید م بهر حال مشار الیه که موسوم بجلال است عرضه او آورده
بود که حسب الحکم پیش غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ برود ش بهر حال مثل الحاصل و قصه کوتاه برای
اختصار کلام مانند مصنف احوال عرضه ابو الحسن که موسوم به جناب پادشاه جلال آورده بود بیان
میکند م معنی فقره ظاهر م چرا که ابو الحسن اینقدر لیاقت ندارد که عرضه او بمطالعه خاص درآید

هرچند که مشتمل ضراعت و ابتهال و عجز و انکسار حال باشد ش ضراعت بالکسر زاری کردن و ابتهال
فروتنی و شکستگی نمودن ای سبب بردن عریضه پیش غازی الدین خان این بود که ابوالحسن شقی ایه
لیاقت ندارد که عریضه او را بادشاه مطالعه نماید هرچند که در عریضه مرقوم سوای کلمات عجز و زاری و
فروتنی دیگر مندرج نباشد و آینده مصنف تصدیق این معنی مینماید هم فی الواقع در حضور حقارت پایه او بقدر
کافی است که شش ماه در محاصره باشد و انجاح تشتتی و تسخیر قلعه بجایی نرسد ش انجاح جمع نجح بمعنی
راه و دلیل و ناصح [illegible] درینجا مراد از تدبیر و تشتتی بفتح شین مفتوحه و تای فوقانی شد بمعنی پریشان
و متفاوت و مراد از انجاح تشتتی تدابیر انواع الانواع و معنی فقره ظاهر هم و بادشاه عظیم الشان و خلافت
مکان خود بنفس نفیس یکماه در پای قلعه نشسته متوجه یورش بوده مراتب فرماید و او بی ادبی کرده بها
عمده درگاه را بقتل رساند و اسیر و تنها دست ساز ش معنی فقره ظاهر هم و الحال از اندازه رتبه
سافل و پایه نازل خود قدم جسارت بیرون گذاشتن و توقع مطالعه فرمودن عریضه داشتن و خلاف
احوال و انکساری انباشتن بکمال تجاوز از بیاده ادبست و آرزوی زیاده از حالت
سافل و نازل بمعنی پست حیات جمع [illegible] اولی لغت بمعنی غار و خندق و در اصطلاح منشیان بمعنی ودیان
و حالت بمعنی مرتبه ای ابوالحسن که بعد چنین جرائم و معاصی از راه جسارت و گستاخی امیدوارست
که عریضه او بادشاه مطالعه نماید و عجز و خاکساری درین باب ظاهر نماید کمال بی ادبی و خودسری
زیاده از مرتبه اوست ش ای سزاوار او نیست بدانکه دو فقره اول صنعت ایهام هم مفهوم میشود
ای بادشاه بسیار حقارت دارد که از شش ماه محاصره نموده است و تسخیر قلعه کبری نمی نماید
بجای نرسید و سرداران عظیم القدر درین مهم بقتل رسیده اند هم این کمترین خلق الله که دست از تنبیه
او کوتاه است چه کند میخواهست که بخبر این چنین گستاخی ناخوش را در جریده صفها داخل نماید هم این مقوله
مصنف وجه ربای تصغیر و صفها جمع صفیه مراد از کمترین خلق الله مصنف یعنی مصنف که دست او

از تنبیه ابو الحسن کوتاه است چه کنند ناچار است مجبور است که بپاداش گستاخی ابو الحسن که پادشاه عهد بپایه
قلعه آمده و حاضر نگشت و بندگان عمده پادشاهی را بقتل رسانید نامش را در دفتر احمقان داخل نماید
هم اما چون اطلاع بر مطاوی عریضه و مضامین پیغامش شد بوضوح پیوست که نهایت انقیاد
و اطاعت و منتهای مراتب تذلل و استکانت بتقدیم رسانیده فسخ نیت نموده اسمش را در شرح تهذیب
اخلاق و حاشیه صحیفة المروت و الاتفاق مندرج ساختم ش ا ماخرای شرط محذوف و مطاوی
جمع مطوی اسم مفعول بمعنی مضمون انقیاد فرمانبرداری کردن تذلل ذلیل شدن استکانت زاری
کردن شرح تهذیب نام کتاب در علم منطق و نیز حاشیه نام کتاب اضافت شرح تهذیب و حاشیه
بیانیه ای اگرچه اراده من اول آنچنان بود که پیرایه نگارش یافت لیکن چون مضمون عرضی او دراکه
بخدمت عزت خان و سربراه خان فرستاده دریافتم و دانستم که او بر سر معامله و اطاعت حاضر است مگر
عالمگیر پادشاه قبول نمیکند لهذا از اراده اول فسخ نیت کرده نام ابو الحسن در زمره ارباب خلاف
نوشتم و نام پادشاه در دفتر سفها داخل کردم هم کیفیت انتباه اینکه ش انتباه خبر دادن ا
کیفیت خبر دادن جلال از مضمون عرضی ابو الحسن بپادشاه بدینطور است که بیان میشود هم جلال
نمک حلال بوساطت بساط بوسان بارگاه سلطنت نمود که بموجب مَا عَلَى الرَّسُولِ اِلَّا الْبَلَاغ آنچه در آن
جا دیده و شنیده بخدمت ایستادگان حضور لامع النور معروض دارد ش آیه مذکوره در سیپاره
هفتم بسوره مائده وارد شده ای نیست بر رسول الا رسانیدن پیغام یعنی جلال بوساطت امرای
درگاه بجناب پادشاه عرض کرد که مطابق آیه مذکوره آنچه من دیده و شنیده ام بحضور عرض
خواهم ساخت و گناهی درین باب نیست زیرا که کار ایلچی همین است هم حکم والا بتوصدور انداخت
که ثلثی از شب رفته بپاید و از پس سراپرده خوابگاه خاص بلا تزاید و انتقاص بسامع جاه و جلال
رساند ش ثلث بضم اول سوم حصه یعنی پادشاه حکم فرمود که هرگاه سوم حصه از شب بگذرد جلال

حاضر شده از پس پرده خوابگاه بادشاهی بی کم و بیش همه کیفیت بعرض رسانم لاجرم آن محرم درگاه
پیهری از شب گذشته در رنگ سیاهی چتیم پس پرده آمده معروضداشت شش در لفظ محرم تجنیس است
اگر محرم بجای حطی بمعنی وقف خوانده شود و یا مجرم بمعنی گنهگار بر دو درست و معنی فقره ظاهرم
که ابوالحسن گفته که من خود را در سلک ملازمان حضرت رسانم و از یورشها و جنگها جناب اقدس
ظاهر شده باشد که یا از نوکران دیگرم شش معنی فقره ظاهرم هرگاه حضرت قلعه ریبگی
از بندگان آستان ملایک پاسبان سپرده بدار الخلافت تشریف ارزانی خواهند فرمود تا
آن بنده من باشم شش معنی فقره ظاهرم و سوای آنکه ضبط مملکت بنسبت امرای سرکار بهتر صورت
خواهد یافت شش ای سوی مراتب مذکورة الصدر ضبط این ممالک شایست دیگر امیران
بادشاهی من بهتر خواهم کردم و دولتخواهی و کفایتهای دیگر بطریق اولی بظهور خواهد آمد شش
عطف بر فقره اول معنیش ظاهرم چه هر امیریکه ناظم این ملک شود زیاده از محصول این سرزمین
در وجه منصب و جمع خرج سپاه از سرکار عالی مقدار خواهد گرفت تا تواند از عهده نظم و نسق بر آید
شش چرا که علت مضمون فقره اول و دیگر معنی فقره ظاهرم خصوصا تا ده سال که این ارض
بوم از خرابیهای ورود عساکر باصلاح گراید شش خصوصا تا عرصه ده سال آن امیر ناظم زیاده
از محصول اینملک از سرکار بادشاهی خواهد گرفت زیرا که در عرصه ده سال خرابی اینملک که بسبب
ورود لشکر بادشاهی گردیده باز اصلاح پذیر خواهد شدم و بنده هر سال خراجی که بوکلای درگاه سلاطین
سجده گاه میرسانیدم مع شئی زاید ادا خواهم نمود شش ای اگر بنده ناظم اینملک بدستور سابق خواهم
ماند چیزی از سرکار بادشاهی نخواهد گرفت و محصولیکه بدرگاه سلطانی هر سال میرسانیدم آن را
با چیز زاید ادا خواهم نمود و بلفظ بنده میم متکلم در میرسانیدم و خواهم نمود مطابق محاوره اهل زبان است
والا میرسانید و خواهد نمود کافی بودم و حوالة نزلی دیگر باد الباسی دولت قاهره میگذرانم شش

و عجالتهٔ نزلی دیگر با دولتهای دولت قاهره میگذرانم ش عجالة بر سبیل زودی نزل الضیف بمعنی
هدیه و تحفه ای فی الفور هدیه و تحفه دیگر سوای محصول بحضور میگذرانم هم و باین حساب که در ازای هر
گروهی که هنگام معاودت تحت الاقدام حامیان اعلام ظفر ارتسام طی شود صد هزار روپیه نقد تسلیم خزینه داران
نمایم ش ازا بکسر اول بمعنی مقابله ای بدین حساب که هرگاه بادشاه طرف شاهجهان آباد معاودت
فرمایند بمقابله هر گروه که زیر قدم لشکر بادشاهی طی خواهد شد صد هزار روپیه نقد بخزینه داران بادشاهی
تسلیم خواهم نمود هم و بشکر این مواهب عظمی و عطیهٔ کبری کشش یاه کلبه محقر تقریب بوجود فائز الجود منور
و مزین باد ایضا ضیافت و پیشکش میفرستم ش ای بشکر گزاری این نعمت عظمی و عطیه کبری که بادشاه
شاه کلبه محقر این حقیر را بوجود خود منور ساخته نیز ضیافت و پیشکش میفرستم هم همچنین نثار قدوم نصرت
لزوم بعدد هر مرتبه که جهت یورش بپای قلعه تشریف آورده بودند جداگانه ارسال میدارم ش
ای چنانکه خراج و نزل و صد هزار روپیه و ضیافت و پیشکش میدهم نثار قدوم بادشاهی بعدد هر مرتبه
که برای مهم بپای قلعه آمدند علیحده ارسال میدارم هم و سکه و خطبه بیشتر از بیشتر بنام نامی و القاب
سامی میزنم و میخوانم ش لف و نشر مرتب ای سکه میزنم و خطبه میخوانم هم و این خدمات محض برای
آن بعمل آرم که مسلمانان لشکر ظفر عادت در رکاب سعادت زیاده ازین بی نصیب از مال و جان و محروم از
ناموس و خانمان نگردند ش ابو الحسن میگوید که این جزیات مذکورة الصدر از راه ترحم و شفقت بر مسلمانان
لشکر بادشاهی که بی نصیب از مال و جان و از ناموس و خاندان محروم اند بعمل می آرم نه اینکه از سطوت
و هیبت بادشاهی خوف خورده و از مقابله و مجادله ترسیده ام هم هیچکاره های نمکحرام که بجرم عطالت
و بطالت از نوکری بنا مردود و مطرود شده بدرگاه آسمان جاه رفته بمنصب هفت هزاری
و شش هزاری ممتاز میشوند عبث تنخواه کرورها را ضایع میسازند ش عطالت بیکار شدن و ابطالت
باطل شدن و کرور بفتح کاف عربی و ضم رای مهمله لفظ هندی بمعنی صد هزار صد هزار و با دال الف ...

جمع لولو و اهل فارس همراد از هیچکارهای نکوکارم دو سه سردارند که از نزد ابوالحسن برخاسته پیش عالمگیر آمده
بودند و بخطاب و منصب سرفراز شدند ای نکوکارانی که هیچکاره محض بودند و بسبب این آنها را از نوکری
خود برطرف ساختم حضور آنها را هفت هزاری و شش هزاری منصب دادند و تنخواه مقرر نمودند لیس
تنخواه کرور روپیه را ضائع نسازند و از درگاه خود بدر نمایند هم چه درین آوان که محک امتحان در میان نشسته
اگر این مردم مصدر کاری و منشا امری شدند این خیرخواه از پیش خود تغیر اندیش جمع برای علت
و آوان جمع آن بمعنی وقت و معنی فقره ظاهر حضرت نظر توجهی بغور این معنی فرموده بضمیر
قدس تمیز کنند تا لی عقل اول است دریابند که وجود این نفوس معطله غیر از آنکه موجب تضییع اذوقه
و تکثیف جا و موجب قحط و غلا شوند و صف آرای سرکار إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ
سبیلا گردیده باشند دیگر کدام امر کلی یا جزوی بر وجود نابود اینها مترتب شده ش در توجه یامی و حمایت
و کاف صفت کاف ثانی جهت بیان و مراد از نفوس معطله هیچکارهای نکوکارم تضییع ضائع گردانیدن
اذوقه چیز خوردنی و تکثیف کثیف گردانیدن غلا گرانی غلا مترادف قحط و آیه مذکوره در
سیپاره نوزدهم سوره فرقان در شان کفار نازل گشته نیستند آنها یعنی کافران مگر مثل چارپایان
بلکه ایشان گمراه تر از روی راه اند و معنی فقره ظاهر از اینجا بمخاطب بمهابت خان که بت شکنی
صورت دیوار بودن خود نتوانست سوای حیله و جبن کاری صورت وقوع نیافت ش ای یکی از
هیچکارهای نکوکارم ابراهیم بود که هر کار پادشاهی خطاب مهابت خان یافت و در بت شکنی پای
مصدری و خود بمعنی تحقیق یعنی از مهابت خان که تحقیق بت شکن صورت دیوار بودن نتوانست
ای اگر او میخواست که تصویر دیوار را که در حکم بت است بشکند از جبن و نامردی نتوانست سوای مکر و
نامردی هیچ کاری بظهور نرسید و رعایت بت شکنی و ابراهیم ظاهر و از نظام ملقب بمقرب خان که
عبارت از گریز و دروغ و شرم و بی شرمی پوسیده و وجود بیسیما و درش متفرع انشا کاری نظام گرفته ش نظام

نیز نام یکی از هیچکاره‌های شمکحرام که در سرکار عالمگیر مقرب خان لقب یافت و گریز بضم کاف فارسی و بای
تحتانی ذراع و همه بمعنی گریختن تیغ اختصار شاخ سیمیا علم طلسم و نیز سحابات و معنی فقرهٔ ظاهر ❊ بهر حال
اگر مدتی دیگر تمکن دولت تضییع اوقات خجسته صفات قلت مال و ضیاع سرکار عالی جهات مطمح نظر اکسیر آیات
کیمیا صفات باشد عقیدت آیین اخلاص شعار بانصد شش صد هزار من غله از انبار حصار بلشکر عظمت
آثار رسال دارد ❊ بهر حال مال فی الجمله و قصه کوتاه و الحاصل آه اختصار کلام لیث و رنگ و ضیاع بکسر
اول بمعنی متاع و اسباب یعنی خلاصهٔ کلام این است که اگر جناب بادشاه را چند ایام دیگر توقف و تمکن
درین سرزمین و ضایع نمودن اوقات و مال و متاع منظور باشد عقیدت آیین ای ابوالحسن قریب بانصد
شش صد هزار من غله از انبار قلعه بلشکر بادشاهی فرستاده دهد و آینده سبب فرستادن غله بیان نماید
❊ که از شنیدن خبر قحط عساکر نصیب و جوع بطون تهی جوف از مصیبت فَاَذَاقَهَا اللّٰهُ لِبَاسَ
الْجُوْعِ وَالْخَوْفِ چون گندم سینه چاک شده و بصورت برنج برنج افتاده ❊ جوع گرسنگی
بطون جمع بطن و جوف بمعنی درمیان و تهی جوف صفت بطون ای بطون اهل لشکر که از کثرت جوع
خالی هستند و آیه مذکوره در سیپاره ۱۴ چهاردهم بسورهٔ نحل نازل گشته ای چشانید اهل آن قریه را حق تعالی
جل شانه لباس جوع و خوف یعنی هراس مراد ازین کمال مسلط گردانیدن عذاب جوع و خوف
بر اهل آن قریه و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که این مثل ای اهل مکه است که ایمن از
قتل و نهیب بوده در رفاهیت میگذرانیدند چون کفران از نعمت نبوت رسول مقبول علیه السلام
نمودند تا هفت سال بقحط مبتلا ماندند که از غایت جوع مردار و خون میخوردند ای سبب فرستادن
غله اینست که از وقتیکه خبر قحط لشکر بادشاهی و گرسنگی شکمهای تهی جوف از مصیبت مضمون آیه مذکوره
ابوالحسن شنیده مانند گندم سینهٔ او چاک شده و برنج همرنگ برنج افتاده ای چنانکه در لفظ برنج رنج
هست در ابوالحسن نیز رنج یافته میشود ❊ نه خود سیر میخورد و نه بکسو آرام دارد ❊ از استماع خبر

مسطور ابوالحسن خود بسیر نخورد و مقدار یک جو آرام هم ندارد از نخود لفظ نخود که نام غله ایست بکار برده و
تجنیس بین برنج و رنج در رعایت برنج و گندم و نخود و جو ظاهر ... رجا که این معنی را حمل بر تکلف و تصلف
نفرمایند بلکه جلال را بعظمت و جلال ایزد بیهمال قسم داده اقتضا نمایند که ذخائر قلعه را رأی العین
مشاهده نموده میداند که سرانجام این خدمت خیرخواه خلق الله را مقدور و میسور است ش
رأی العین دیدن بچشم مقدور اندازه کرده شده میسور آسان کرده شده از انجا که ابوالحسن اقرار بسد
دادن زر خطیر و غله کثیر نموده و از ان اشتباهی بخاطر سامع میگذشت که اینقدر زر وافر و غله متکاثر
ابوالحسن از کجا خواهد آورد که بجناب پادشاه خواهد فرستاد لهذا ابوالحسن رفع آن اشتباه مینماید و میگوید
که امیدوارم که جناب پادشاه معروضه مرا محمول بر تصلف یعنی لاف زنی و تکلف نفرمایند بلکه
جلال را که غلام سرکار پادشاهی است قسم بعظمت و جلال خدای بیهمال داده بفرستند که او ذخیرها
قلعه بچشم خود دیده است و میداند که سرانجام خدمت معروضه از من بآسانی ... مکتوب ابو
الحسن تا اینجا تمام شد آینده مقوله مصنف ... این مقدمات که جلال ... بالمشافهه بعرض
جناب بارگاه جاه و جلال رسانید و نامه که بدستور الوزرا جملة الملکی قلمی نموده مرقوم قلم صدق
رقم و منظوم خامه صفا توام است ش جناب جمع صاحب دستور الوزرا جملة الملکی خطاب ...
اسدخان که وزیر عالمگیر بود جملة در لغت بمعنی زمین سخت و بلند مثل کوهستان جملة الملک یعنی
کوه ملک و این خطاب مخصوص وزیر الاعظم است عمدة الملک ازین پایه نازلتر است و مرقوم مراد
ای ابوالحسن نامه که بنواب اسدخان وزیر الاعظم نوشته دران ... که سر ... خان
بعرض رسانیده بود تا بحضور پادشاه درین خصوص سعی و سفارش نماید ... که بزبان ... بیان
پیر و مرشد جهانیان کرامت جریان یافت اینکه اگر ابوالحسن ... اطاعت ... بیرون ... نگذارند که او را
دست بسته بیارند و بعد ازان هرچه بمقتضای مروت باشد حکم فرمایند ... ش ... عالمگیر

بادشاه جواب معروضهٔ ابو الحسن اینگونه دادند که اگر ابو الحسن در اطاعت ما هست اجازت دهند تا مردمان
او را دست بسته بیارند و بعد از آوردن او هر چه بمقتضای مروت در قتل و عفو خواهد شد بعمل خواهد آمد
و درین جواب باهم بیان فقاهت بادشاه است یعنی شخصیکه اینقدر زر خیلی و قلعه کشید بدون خوف و بیم
قهر سلطانی محض بنا بر مراعات ارباب اسلام خواهد داد چرا دست خود را بستن نخواهد داد بدانکه در بعض
نسخ گذارد صیغه مفرد واقع شده درین صورت فاعل آن ابو الحسن است ای او مزاحمت نکند و در بعض
نسخ بگذارند صیغه جمع آمده درینصورت فاعل آن مردمان ابو الحسن هم و بمانند علی الرغم او بر بلیغ
قدر تبلیغ بمتصدیان صوبه اورنگ آباد و برهانپور و برار داده شد که از هر جا پنجاه هزار خریطه که پاس
هر یک از طول و عرض دو درعه و یکدرعه دوخته بمقر خلافت ارسال دارند تا بار دیگر خندق پر شود و یورش
بعمل آید ش بریلیغ بفتح یای تحتانی لفظ ترکی بمعنی فرمان ضمیر او راجع طرف ابو الحسن و متصدی
پیشکاران بادشاه همان ساعت برخلاف معروضهٔ ابو الحسن به پیشکاران اورنگ آباد و برهانپور
و برار فرامین روانه فرمودند تا پنجاه هزار خریطه از هر یک شهر دوخته بحضور ارسال دارند که خندق را
پر نموده یورش نمایند هم تخمیناً سه ماه خواهد گذشت که آن خریطه‌ها برسند و دو ماه به پر کردن نیز میگذرد
حضرت رازق العباد حافظ این لشکر باد که تا پر شدن خندق از آن کیسه‌ها ابدان از نقد حیات خالی
نشوند و از قحط فنای مطلق نگردند ش این مقوله مقتضای از روی قیاس چنان معلوم میشود که
سه ماه در آمدن خریطه و دو ماه در پر کردن خواهد گذشت درین عرصه پنج ماه بدنهای مردمان لشکر از
حیات خالی خواهند شد و از قحط بالکل فنا خواهند گشت مگر حضرت رازق العباد حافظ این لشکر باد
که درین عرصه دراز و چنین قحط عظیم هلاک نشوند هم یعنی از شنیدن این حکم میگویند که وا عجباه اعنی
پیشتر که همه مروت حضرت که مجبول طبع مقدس است ابو الحسن را آن استمالت گفته نزدیکتر بود که ملتمس او
در باب فرستادن غله درجه پذیرایی یافت ش مراد از حکم یعنی ابو الحسن از اطاعت بیرون نمیرود

و دختر رابطه با طلبیدن و دو اعجاب کلمه تدبیر و تلنجع و مجبول خلقی و جبلی استعمال امیدوار و فسلی یا قیداهی ابنعمینه
بنشیمه مروت فطری حضرت نزدیکتر بود که التماس ابو الحسن پذیرا نموده غله طلب میداشتند هم و همان
جوالها که از اطراف میرسید بکار پر کردن خندق می آمد هم نویسش بر روی میرسید هم با زنده میماندیم
سقی ای پادشاه بجهانید برای معروضه ابو الحسن غله میطلبید و بعد رسیدن آن غله را برآورده
جوالها را بکار پر کردن خندق می آورد و در بصورت هم نویسش تنجیل میگردید هم با مردم لشکر زنده میماندیم
هم تا وقتیکه ابو الحسن بجهت حصول مروت و شمول عاطفت دستگیر شده می آمد میگردیدیم حالا اسیریم
کر با ترسیدن کیسه با تماشا مفت از کیسه ما میرود ش بفتح سین مهمله درینجا بمعنی تماشا از کیسه رفتن
ضائع شدن و معنی این فقره ظاهر مگر خالی از ظرافتی نیست یعنی ابو الحسن را چه ضرورت است که بینا و ربحیت
دستگیر شده می آمد و رعایت کیسه و تماشا عیان یعنی شیره بازان از کیسه تماشا بر می آیند با انتها قول
تمام شد آینده قول طائفه دیگر بیان میشود هم طائفه ابتلای ایشان ظاهر بیکر را با صحابت ...
که از سوق کلام حی ز[illegible] چه قدر توافق وارد فارسلنا علیهم الطوفان والجراد
والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات ش قبطی نام قوم فرعون
چنانکه سبطی نام قوم موسی علیه السلام سوق بفتح اول بمعنی سیاق جراد بفتح اول ملخ و قمل بضم قاف
و تشدید میم جانوریست که در اسپ لاغر می افتد و آن را بپارسی کنه گویند و بمعنی شپشها نیز در قسم آمده
است و بدین معنی جمع قمله است و آن را قملة الزرع گویند و ضفادع جمع ضفدع بکسر فا و دال مهمله بمعنی بزغ یعنی
غوک و آن بر وزن خنصر است کما حقق فی الصحاح و بعضی ضفدع بفتح دال هم گویند و ضفادع استخوان
درون سم را هم گویند و دم بفتح اول بمعنی خون و آیه مذکوره در نهم پاره نهم سوره اعراف در قصه فرعون
واقع شده ایم فرستادیم ما بر ایشان طوفان را و آن چیزی باشد که طواف کند برای کن و فراگیرد همه آن را
چون باران و سیل و فرستادیم ملخ شده ... زیاده با که ... بر ... بهار و شکوفه ها و چون در جانسی

که این شش آیتهای قدرت ما بودند از یکدیگر جدا شده یعنی مدت میان هر دو آیت یکماه بود و امتداد
هر آیتی یک هفته در تفاسیر آمده که در مدت هفت شبانروز باران بارید و بخانهای قبطیان درآمد و قطره
آبی بمنازل سبطیان با وجود اتصال نرسید قبطیان تنگ آمده اول رجوع بفرعون بعده رجوع
بموسی علیه السلام آوردند که بدعای خود این عذاب را دفع نمایید تا ایمان بیاریم آخر آن عذاب مندفع
شد و مزروعات شان از زیر آب سر سبز و شاداب نمایان گردید باز کفران نموده ایمان نیاوردند بعده
حق سبحانه تعالی ملخ سواره فرستاد تا اکثر مزروعات ایشان خوردند دیگر باره پناه بموسی علیه السلام آوردند
و بشرط رفع آن اقرار ایمان نمودند موسی علیه السلام بصحرا آمده بعصای خود اشارت بمشرق و مغرب کرد که جمیع
ملخها بدان دو طرف متفرق شدند ایشان بر مزروعات باقی مانده اکتفا کرده ایمان نیاوردند
حق سبحانه و تعالی ملخ پیاده فرستاد تا آنچه مزروع باقی مانده بود بخوردند دیگر بار التجا بکلیم الله آوردند
بشرط ایمان آن عذاب نیز دفع شد گفتند ای موسی تو ساحر عظیم هستی و ایمان نیاوردند حق سبحانه
و جل شانه شپش را بر ایشان فرستاد تا بجامهای خواب و کیلها و طعامهای ایشان در می آمدند و چون
کسی سخن گفتی بدهان وی در آمدی باز تضرع نموده اقرار ایمان بشرط دفع آن نمودند آخر آن بلا بدعای
موسی علیه السلام مندفع شد و ایشان ایمان نیاوردند حق تعالی آب نیل را خون گردانید اگر سبطیان
آن را میخوردند آب صافی بود و اگر قبطیان میل میکردند خوناب بود و اگر از یک ظرف میخوردند بدست
هر یک همین حال واقع میشد پس باز عهد کردند و بعد از کشف بلا ایمان نیاوردند مراد اینکه یک طایفه
میگوید که لشکر عالمگیر بادشاه مطابق مضمون آیه کریمه مذکوره بمصیبت قبطیان گرفتار است و آینده
مصنف تصدیق آن مینماید فی الواقع طوفان باد و آب اینجا هر دو بیست شبانروز منفصل و اصلا بر جا
این جا نمان سیل فتادگان بمقتضای لَقَدْ اَتَوْا عَلَى الْقَرْيَةِ الَّتِيْ اُمْطِرَتْ مَطَرَ
السَّوْءِ بقدرت تمام میگردید و باد تند که جامه بی فاصله بر جان این یک نفس بخوشی نکشید

نفسهای سرد میکشند **ش** منفصل و احد یعنی علی الاتصال تا نمانَد سیل فنا دادگان و یک
نفس بخوشی نکشیدگان مراد از اهل لشکر است و آیه مذکور در سیپاره نوزدهم بسوره فرقان واقع شده
ای هر آیینه آمدند قریش بر قریه آن قوم که باریده شد باران بدی از سنگها که بر قوم شود باریده بود ا
اگر بر قوم فرعون طوفان آب آمده بود درین لشکر باد و آب سرد هست و حال ازین است که شب و روز
علی الاتصال بر حال تباه اهل لشکر مطابق آیه مذکوره بشارت تمام گریه میکنند و حال باد تند بر نهج که مثل
باد سخت زبان ساننده بلا فاصله بر جان مردمان لشکر که یکدم بخوشی نکشیده اند نفسهای سرد یعنی
آه سرد میکشند یعنی مدام ابر علی الاتصال میبارد و باد تند میوزد پس طوفان آب و باد اینجا بر طوفان قوم
فرعون فوقیت دارد که آن وقت فقط آب طوفان یک هفته بود و درین لشکر طوفان آب و باد همیشه موجود
م بیش از عدد موی یکموی کم نسبت **ش** بیش که مهای مو و بدن که سیاه و سپید باشد
ای کثرت بیش آن قدر است که از عدد موی بدن مردم مقدار یکموی کم نیست پس این بجای عذاب
قتل است **م** و خونریزی قتال از دم اگرچه هر دم نیست **ش** مراد از دم اول بمعنی خون
و دم دوم فارسی بمعنی ساعت و لیکن مقدار ای اگرچه هر ساعت خونریزی نیست گاه گاه میشود
لیکن آن کم از عذاب دم نیست **م** انبوه مگس شب و روز آنچنان بس البدل جراد شده که فریع
زندگی با آفت تلخ اجل اگر یکبار فانی گردد چنین این مصیبت یکبار ان تلخ تا باشد بضیافت جنود سلیمان
ش بس البدل بدل ای انبوه مگس که درین لشکر بسیار است قایم مقام عذاب جراد است یعنی
از انبوهی مگس آن قدر مصیبت حاصل که اگر تلخ اجل گشته تر از زندگانی را فنا پذیر گردانید ای اجل همه
لشکر را یکبار میمیراند در مقابله مصیبت مگسان گویا برای ضیافت لشکر سلیمان یک ران تلخ باشد و از
یک ران که چیز قلیل است ضیافت جنود سلیمان علیه السلام چه میشود و این شی مصیبت مگسان
بکبارگی مردن هیچ حقیقت ندارد گویا یک ران ملخ بهر ضیافت جنود سلیمان علیه السلام است

ص واگر لشکر چون شیر ابرهه بچو ابابیل قضا دفعة هلاک شود نسبت باین کربت حیاتی است جاودان

ش ابرهه نام سردار پادشاه حبش که برای انهدام کعبه شریفه افواج ولشکر فیلان فرستاده

بود وابابیل طیور بحکم الهی آنها را کشتند چنانچه سوره فیل درهمین قصه وارد گشته چو سنگسار کردن انچنانکه

از سنگسار ابابیل لشکر ابرهه هلاک شده بود همچنان لشکر پادشاهی از ابابیل قضا اگر سنگسار شود وای بمیرد

با کربت مگسان آن موت گویا حیات جاودانی است ص واویلاه کسی چه کند صیغه که نحویان جهت ندبه

وتفجع وضع کرده اند بازای این بلیه عظمی اگر ده الف و های دیگر زیاده کنند هنوز کم است ش اینجا

مقوله مصنف نحویان برای ندبه یعنی درد و زاری الف و ها در آخر کلمه زیاده میکنند چنانچه واویلاه

و واعجباه اما بکسر ازای بمعنی مقابله و مراد از بلیه عظمی مگسان ای هرگاه مصیبت و رنج میشود بنا بر اظهار

آن الف و ها در آخر کلمه زیاده میکنند لیکن از بلای مگسان آنچنان ندبه و تفجع حاصل است که اگر ده الف و ها در آخر

کلمه زیاده کرده شود هنوز کم است و هیچگونه از بیان آن مصیبت بر نمیاید ص لعنت بکار شیطان که جمعی

را گوساله پرست و برخی را آتش پرست و غیر ذلک کرده چرا اولا لعنه را عنکبوت پرست نکرد که لشتاب

زوال این بلا گنجایش داشت ش گوساله پرست نام قوم سامری که گوساله پرستی میکنند و آتش پرست

نام قوم زردشت که آتش را پرستش مینمایند و غیر ذلک اعنی سوای آن یعنی گوساله پرست و آتش پرست

ای بر کار شیطان لعنت باد که اغوا نموده قومی را گوساله پرست و قومی را آتش پرست و سوای آن بت پرست

کرد برای چه گروهی را اغوا نموده عنکبوت پرست نساخت که بانیزش زوال بلای مگسان گنجایش

میداشت چرا که عنکبوت مگس را میخورد اگر قوم عنکبوت پرست میبود عنکبوت بسیار پرورش میکردند و اینقدر

آن عنکبوت مگسان لشکر را میخورد و بیک گونه نجات حاصل میشد ص باقی ماند حقیقت ضفادع بگوش رسیده

که یک روز از وجود آنها آواز بود حاشا معاذ الله که گریه تر از صدای گداهای این اردو باشد ش

بود صیغه مضارع از بودن ای حقیقت طوفان و جراد و قمل بیان نمودیم حالیا کیفیت ضفادع باقیمانده

و آن اینست که شنیده شد که از وجود ضفادع آواز آنها بسیار پیدا شد حاشا و معاذ الله هر دو کلمه
استبعاد ای حاشا و معاذ الله که آواز غوکان از آواز گدایان این لشکر که بزبان شان یعنی آواز گدایان
لشکر بسیار بدتر از آواز غوکان است ص نعیق مجموع آنها از نعره هر گدای یک کرنا و آهسته تر است
و هجوم اینها در هر محله محشر وار ای از وفور آنها بیشتر است ش نعیق بفتح نون بمعنی آواز کرنا و ار مقدار
کرنا آواز کرنا بسیار بلند میباشد ای اگر آواز مجموع آن غوکها گرفته شود از آواز یک گدای این
اردو مقدار یک کرنا آهسته تر بود و هجوم گدایان در هر محله از کثرت آن غوکها مقدار عرصه محشر
زیاده تر است هر گاه آواز مجموع غوکان از آواز یک گدای این لشکر بمقدار آواز کرنا آهسته تر شد
و هجوم گدایان در هر محله از هجوم عرصه محشر زیاده تر پس حال آواز کل مجموع گدایان این لشکر چه خواهد بود ص
الحاصل کجا قوم قبطی همچنین شدائد مبتلا بود و چه قوم عاد و کدام جماعت شود ش الحاصل ای
انحصار کلام ای کلام را مختصر کرده میگویم که قوم قبطی یعنی قوم فرعون چنین شدائد که اهل لشکر مبتلا
هستند کجا مبتلا بودند و همچنین چه قوم عاد و کدام جماعت شود همچنین شدائد و مصائب گرفتار شدند
ص ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا ش این آیه
در سیپاره پانزدهم سوره کهف نازل گشته ای پروردگار ما بده ما را از نزدیک خود بخششی یعنی آمرزش
یا روزی یا امن از نزد خود و مهیا ساز برای ما از کار ما که مفارقت کفار است راستی و نیکوئی و صواب
هر گاه مصنف از بیان شدائد و مصائب لشکر فراغت یافت این آیه برای دعا آورد ص خوشحال
صبیان که از جمیع مکاره و احزان در امن و امان اند و بخواندن نصاب مشغول و شادمان از آنچه
مسموع شده بجز بر در آمده ش معنی فقره ظاهر ص باز در بحر رمل شو تیغ زن آب حیات
خامه من بهر راه شوق شد در رهبری بر فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ای چا... بحر ... خوش کرد همچو
بمقلد ره هر جا که بود راه ور شد در رهبری ... رقم ... حاصل ... ش قوله ... القلم

وغلط ردیف بکسر اول و رای مهمله و حاء حطی بضم های مهمله اول و کسر بای ثانی و سپید و درآمد هنگام آشتی شش لغت
در عربی بمعنی سر و ارست ای در بن خانه ناهنجار هر جا که سفله بود سردار گردید هم بسکه بر هم خورد دنیا چلگی
بر باد رفته امر کار و قول گفت و فعل کرده اسم نام شش معنی بیت ظاهر هم رسم دادن از جهان
رفته گرفتن مانده است مرا جز مزد و رشوه پاره غرم تاوان دین وام شش اجر نیز تاوان عربی و
مزد فارسی آن رشوه بکسر اول پاره که کسی برای کارسازی گیرد غرم بغین معجمه بمعنی تاوان و دین بفتح
دال مهمله بمعنی وام که میعاد آن مقرر باشد خلاف قرض که در آن شرط میعاد نیست هم آدمی
و انسان مردم و جنی پری رکه در بن از دود آید میگریزد چون هوام شش آدمی و انسی و انسان بشر
لغت عربی و فارسی آن مردم است و جنی بکسر اول و یای معروف لغت عربی و فارسی آن پری است
هوام بتشدید میم مار و مور و کژدم و سایر حشرات الارض و آن جمع هامه است ای اگر مردم و پری در بن سکر
در آید مانند حشرات الارض میگریزد هم خانمان کوتا کسی داند که اینها نیز هست بر حسب پهلو چار بهم هستها
شکمبان سطح بام زبده مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم مانده است از خوردن و پوشیدن ما
محض نام شش لف و نشر مرتب ای زبده و روغن که جهت خوردن و صوف و پنبه که جهت پوشیدن
است هیچ نیست فقط نام اینها باقی است هم داشتم اینها همه لیکن بهر ربیع رفت کوز کوزه قصعه
کاسه قدر دیگ کاس جام شش قصعه و قدر بکسر اول مصنف حال خود میگوید ای از باقی است هیچ
کوزه و کاسه و دیگ و جام کنند خود جهت مصارف لابدی داشتم در رهن بیع رفت هم ثغر
و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست جمله شکست و برید و کنده شد از خاص و عام شش لف ثغر بفتح
مثلثه و سکون غین معجمه و ضرس بکسر ضاد معجمه و رای مهمله و سن بکسر سین مهمله و تشدید نون بمعنی دندان
ابطل لف و نشر غیر مرتب میگوید ای دندان شکست و ناخن برید و پوست کنده شد هم شیر
اشک آنقدر که بر باد رفت نوم خواب مشی رفتن دو سعی خطوه گام شش نوم بفتح اول

خواب و مشی بفتح اول بمعنی رفتن و بعد بالضم اول بمعنی دور شدن و خطوه بالضم اول بمعنی گام یعنی فاصله
قدم هم اصبع انگشت است لیک ابهام انگشت نر است پیش ما نشنید از زه گیر یا ز تیر نام شرح
اصبع بکسر همزه بمعنی انگشت مطلق و ابهام بکسر همزه اول بمعنی انگشت نر و تیر و زه گیر بتعاون انگشت نر
دارد ای گاهی نوبت تیر اندازی نمیرسد هم نیست آن تنها که محروم از کمان و قبضه است سبابه
است و وسطی بنصر و خنصر تمام شرح سبابه بفتح سین مهمله و تشدید بای موحده بمعنی انگشت شهادت
و وسطی بضم واو و سکون سین مهمله بمعنی انگشت میانه و بنصر بکسر بای موحده بمعنی انگشت خورد که متصل
انگشت میانه است و خنصر بکسر خای معجمه بمعنی انگشت کوچک تر که مابعد آن است ضمیر آن راجع طرف انگشت نر
یعنی انگشت نر فقط از کمان و قبضه محروم نیست بلکه همه انگشتان که سبابه و وسطی و خنصر و بنصر است محروم از کمان و قبضه
اند هم عام و حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه منقضی و شد قحط و بیماری و محنت شد تمام شرح عام
بفتح اول و حول بفتح اول و حجه بکسر اول حج کردن و بالفتح سال و اسبوع بالضم همزه و سکون سین
مهمله بمعنی هفته و شهر بمعنی ماه است یعنی مدت زمانه که سال و هفته و ماه است در لشکر پادشاهی بیماری
و محنت تمام شد هم شنبه جمعه آدینه احد یکشنبه است لیکن از کلفت ندانم این کدام است آن
کدام شرح ای از کثرت کلفت فرق در شنبه و جمعه و یکشنبه نمیدانم هم نیست غیر از حسرت
و اندوه بار اسپیگاه غدوه بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام شرح غدوه بالضم اول و بکره بالضم
اول بمعنی بامداد که اول صبح باشد و فجر بفتح اول بمعنی صبح که اسفار داشته باشد و مغرب بفتح میم
بمعنی شام یعنی صبح و شام غیر از حسرت و اندوه بار نمیگذرد هم طل و رهمه نرم باران ساحیه باران سخت
خیمه را از کار برد و زندگانی شد حرام شرح طل بفتح طای مهمله و تشدید لام و رهمه بکسر اول هر دو لغت
بمعنی باران نرم و ساحیه بفتح سین مهمله بمعنی باران سخت ای چنان باران نرم و سخت بکثرت بارید
که خیمه را از کار برد و خراب ساخت و از باعث کثرت کلفت زندگانی حرام شد هم گر گریزد کس

بسوی گلخنی باشد که هست بجنت الماوا و فردوس برین دار السلام شش گلخن بضم اول و خای آتشتر
چه گل بضم و کاف فارسی بمعنی آتش آمده و خن اختصار خانه و یای تنکیری اگر کسی ازین لشکر در کدام
گلخن گریخته پناه برد قسم خدا که آن گلخن برای او بهشت است هم لون رنگ و ریح بوی و باد و غلین غیم
میغ یعنی ابر زرد و بدبو شدند و ناخوش کس چگونه گوید والسلام شش لون بفتح اول بمعنی رنگ و ریح بکسر اول مهمله
بوی و باد و غلین بفتح غین معجمه و نیز غیم بفتح غین معجمه بمعنی ابر است ای برین لشکر رنگ زرد و بوی بد و باد
شد و ابر ناخوش است والسلام کلمه رخصت و اختتام ای احوال تباهی لشکر و گفتن است نمی آید به
کسی چگوید لهذا این را ختم می نماییم

وقایع هشتم تاریخ بیست دوم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲م

سحرگاهی که نقره خنگ سوار خورشید نیزه خط شعاعی بدست از گرد صبح نمایان شد شش نقره خنگ
لفظ مرکب تشبیهی از رنگ اسپ که بسیار سفید میباشد چه نقره بضم اول معروف است و بعربی فضه
گویند و کنایه از هر چیز سفید هم هست و خنگ بالدال سور هر چیز که آن سفید باشد عموماً و اسپ موی سفید
خصوصاً و درینجا مراد از فلک که رنگ اصلی فلک سفید است گرد بکاف فارسی معروف و بمعنی
ظهور دیگر و بر خاستن دلیل آمدن سوار چنانکه حافظ گوید بیت تو چه دانی که درین گرد سواری باشد
و خورشید را بسبب طلوع نمودنش سوار بران قرار داد هم شبدیز نشین ماه تاب مقاومت نیاورده
سپر انداخت و گریزان شش شبدیز نام اسپ خسرو پرویز که رنگ آن سیاه بود و چون ماه وقت
شب طلوع میشود لهذا ماه را شبدیز نشین قرار داد یعنی سوار شبدیز سپر انداختن عاجز شدن یعنی سوار ماه
طاقت همسری خورشید فلک نیاورده عاجز و گریزان شد خلاصه مرام اینکه خورشید بر آمد و ماه غروب
شد و اصلی صبح گردید هم غازیان جلادت آیین و ابطال بسالت قرین مانند سیارگان تند و نشین

در خانه زین نشسته اند شش جلادت و بطالت یعنی دلیری و ابطال بالفتح اول جمع بطل یعنی
شجاع سیارگان مراد از کواکب سیاره اند و بر گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک
دیگر مراد اینکه وقت صبح غازیان و شجاعان فوج عالمگیری مانند سبع سیاره گرد و پیش اند و در خانه
زین نشسته اند یعنی سوار شده اند ۵ و با همدیگر پیمان گشادن بازو بدست برد بسته اند شش و با همدیگر
پیمان بسته اند که خوب بازوی دست برد و غلبه بر غنیم خود خواهیم گشاد ۵ لیکن چون عزتخان میر آتش
رجم شیاطین نار سرشت بالا دوی شعله شجاعت بر فراز قلعه برده بودند و پای سرداری در میان
نبود هر یک دیده منتظران در رنگ انگشت چشم براه و دلسوخته شعله آه میبود که کی باشد که آهن دلی کیمیای
سراپای خدمت میر آتشی طلا پوش برسد تا همه شررآسا از هر سو بجانب اجانب دوند شش شیاطین نار
سرشت مراد از اهل قلعه انگشت بکاف فارسی بکسر زغال را گویند که افگر گشته شده است چشم براه
حال انتظار آهن دل جوان مرد و شجاع سراپا خلعت میر آتشی [illegible] همگی [illegible] اجانب جمع
اجنب درینجا مراد از ابوالحسن امی اگرچه اهل لشکر عالمگیر اراده دست برد داشتند لیکن چون اهل قلعه
بزور و شجاعت خود عزت خان میر آتش را بر فراز قلعه برده بودند و قایم مقام میر آتش کسی سردار
دیگر نبود لهذا هر یک دیده منتظران [illegible] سیاه میان فوج پادشاهی مانند زغال سیاه و دلسوخته
آه و منتظر بودند که کدام جوان مرد بخلعت خدمت میر آتشی سرفراز شود تا مثل شرر یعنی جلد و شتاب
طرف مخالفین رود و رعایت کیمیا از آهن و طلا و انگشت وغیره ظاهر ۵ بنابرین در آن بیابان
صبح هر چند نایره جدال و قتال از طرفین آن جماعت ابولهب فعال التهاب اشتعال در آمد ایشان
چون شعلها الا از دایره خود بیرون نرفتند و انگشت مثال در خاکستر گرد ملال [illegible] بسر زدند شش آن زمان یعنی
وقت جماعت ابولهب فعال مراد از مردمان ابوالحسن ایشان را باعتبار آتش افروزی کارزار و فتنه
و توپ اندازی ابولهب فعال گفته امی بسبب نبودن کدام میر آتش هنگامه میدان صبح هر چند مردمان

خیمهٔ آتش کارزار افروختند لیکن مردم بادشاهی بینگ شعله جواله از دایره یعنی مقام خود برای مقابله
حریف قدم بیرون نگذاشتند وچنانکه اخگر در خاکستر پنهان باشد در گرد ملال بسر بردند هم تا جوش
آن خام طبعان خود بخود فرونشست کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله
سن خام طبعان مراد از مردمان ابوالحسن و آیه مذکوره در سیپاره ششم سوره مائده آمده هرگاه
روشن کردند کفاران آتشی برای جنگ کردن با رسول الله صلی الله علیه وسلم فرونشانید آن آتش
را الله تعالی بانکه منازعتی درمیان ایشان افگند که با دیگری نتوانستند پرداخت گر لفظ عمیق دریافت
گردد حسب سیاق کلام مضمون این آیه نسبت کفر طرف مردمان ابوالحسن عاید میگردد و اگر نسبت بعید
الفاظ نار حرب طرف عالمگیر کرده شود معنی چنان گفته آید که هرگاه مردمان عالمگیر آتش حرب افروختند
فرونشانید خدا آن آتش حرب را بسبب گرفتار گردانیدن میر آتش و درینصورت نسبت کفر طرف فوج
عالمگیر عاید نشود هم از پیشرو روشن است که در او نیکش با جمعی بسیر پایهٔ پروانه آسا که اصلا از سوختن
پروا نداشتند پایان نشان جنود نصرت آمود بادشاهی که بمحو رشتهای شمع جمع شده در انتظار
سر و پای میر آتش اند که شعله وش سرواری بمنزده دود از دمار آن تیره بختان بر آرد کجا باشد و ظفر
شدن بآن بی سبک پا خفیف العقل که مطلقاً از تعظیم شهدای داروغه دیگر برای توپخانه هراس نداشتند
در خور کوه شکوه عساکر ظفر مآثر عالمگیری که بلنگر تمکین گاو و ماهی زمین را کمر شکسته کی تواند بود شق
ازینجا مقوله مصنف سر و پا خلعت شعله وش مراد چیست و چالاک طرف شدن مقابل شدن بریه
هر دو فقره استهزا است که سپاهیان فوج بادشاهی از نامردی بمقابله نجنبیدند اکنون کرده بهانه
بودن میر آتش میگرفتند چه وقتیکه میر آتش درمیان شان بود چه قلعه را فتح کردند و حالاکه میر آتش
درمیان شان نیست از نبودن ذات واحد چه نقصان تمامی عمله توپخانه موجود اگر نسبته شهور و شجاعت
مینداشتند با میر توزک دیگر عمله توپخانه متفق شده می جنگیدند هم کمکی چندی آن سخت دلان آتش خوار

سر بر سنگ میزده باشند ش سخت دلان ظالمان مراد مردمان ابو الحسن آتش زنه چقماق سر بر سنگ
زدن کمال حیران و پریشان بودن ای گو مردمان ابو الحسن مانند چقماق برای جنگ سر بر سنگ زنند
لیکن فوج بادشاهی جنگ نخواهد کرد م شهر چین بجبین ز جنبش هر خس نمیرسد، دریا دلان چو آب
لهر آرمیده اند ش خس مراد از کمینه دریا دل مراد سخی و فیاض و آب گهر متموج نمیباشد
در میان دریا تسکین تمام میباشد و بر سر او خس و خاشاک میرود مراد اینکه ارباب فیض و سخا و حلیم
و متحمل میباشند از حرکات کمینه مردم چین بر جبین یعنی آزرده نمیشوند تا اینجا مقوله مصنف تمام شد
م بهر حال تختگاهی که سر کیوان زنعلین سلطنت عظمی نگین دان نگانه گوهر خاتم خلافت کبری
شد ش ای میر نگین دان گوهر خلافت شد ای وقت جا پشت بادشاه به تخت سلطنت که مثل
کیوان بلند بود نشست م و این نکته کالنقش فی الحجر بر لوح ثبوت مرتسم گشت ش ای بادشاه
عالمگیر بر تخت بادشاهی جلوس کرد و این نکته در دل او مانند نقش سنگ یعنی بسیار مستحکم
قرار گرفت و آینده بیان این نکته میکند م که مجاهدان جان فدا و سمند طینتان آتشکده هیجا از گرمی غضبهای
آن فریق سوختنی در بوته صبر گداز تا زمانیکه میر آتشنشه ابرق جولان گردد ش جانفشان اسم
فاعل ای جان فدا کننده صفت مجاهدان است و سمند طینت [illegible] یعنی طینت سمند دارنده
در ینجا مراد از مجاهدان جان فدا و سمند طینتان آتشکده هیجا مردمان لشکر بادشاهی است گرمی غضبهای
نیز دودمی در سوختنی یا بی لیاقتهای گروه لایق سوختن مراد از مردمان ابو الحسن و در میر آتش
یا بی و حرارت برق جولان لائی جولان مثل برق کننده یعنی بادشاه دانست که بسبب نبودن
میر آتش سپاهیان لشکر پس از جور و جفای مردمان غنیم صبر یابند و مقابله کردن نتوانند م
حکم مقدس و معلی بخوبی پاره وریختن خوبانی طبع غیور عالم افروز دشمن سوز شد که صلابت خان
را بزودی در بارگاه فلک اشتباه حاضر سازند تا از تشریف خدمت میر آتشی شهرت بخش دوران

خویش شود ش این فقره لف و نشر مرتب یعنی حکم بنور صدور عالم افروز و بجز و ناری دشمن سوز
شهنشاهی پادشاه بکمال عزت حکم باحضار صلابت خان در بارگاه بسبیل تعجیل صادر فرمودند تا از خلعت
عهده میر آتشی سرفراز شده خاندان خود را شرف بخشند م حقا نم حقا که خان مذکور به چهره هیبت نما
و صلابت اعضا اسم با مسمی است ش از اینجا مقوله مصنف و در حقا الف قسم و صلابت در لغت
بمعنی درشتی و سختی ای قسم حق اینست قسم حق که صلابت خان بچهره هیبت نما و درشتی اعضا اسم با مسمی
است یعنی چنانکه نام او صلابت خان است چهره او مهیب و دست و پای او درشت و سخت است م
و مناسبت تمام به میر آتشی دارد زیرا که به بوی آتشبازی خیلی ما است ش و به عهده میر آتشی مناسبت
تام میدارد چرا که شاید به بوی آتشبازی بسیار است م اما از انجا که وطن آبا و اجدادش خاف بوده
این کلمه را ارباب خاف سخاف پنداشته بمجرد استماع حکم جهان مطاع آتش خوف در جوف دلش مشتعل
شد ش خاف نام شهریست ~~[illegible]~~ تا م شهر که در انجا سادات بسیار میباشند ای هر چند خان مذکور صلابت
اعضا و مناسبت به بوی آتشبازی داشت و ازین سبب قابل عهده میر آتشی بود ولیکن بسبب اینکه وطن
آبا و اجداد خان مذکور شهر خاف بود کلمه تقرر عهده مذکور را ارباب خاف سخاف معلوم کرده بمجرد
شنیدن حکم پادشاه در میان ~~[illegible]~~ باب خاف سخاف از جوف آن
و اجوف آنرا گویند که عین کلمه او حرف علت باشد و خوف [illegible] و جوف تجنیس و در خاف سخاف صنعت
اشتقاق م آنقدر که لسان شعله لرزیدن گرفت و با کمال زبان درازی زبانه لواهب شعب بالتنفر
را لکنت انداخت ش لواهب جمع لاهبه یعنی آتش ای آنقدر خوف طاری شد که مانند شعله
لرزید و خان مذکور اگرچه کمال زبان درازی داشت مگر شعله آتشهای هیبت پادشاهی زبان او را
در لکنت انداخت یعنی از کثرت هیبت پادشاهی در زبان او لکنت پدید آمد در زبانه و زبان
تجنیس ظاهر م ساعتی چند چون لکنت [illegible] از انتها [illegible] اعلام [illegible] بود ش رفیق [illegible] تا بلازم تفنگ ای

چند ساعت مانند تفنگ خالی از چون و چرا گنگ و کر بود هیچ سخن نمی‌گفت و نمی‌شنید مصرع آخر الامر
شخصی با رشتهٔ پیوندی با او داشت فتیله از پنبهٔ سخنان نرم بافته و تافته سر بگوشش نهاد و آتش
شرح ماشه مراد از ماشهٔ بندوق و آن آهنی باشد که فتیلهٔ تفنگ را در آن محکم کنند و آتش
به تفنگ رسانند ای خان مذکور آنقدر خاموش ماند که یکی از اقربای خان مذکور که همراه بود سخنان
نرم در گوش صلابت خان گفت که تو خوف مخور خدمت میر آتشی قبول کن یا انتقام کرده خواهیم
داد و ثانیاً لازم تفنگ از فتیله و پنبه و ماشه ظاهر مصرع اما چون نمی‌دارد می باروت باد بروت کم زور افتاده
بود اینجا لازم تفنگ کار نیاید شرح نمی‌دارد می باروت مرکب بمعنی رشحات باد بروت یعنی غرور و سر هر چند محذوف
یعنی هر چند آن شخص قریب ماند ماشه بگوش خان مذکور فریب پرده فهمانید لیکن چون رشحات غرور
کم زور بود در اینجا هیچ تاثیر نکرد یعنی خان مذکور گفتهٔ او قبول نکرد مصرع آوازی از بستهٔ هیچ صوتی جانکندن
از کوچه نای گلو برآورد و گفت مجال طول مقال محالست عرض کنید که این شکستهٔ گوش طاقت شنیدن
صدای توپ ندارد شرح ای خان مذکور با واز [illegible] چنانکه در مصیبت جان کنی میباشد گفت که
بجناب پادشاه بگفتگو مناسب نیست همین قدر عرض کنید که این خلیفه بگوش اعلام تعالی استماع آواز توپ ندارد مصرع و تکلیف
نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است شرح هر گاه مرا تاب شنیدن صدای توپ نیست از
فضل و کرم پادشاهی دور است که تکلیف نزدیک قلعه رفتن دهد مصرع در هم برین تنگ حوصله بحکم لا
یکلف الله نفساً الا وسعها [illegible] شرح تنگ حوصله کم حوصله و آیه مذکور در سیپارهٔ
سوم سورهٔ البقره واقع شده یعنی تکلیف نمی‌دهد خدای تعالی هیچ نفسی را یا نفرماید بکاری مگر باندازه وسعت
آن نفس ای چنانکه مالک الملک حقیقی رحم نموده هیچ نفس را تکلیف نمی‌دهد مگر بوسعت آن نفس یا پادشاه بر
من که تنگ حوصله هستم رحم فرموده تکلیف رفتن نزدیک قلعه ندهد مصرع و تلقیه جواب عجز آمیز آن آشفته
گفتار را صدق این مصرع [illegible] آورد که [illegible] سخنی نتیجه [illegible] صادق آفات جهانبانی کشور ستانی رسید

شرح ما صدق چیزیکه بر است آمد و لفظ علیه بکثرت استعمال محذوف مراد بمعنی مطابق و آفتاب فلک
کشورستانی مراد از پادشاه ای هرگاه جواب عجز آمیز خان مسطور که راست گفتار بود مطابق مضمون
مصرعه که از راستی نجات میگیرد و پادشاه شنید تشبیه جواب است بصبح صادق و تشبیه پادشاه
با آفتاب است متن حکم والا پرتو نزول افگند بعبارتی که عبارت آخر وی این است که از صلابت
ظاهری او ظاهر میشد که دلش چون فولاد جوهر عبارت و حدت جلادت داشته باشد آخر حقیقت
الحدید برآمد شرح جوهر عبارت از دلیری و حدت بکسر حای حطی و تشدید دال مهمله بمعنی گرمی و جلادت
شجاعت حقیقت الحدید یعنی آهن و آن بغایت سخت بیقدر میباشد متن واضح این است که صلابت
صوری از جنس مفهوم فانزلنا الحدید فیه بأس شدید نیست والا برای میر آتشی نعل
دلش در آتش میبود شرح واضح اسم فاعل از وضوح بمعنی ظاهر و در بعض نسخ لفظ صحیح
بصاد مهمله اسم تفضیل [illegible] واو عطف آمده و نعل در آتش بیقرار و مضطرب مفهوم بمعنی مضمون
و آیه مذکوره در سیپاره بست و هفتم در سوره حدید واقع شده ای نازل کردیم آهن را با آدم علیه السلام
و در وکار زار سخت است و باور هی فرموده که چون آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد سه چیز و حمله آهنها
بادی همراه بود اینها [illegible] آورده که خدای سبحانه چهار چیز با برکت
از آسمان بزمین فرستاد آب و آتش و آهن و نمک و در وکار زار سخت است یعنی آنها که در کارزار
بکار آید از و ساخته شود برای دفع دشمن چون سنان نیزه و شمشیر و پیکان و خنجر و امثال آن خواه
برای حفظ نفس چون زره و خود و جوشن و جز آن این سخن صحیح تر است تا که صلابت صوری و هیئت
ظاهری که در خان مذکور یافته میشد مثل آهن با باس شدید نیست یعنی از آن باهر است و گرنه برای
خدمت میر آتشی بیقرار و مضطر میبود متن درین صورت که صورتش مثال سیرت است و وجود ناقص
ناتقش کلمه الظاهر عنوان الباطن بخشید شرح ... که صورت خان مذکور

منادی باد و دیرق زده خرمن برنج وارزن بسبب گیهان بلندی و با کراهت و با تعفن است بهم
گرامی بندگان درگاه والای ملازمان دولتخواه مخبر و آگاه باشید که صلابت خان بخدمت و ارکان
تونیخانه بسرفرازی بیاید باین شرط که کسی برای رفتن بجنگ نیابت قبول نماید ش کاف بیان
ندای منادی هم هر که آمعنی از السمع اصغا قبول کند زنده بحضور بیه لوز آمده زبان باقرار کشاید تا حضرت
خدیو جهان خلعت بصلابت خان عطا فرمایند ش اشارت از یمعنی نیابت خان قربوست
اصغا بکسر همزه شنیدن ای اگر کسی نیابت صلابت خان قبول نماید پادشاه خلعت بخان فیروز
دهند تا اینجا ندای منادی تمام شد هم پلید طبعان قدر عنایت ناشناس و کودن نشان کفور
بی سپاس شکر این عطیه بهیه نمودند و زبان با هر زمان بر دنیابت میر آتشی میکشودند ومن لم
یجعل الله له نورا فما له من نور ش پلید اسم فاعل از بلادت بمعنی کند طبع و کودن بمعنی
خر بالائی مورد احمق کفور کفران نعمت کننده بسیار کفرها نماینده مراد از عطیه بهیه نیابت
ای سرداران لشکر که پلید طبع قدر عنایت ناشناس و کودن منش کفور بی سپاس بودند شکر
نعمت نیابت نمودند و هر ساعت بر دنیابت میر آتشی سخن میگفتند و آیه مذکوره در سیپاره هیجدهم
بسوره نور آمده است یعنی هر که نداده ... خدا است بجانه مر او را روشنی در وقت ازل
پس نیست مر او را هیچ نوری و این آیه کریمه مصنف بطریق تلمیح بقول اول خود آورده و خالی از
استهزا نیست و اگر از مضمون آیه مسطور مراد پادشاه باشد نیز درست یعنی برای پادشاه خدا نور عقل
ازازل مقرر نکرده که اینچنین حرکات سفاهت میکند آینده بیان احوال پلید طبعان میکند هم یکی گفت
کشته شدن با صالت چه عیب دارد که نیابت با کشته شدن ش یکی از ان پلید طبعان گفت ای ابلها
اگر نیابت صلابت خان که برآ کشته شدن بست پس اصالتا عهده میرآتشی گرفته چرا کشته نشوم
هم دیگری بسخن در آمد و فتنا یا ه بذبح عظیم در شان اسمعیل پیغمبرست در باب صلابت خان

که عیبدار رضا نیست ش این بیت تائید سخن اول هم الحاصل هر یکی سخنی ادا کرد و ادای هر سخن

ش این مقوله مصنف الحاصل برای اختصار کلام واول را بمعنی بیان و ادای دوم بمعنی

طرز و بای وحدت ادای الغرض هر یکی در باب تبیانت صلابت خان سخن طنز آمیز گفت هم بالفعل

تنبیه مفسدان خیره و قتل متمردان بخت تیره چند روز موقوف است چرا که خان مذکور بهزار جر ثقیل

نصب خدمت را از خود رفع نمود ش جر ثقیل بمعنی کشیدن چیزی گران و در اصطلاح معنی

کمال محنت و مشقت استعمال کنند و ازینجا تلازم علم نحو است چنانچه برای رعایت آن نصب و جر و

در رفع آورده هم چو صبا جز غیر منصرف شد بدو علت یکی تانیث معنوی که از وی هوا پیدا شد

دوم عدل تقدیری آن شاطر الحالش از جناب معلی ش بدانکه در نحو غیر منصرف اسمی است که دروی

دو سبب از اسباب منع صرف دریا یکی سبب که قایم مقام دو سبب باشد یافته شود و کسره و تنوین

نیاشد مگر بضرورت شعر و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف و تانیث و معرفه

و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زائدتان اما عدل خروج اسم از صیغه اصلی خود است

و آن بر دو قسم بود یکی تحقیقی و آن خروج اسم از اصل محقق باشد که دلالت کند بر وی دلیل غیر

منع صرف چون ثلث و مثلث چه معنی آنها ثلاثة ثلاثة بود و دانسته شد که اصل آن نیز ثلاثة

ثلاثة خواهد بود دوم تقدیری و آن خروج اسم از اصل مقدر و مفروض است مانند عمر و زفر چون

این هر دو اسم را در لغت عرب غیر منصرف یافتند و سوای علمیت سببی دیگر نیافتند اعتبار کردند

که از زافر و عامر معدول است و وصف دلالت اسم است در اصل بر ذات مبهم با بعض صفات

چون اسود و ارقم اول اسم مار سیاه و ثانی اسم مار ابلق و تانیث بر دو گونه است یکی لفظی و آن اسم

مونث است که در وی تای تانیث باشد چون طلحه دوم معنوی و آن اسم مونث است که ظاهر او در وی

علامت تانیث نباشد چون زینب و سقر و باء وجود معرفه معرف بودن اسم است در وی

شرط علمیت است چون زینب و عجمه بودن لفظ است غیر موضوع عرب چون شتر و ابراهیم و جمع بودن
صیغه است منتهی الجموع و آن آنست که اولش مفتوح و ثالث آن الف و بعد الف دو حرف یا سه
حرف ساکن الاوسط باشند چون مساجد و مصابیح اما حضاجر علم گفتار است و غیر منصرف بسبب جمعیت
اصلی که منقول است از حضاجر بمعنی عظیم البطن است چون ضبع یعنی کفتار عظیم البطن میباشد لهذا این را
موسوم نمودند گویا هر یک از جنس ضبع بجای جماعه است و اگر گوئی که در منع صرف حضاجر حاجت
باعتبار جمعیت اصلی نیست زیرا که علمیت و تانیث در هر دو موجود جوابش اینکه علمیت غیر مؤثر است
والا در صورت تنکیر منصرف بشود و تانیث نیز غیر مسلم است زیرا که علم جنس است مذکر و مونث در و
هر دو یکسان و ترکیب بودن دو کلمه یا زیاده از آن بکلمه واحد بغیر اضافت و اسناد است چون بعلبک
والف و نون زائدتان و آن بودن الف و نون زائده است در آخر اسم چون عمران و وزن
فعل بودن اسم است بر وزن فعل چون شمر علم فرس و بذر علم چاه [illegible] میگویند که جهان
که حضاجر غیر منصرف بدو علت یکی تانیث معنوی دوم عدل تقدیری است خان موصوف نیز
بسبب چنین معنوی عدل یا شاهی از اراده جنگ [illegible] غیر منصرف شد لیکن صحیح و سالم ماند بدانکه
بقول مصنف بنا بر منع صرف حضاجر علت تانیث معنوی مستقل تقدیری باد [illegible]
الا بقول نحویان لفظ جمعیت اصلی که قایم مقام دو سبب است در منع صرف حضاجر کافیست
صم بکم [illegible] تقدیر یکه مینه آتش از [illegible] که مصداق فیه ظلمات و رعد و برق است و [illegible]
یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت باشد
عدالت مقتضی معاف فرمودن اوست [illegible] چه برای علت عفو و آیه مذکور الصدر بسپاره اول
بسوره البقره در شان منافقان است ای در آن باران یعنی در اثنای باریدن آن باران ابر
تاریکیها باشد از تراکم ابر و تیرگی شب و آواز رعد که از آن شنوده شود و روشنی که از آن

لوامع گرد و دور می آرند اهل این باران از بیم آن انگشتان خود را در گوشهای خود از بیم صدای
صاعقهای که بدیشان نرسد و صاعقه آواز لیست هایل که با او آتش باشد بی زبانه دود که بهر جا رسد
بسوزد پس آن گروه انگشتان در گوش کنند برای پرهیز و نگاهداشت از خوف هلاک و بیم مرگ ای
هرگاه میر آتش از صدای توپ که ظلمت دود و رعد آواز و برق شعله میدارد از خوف مرگ انگشت در
گوش کند بعدالت سلطانی همین میخواهد که از عهده میر آتشی معاف باشد هم زهی عدل و مکرمت که
از جان بخشی یک نفس جمعی کثیر از مردم توپخانه جان بردند صدق الله عز و جل و من احیاها
فکانما احیا الناس جمیعا ش آیه مذکوره در سیپاره ششم بسوره مائده واقع گردیده اهر که
سبب بقای کسی شود بعفو از قصاص یا که منع از قتل یا رهانیدن از مهالک سبب جان باشد که سبب زندگی همه مردمان شده باشد
و مقصود ازین کلام سببیت از تعرض قتل و ترغیب حمایت نفوس جان است تعریف عدل و مکرمت بادشاه بهینه آیه که سبب جان
بخشی صلابت خان جمعی کثیر جان بسلامت بردند چرا که اگر صلابت خان میر آتش میگردید بجهت
کثیر از مردم توپخانه بقتل میرسید حالا که بادشاه از روی عدل صلابت خان را انجه مست با میر آتشی
سرفراز نکرد همه مردم توپخانه را مطابق حکم خدای عز و جل جان بخشی نمود و این مضمون هم خالی
از ظن نیست یعنی بلا از بان بادشاهی الفتح بیحی میدارند که اگر همراه صلابت خان مامور بجنگ
میشدند از دست اهل قلعه کشته میشدند کسی سلامت نمی ماند هم الحال ظن غالب این است که چون
بر همگنان یقین نیست که ثواب جهاد در نامه اعمال نایب ثبت خواهد شد یا در جریده افعال منوب عنه
ازین جهت بر نیابت خان مذکور اقبال و اقدام نمی نمایند ش این دوم مقوله مصنف
است منوب عنه نایب کرده شده از وی یعنی نیابت این ظن غالب یا قم این است که چون بر همه اهل
لشکر متیقن نیست که ثواب جهاد در نامه اعمال نایب یا منیب مندرج خواهد شد لهذا نیابت
صلابت خان قبول نمی نمایند هم از انجا که مستعدان عهد مبارک بمقتضای الناس علی دین

ملوکی هم مواظب اعمال مثوبه دینداری اند مولع بتحصیل حسنات از زهادت
وتقوی شعاری ش مستعد اسم فاعل استعداد بمعنی طلب عادت کننده مواظب اسم فاعل
مواظبت مولع حریص الناس علی دین ملوکهم قول ع است مردمان بر دین پادشاه خود اند یعنی از برای
اینکه در پایندگان عهد پادشاهی ای کسانیکه در عهد پادشاه موجود اند بسبب طاعت پادشاهی
مدام مواظبت اعمال نیک دینداری مینمایند و از زهد و پرهیزگاری حرص بنابر تحصیل حسنات میدارند
هم مردی زهد کیش عاقبت اندیش برای رفع معارضه خوف و رجای خویش از بی دانشمندی
باستفتا میگشت ش معارضه باهم مقابله کردن از راه نادانی یعنی تقصیر بود متقی
وزاهد لیکن در بیم و امید ثواب و عدم ثواب نایب با دل خویش معارضه دیگر میکرد و برای رفع
آن معارضه طالب فتوای شرعی گشت هم و دامی از رشته اعتقاد خود بافته صیاد وار در بیرون
شکار مسئله از هر کوچه و محله میگذشت ش [illegible] قضا ظاهر هم ناگاه بمجذوبی سالک
اتفاق ملاقاتش افتاد ش مجذوب سالک درویشی که همیشه در جذبه ماند و گاه گاه در سلوک
آید ایا آن زاهد که بنابر تحقیق مسئله ثواب و عدم ثواب در هر محله و کوچه میگردید ناگاه بدرویشی
که مجذوب سالک بود ملاقی شد هم غافل از این که عاقل نیست طلب سوال از آن حال کرد
ش ای زاهدان درویش مجذوب را عاقل و دانشمند دانسته از مآل حال ثواب و عدم ثواب سوال کرد و در
عاقل و غافل صنعت تجنیس است هم که اگر نایب صلابت خان مقتول شود درجه شهادت از دست
یابد اتر خان مذکور ش کاف بیان سوال یعنی زاهد از مجذوب این سوال کرد که اگر نایب صلابت خان
در جهاد کشته شود مرتبه شهادت نایب را خواهد بود یا خان مذکور را هم و بر تقدیر ثانی آیا تواند
بود که مردی حی و قایم در زمره شهیدان باشد ش این را هم فرض کردیم که در صورت قتل
نایب درجه شهادت بخان مذکور باشد لیکن این تواند بود که شخص حی و قایم در عالم از گروه شهیدان

باشند م مجذوب دیوانه اسلوب گفت در حیات شهیدان شکی نیست ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء ش آیه مذکوره در سیپاره چهارم سوره
نسا در شان شهیدان نازل شده ای نه شمار کنید کسانی را که در راه خدا بالصدق نیت قتل شده اند که ایشان
مرده اند بلکه ایشان زندگانند نزدیک رب خود بدان معنی که هر سال ثواب غزوه بدیشان میرسد یا
خاک ایشان را نمی خورد یا نمی شویند ایشان را چون سایر مردگان یا رد سلام زائران میکنند بدستور
زندگان یعنی مجذوب جواب داد که در حیات شهیدان که بموجب شرع شریف باشند هیچگونه شک نیست
چنانکه جناب رب العزت فرموده است م لیکن نه این قسم حیاتی که شخصی در دنیا باشد و عوض شخص دیگر
شهید شود ش ستمگرا که از قول اولست ای زندگانی برای شهیدانی که قرار داده هم آنها کسانی
اندکه بموجب شرع شریف در راه خدا شهید شده باشند نه این قسم زندگانی که یک شخص در دنیا موجود است
عوض او دیگری شهید شود نزدیک رب جل و علی معتبر باشد م و نیز جایز نیست که زید خود را در راه خدا
فدا کند و عمر با جور گردد زیرا که درین صورت ظلم لازم آید و ان الله لیس بظلام للعبید
ش بدانکه آیه مذکوره در سیپاره دهم سوره انفال واقع گشته و بدرستیکه الله تعالی ظلم کننده نیست بندهای
خود را ای این هم درست نیست که مثلا زید در راه خدا جان دهد و عمر عند الله اجر و ثواب یابد زیرا که
درین صورت ظلم بر جناب کبریا تعالی شانه لازم می آید و بموجب مضمون آیه مذکوره نسبت ظلم بحق تعالی
جایز نیست م این مقوله هیچ استماع میکنی که ما نحن فیه نیست ش چه برای تعیین مراد از مقوله گفتگوی
زاهد ما نحن فیه ای چیزیکه ما بآن در آن چیزیم یعنی گفتگوی که تو میکنی خلاف ماست ای من قابل شهادت
نایب و منیب نیستیم م بلکه استکشاف این است که اصل این جدال و قتال چه احوال دارد ش
ای بلکه ترا کشف این امر ضرور است که در حقیقت جدال و قتال را حال چیست یعنی با ابو الحسن جنگ شدن
درست است یا نه م و ثواب یا عقاب چهره نما از آئینه کدام یکی از فریقین ش چهره نمودن ظاهر شدن

فیقین تثنیه فیه بمعنی دو گروه و گشتن این جنی و جنب است که ثواب یا عذاب از گروه ابو الحسن
و عالمگیر بادشاه طرف کدام گروه ظاهر شود مراد اینکه درین جدال عذاب طرف عالمگیر و ثواب
طرف ابو الحسن ظاهر است ص سبحان الله مرات حیرانیم که مبادا اشتباه شهادت بر عکس مامول و نماید
یعنی از مقاتل بمقاتل رو ش سبحان الله کلمه تعجب و مرات بمعنی آیینه و آیینه حیرانی تشبیه ظاهر
کننده حیرانی مامول بمعنی امید رو نمودن ظاهر شدن مقاتل اسم فاعل و مقاتل اسم مفعول از باب
مفاعلت مراد از اول عالمگیر و مراد از ثانی ابو الحسن ای عجب این است که من درین حیرانم که مبادا
معشوق شهادت بر عکس امید شما ظاهر شود یعنی شما مقاتل شوید و درین جدال امید شهادت شما بدید
بر عکس آن شهادت بمقاتل یعنی قتل کرده شده ای ابو الحسن برد و دلیل این امر آینده بیان میکند
ص چه آیه کریمه وَاِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اقْتَتَلُوْا فَاَصْلِحُوْا بَیْنَهُمَا
فَاِنْ بَغَتْ اِحْدٰهُمَا عَلَی الْاُخْرٰی فَقَاتِلُوا الَّتِیْ تَبْغِیْ حَتّٰی تَفِیْٓءَ اِلٰٓی اَمْرِ
اللّٰهِ حاکم است باینکه هرگاه طرفین مقاتله مومنین باشد باصلاح ذات البین باید کوشید
و جوشن امان پیش تیغ شمشیر و نهنده و گیرنده جان نقد ان پوشید پس اگر طرفی بغی کند بر طرف دیگر
شمشیر قتال بر آن طائفه که باغی و ریزنده اند باید کشید و از خوان نعمت الوان پروردگار عالمیان
غذای غزا و شربت شهادت باید چشید ش چه ای علت ذات البین در میان نعم خط الفهم و تنفیر
و تفهیم تیغ خشم گرفتن بر زنده و گیرنده جان خدا تعالی غزا جنگ در راه خدا کردن و آیه مذکوره در
سیپاره بست و ششم سوره حجرات واقع شده ای اگر دو گروه از مومنان با هم کارزار کنند پس صلح
نمائید در میان هر دو طائفه [illegible] کنید ایشان را بحکم حق سبحانه تعالی پس اگر کسی ازین
هر دو زیادتی و ستم کند بر آن دیگری و از صلاح [illegible] نماید بحکم حق سبحانه راضی نشود پس قتال کنید با آن
گروه که بغی میکنند تا باز گردند بحکم [illegible] ای حالت شهادت مردمان ابو الحسن این است که [illegible]

مضمون آیه کریمه هنگام قتال درمیان دو گروه مومنین از غضب و قهر خدا تعالی غافل شده و حفظ
جان خود نموده اصلاح فیما بین هم ایشان باید داشت و اگر هنگام اصلاح یک گروه بغاوت نماید و نصیحت
مصلح نشنود پس قتال با آن گروه باغی لازم تا اطاعت امر حق نماید و این مضمون دلالت میکند بر
زیادتی و عدول عالمگیر از جاده صلح (ص) تا فضل آن منعم لی ظنت شعبان مائده رحمت بموجب
یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِن فَضْلِهِ سازدش منعم نعمت دهنده ظنت
بیگانگان مراد از آن باری تعالی عز اسمه شعبان صیغه صفت بمعنی آسوده مائده طعام چیده و آیه
مذکوره در سیپاره چهارم سوره آل عمران بشان اہل شہادت نزول یافته ای روزی داده میشوند
شهیدان از میوه های بهشت در حالتیکه خوش آیند بآن چیز که داد خدا از فضل خود که آن دولت
خوشنودی حق است و عطای که ورای آن متصور نیست ای بالغ بغاوت بر آن درجه شہادت
و غزا یابید تا بفضل خداوند حقیقی از خوان رحمت الهی مطابق مضمون نص محکم رزق داده شود
هم و ساقی میخانه شراباً طهوراً بمقتضای یُسْقَوْنَ مِن رَّحِیقٍ مَّخْتُومٍ خِتَامُهُ مِسْكٌ بجام
حصول کام نوازدش (ش) بدانکه آیه وسقاهم ربهم شراباً طهوراً در سیپاره بست و نهم بسوره دهر
مشرف ورود یافته و مراد از ساقی آن حق سبحانه تعالی جل شانه است و آیه دوم در سیپاره سیم
بسوره مطففین نزول یافته ای آشامیده میشوند یعنی بایشان می آشامند از شراب خالص سفید
خوشبوی مهر کرده آن را مهر او بجای گل مشک است ای بامانع یعنی شهید را حق تعالی شراب
خالص سفید خوشبو که مخصوص مقربان درگاه احدیت است عطا نماید هرگاه مانع یعنی بمرتبه شهیدان
دغازیان فائز شد پس مومن که از دست باغی کشته خواهد گردید بدرجه اعلی بدین مرتبه علیا خواهد
رسید هم در هیچ حالت بدلالت کلمه آسنادی یعنی بجانب مائل بتقریب بجهت شہادت بمرتبه شہادت تا
یا منسوب بعلم نتوان داد بلکه سخن در عصیان و عناد است که راجع بکیفیت (ش) قول یا بیواته شهاب

اول بمعنی گواهی و شهادت دوم بمعنی کشته شدن در راه خدای در حال مذکورة الصدر و اشاره
از جانب ما طرف عالمگیر است چرا که آن دیوانه از لشکر عالمگیر بود لهذا میگوید که بدلیل آیات قرآنی
النسبت یعنی طرف ما ای لشکر عالمگیر عاید بشود پس در صورت گواهی رشته شهید شدن نایب یا منیب
نمیتوانم داد بلکه تر آ تحقیق این امر باید کرد که عاصی و معذب از نایب و منیب کدام کس خواهد شد
ص با همچنان در اول وصف تو مانده ایم ش محیذو سب ما لکساجد از بیان کیفیت شهادت
این مصرعه شیخ سعدی علیه الرحمة در تعریف خداوند امی ای همه مردم با وصف این همه علم و دانش
و تحقیق و تنقیح مراتب حمد در بیان وصف تو همچنان مانده ایم که در ابتدا بودیم گویا هیچ نگفته ایم
پس حقیقت حال او سبحانه بوجه احسن میداند ص قبل ازین که کار به نیابت و اصالت رسد یا یاسی
سرآوردن و دادن بیان آید رانند بخوای وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ
النَّارُ در قدم اول بر که آتش رساننده است ش چون مجذوب اول کلام تا به گفته بود حالا
بمفصل بیان بنماید آیه مذکور در سیپاره دوازدهم[۱۲] بسوره هود آمده است میل مکنید بسوی آنانکه
ستم کردند پس بشمار برسد یعنی بشما برسد آتش دوزخ ای قبل از آنکه پادشاه کسی را نایب میر آتش
و یا میر آتش کند و یا کسی سردار آتشخانه گردد و کسی دیگر را نیابت خود دهد گوینده آیه مذکوره که حق جل
و علاست در قدم اول به دوزخ رساننده اوست یعنی مطابق مضمون آیه کریمه قبول کننده
عهده میر آتشی و یا نیابت آن از پیشتر دوزخی است ص آمدیم بر سر تحقیق و تشخیص یعنی ای عزیز
دانا و ای صاحب چشم بینا بدیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از ظاهر کن ببین که بر سر که آمده دعوی
چه بینش ش بصیرت بینائی دل و نظر بمعنی فکر و نگاه ظاهری و کاف اول بیانیه و کاف دوم
کنایه مجذوب میگوید که حالا من بر سر تحقیق و تشخیص لغاوت آمده است لیست حقیقت آن بیان سازم
ای عزیز دانا و صاحب چشم بینا خطاب بطرف مستفتی است یعنی ای از بینائی دل فکر کن و از بینائی

ظاهری قطع نگاه کن ای چشم ظاهری را گذاشته بچشم دل ببین که بسر کدام کس آمده دعوی
تو چیست ای بر شخصی که نامش ابوالحسن سید و مسلمان است بجنگ آمده و دعوی جهاد میدار سپر
بر این چنین کس جهاد نمودن بغاوت است تا اینجا کلام مجذوب تمام شد آینده مصنف میگوید هم مجلیکه خبر از
گفتار آن دیوانه نوبهار سخنوری و مجنون لیلی معنی پروری خانزاد درگاه معدلت گستری رسید جمعی
فرستادم که آن پریشان گوی رشیده بمحکمه سیاست ببرند و از تنبیه و تعذیر حلقه در گوش او کنند
تا هشیار گردد ش دیوانه نوبهار سخنوری و مجنون لیلی معنی پروری مجذوب خانزاد درگاه
معدلت گستری اقمست خان تنبیه خبردار نمودن و تعزیر آنقدر سیاست کردن حاکم که مصلحت دید
مصنف میگوید که هرگاه من شنیدم که آن مجذوب اینگونه کلام میکند گروه مردمان فرستادم که آن
بیهوده گوی را کشان کشان در محکمه سیاست برند و از تنبیه و سیاست چنان حلقه در گوش او اندازند
که هشیار گردد هم آن بیخبر شنید و گفت از کشاکشها که در زمان مصیبت شما بیان است هوشیار آن
همه دیوانه شدند اگر دیوانه هوشیار گردد چه مضائقه ش مراد از بیخبر مجذوب بازاره
طنز زیرا که شخصی که اینقدر بپایه مقدمات رسید او چه طور بیخبر بود آن مجذوب باخبر طلب خود شنید
حاضر آمد و گفت که در زمان حضرت پادشاه آنقدر کشاکش مصیبت گردید که دانشمندان همه
مجنون شدند اگر از کشاکش یک دیوانه که مراد از ذات خود باشد هشیار شود مضائقه چیست
چرا که انقلاب ماهیت همین معنی دارد که هر یک چیز از ماهیت خود برگردد هم گفتم سخن مخالف دین
و مباین آئین در دار الجهاد میگوئی نمی ترسی که بقصد ثواب تیر انگشتم ش مخالف و مباین
مترادف مصنف میگوید که بمجذوب گفتم که در دار الجهاد کلمات خلاف شرع میگوئی و نمیترسی
که بامید ثواب تیر اقل نمایم هم گفت آری از آن زمان که حیدرآباد موسوم بدار الجهاد شده قلعگیان
نیز بنیت تفرعن اند و طالب اجر غیر ممنون کل حزب بما لدیهم فرحون ش ممنون مفعول منت بمعنی

قطع کرده شده و اجر غیر ممنون اجر غیر مقطوع ای اجر علی الاتصال مجذوب بجواب مصنف گفت
که فی الحقیقت از تنبیه فوج عالمگیری حیدرآباد را محصور نموده بود آنجا بماند اهل قلعه نیز مسرور و مبتهج
اند و خواهان اجر علی الاتصال هستند و دلیل طلب اجر اهل قلعه آیه مذکوره است که بسیپاره هفتم و
سورهٔ انعام نازل شده ای هر گروهی با آنچه نزدیک ایشان است شادان و نازان اند و اعتقاد کرده که
حق است یعنی مجذوب گفت که چون از کلام الهی ثابت است که هر گروه با آنچه نزدیک ایشان است شادمان
اند و حق میدانند پس اهل قلعه نیز جنگ با عالمگیر پادشاه جهاد میدانند و امیدوار ثواب اند مصنف گفتمش ای
دیوانه یا مالیخولیا داری بحکم وَلَیْسَ عَلَی الْمَرِیْضِ حَرَجٌ مواخذه نیست در حالت بیماری ش
مالیخولیا قسمی است از سودا که شرح آن سابق گذشت و آیه مذکور در سیپاره هفدهم در سوره نور نازل
شده ای نیست بر بیمار گناهی امام واحدی رحمة الله علیه آورده که مندرستان با مریض و اعمی و لنگ
هم کاسگی نکردندی و این درویشان هم بتوهم عدم رضای ایشان محترز بودندی فیما این آیه نازل
شد مصنف میگوید که در جواب مجذوب گفتم که ای دیوانه تو بیماری مالیخولیا داری لهذا آنچنین کلمات
خلاف شرع میگویی و بحکم الهی درین حال مواخذه نیست هم لیکن چنانچه بر وزن پیش من باشی تا بهره
که از علم طب دارم در علاج سوداییت بعمل آرم ش یعنی فقره ظاهر هم خندید و گفت که وقت
در طبابت معاوهم که اعتقاد به سودا ی من الم ... ش یعنی فقره ظاهر هم مزاج من سودا
حاشا و کلا و کیف و این ش در سوداییت یا یا مصدری و حاشا و کلا کلمه استبعاد بمعنی نه چنین
است کیف بمعنی چگونه و این بفتح همزه و سکون یای تحتانی بمعنی کجا ش یعنی فقره ظاهر هم اسبابا
و علامات مالیخولیا و اوضاع و اطوار من فرقی دارد که بعد المشرقین ش که بعد المشرقین
اسم مثل و در بین مشرق و مغرب است این ضرب المثل عرب است به بسیار دوری است یعنی آثار و علامات
سودا از اوضاع من چنان دور است که مشرق از مغرب هم چشم بکشا که علامتی در طلیعه میابیم

پیدا نیست شش حاصل یکسر از دل سکون تابی نشیب نگل و بنیه یافتم تنها دوا فیروزشتن خیز یعنی ای نعمت خان
هیچ تحتا ببین کر در صورت و شباهت من هیچ نشان سودا ظاهر نیست هم لب به بند که اماراتی در بشره
و سیمای من هویدا نیست ش امارت بفتح اول نشان بشره بفتحتین ظاهر پوست آدمی و حیوان و پوست روی
مردم و بالا بهمله و سیما بعادت و چهره یعنی ای نعمت خان خاموش باش که کدام نشان جنون از چهره من عیان
نیست هم من کی تمام شب از وسواس بیدارم تا نبینا رق و یبوست سودا شود سبب ازام
ش وسواس جمع وسوسه تحقیقینا از باب تفعیل خشک گردانیدن ارق بفتحتین بمعنی بیخوابی و یبوست خشکی از بخوابی
و سودا خشکی دماغ لاحق حال میشود یعنی از کثرت وسوسه ها من تمام شب بیدار ماندم که خشکی مراق
و جنون سبب عارضه من شده باشد و این طنز بر عالمگیر است که از کثرت وسواس تمام شب بیدار میماند
هم نه کار و بار عالم را از جزئی و کلی بی مشوره مستشار و بدون مصلحت یا تدبیر کار بر خلاف نص
وشاورهم فی الامر تنهائی کفیلم ش شوره مشوره کردن مستشار طلب مشوره کرده شده
ای کسیکه از و مشوره گیرند و مدبر صاحب تدبیر و آیه مذکور در سیپاره چهارم و سوره عمران در شان
صحابه رضی الله عنهم در قصه جنگ احد نازل شده ای مشوره نمای در کاریکه از حق تعالی حکم
جزم دران صادر شده اما ملا کلبی گوید که مشاورت مخصوص بوده با امور محاربه و مقابله با کفار فاذا
عزمت فتوکل علی الله یعنی چون قصد کاری کردی بعد از مشاورت پس توکل بر خدای
کن نه بر مشاورت یعنی من آنچنانم که تمام کار و بار دنیا را بدون مشوره و تدبیر مدبران و مستشاران
تنها کفیل شده باشم و خلاف حکم خداوند جل و علا که بنا بر استشارت است بعمل آورده باشم هم کر افراط
حرکات نفسانی اخلاط بدنم را محترق میسازد ش مراد از حرکات نفسانی فکر و اندیشه و از
افراط فکر و اندیشه اخلاط بدنیه محترق میگردد ای کار و بار عالم را تنها کفیل شده ام که از کثرت
اندیشه و فکر اخلاط بدن من محترق شده باشد هم و نه از کم خوری و ریاضت خود را تکفیل جسمی

الدنیا والآخرة کرده ام تا غنای بدنی رطوبات اصلیه تمام را تحلیل برده بدق شیخوخت تم
انداز وبش آیه مذکور در سیپاره هفتم سوره حج واقع گشته در حق شخصی که یکی از یهود ایمان
آورده نابینا شد و دیگر بلاها بایش رسید آمده با حضرت رسالت گفت من دین اسلام را شوم گرفته ام ترا
اقاله کن حضرت جواب داد که ان الاسلام لا یقال بدرستیکه اسلام اقاله نمیشود و یهود
مرتد شد این آیه آمد که هر که از دین برگشت زیان کرد در دنیا که بیمار و نابینا شد و زیان کرد
در آخرت که عملهای او نابود شد دق شیخوخت تپ دق پیری که مرا کسب باشد و از کمال محنت
بدنی رطوبات بدن تحلیل شده دو عارضه دق شیخوخت عارض میشود و این مرض از ترک طعام
ریاضت کشی کرده خود را از کار دنیا و عاقبت کرده ام کرا و میت دیگر نمانده تپ دق
پیری لاحق حال شده باشد یعنی بر صفت هم در یاد تمام است هرگز از امر فاذا عزمت
فتوکل علی الله غافل نشده ام که بنای کار را بر تسویل و تشویش گذارم تا موجب تشویش
حواس گردد و رنگ اختلال ذهن بر دیش آیه مذکور در سیپاره چهارم سوره آل عمران نازل
شده و شرح آن سابق گذشت تسویل از باب تفعیل به دو سین مهمله بمعنی وسوسه کردن و تشویش
بهر دو شین معجمه فکر و پریشان گردانیدن توزیع بمعنی پریشان ساختن رنگ ریختن ساختن رنگ
و قایم کردن رنگ نیز بر خلاف آن رهم بمعنی بنیاد و قایم کردن یعنی من همیشه موجب حکم الهی
توکل بر خدا نموده کارها کرده ام و از آن غافل نشده ام تا وسوسه انگیزی و فکر حواس مرا پریشان
نماید و خلل در ذهن پیدا شود و هم هیچگاه مصداق ترکت الدنیا للدنیا نگشتم تا نقش حرص
و آز با منزل روح در جوف دل نشیند و تبخار خبط دماغ از آتش شهوت کلیه ام نخیزد ش ترک الدنیا
للدنیا ای ترک دنیا برای دنیا و مراد از آن ریا کاری است یعنی دنیا را ترک کرده در گوشه نشستن
تا اهل دنیا زاهد و عابد دانسته چیزی دهند و مقام روح در جوف دل است کلیه کاف عربی مضموم

وبای تحتانیه منقوطه یعنی گردم که شهوت تعلق از دوار دو خبط دماغ ای خلل دماغ ای گاهی بطریق
سبکاری و بیاری انزک نادم که نفس حرص و هوا در میان دل من مانند جان نشیند و از آتش شهوة
بخار خلل دماغ بلند شود و بعض بجای کلبه کلبیه بیای موحده و یای تحتانیه خوانده اند یعنی منسوب
بشهوت کلب که آن مشهور است هم ای شور طبع بی نمک گفتار اگر وقوفی بر طبابت داری حق نمک بجا
آرش شعر طبع طبع شور دارند بی نمک گفتار کلام بی مزه گویند خطاب بمجذوب مصنف ای
اینهمه آثار و علامات جنون که بیان کردم در من هست در بادشاه که تو کرا و مستی هست یعنی
اگر ترا در فن طبابت وقوفی هست بعلاج خبط بادشاه حق نمک ادا کن هم که هر سطر عبارتم نبضی است
ملتوی با باطن خمسه حواس باطنی ادراک کن تا دریابی که سوء المزاج مفرد کجا جهل مرکب است و تفرق
اتصال ظاهر و باطن و اختلال اعصاب مدرکه کرا سبب **ش** کاف علت نبض ملتوی نبض پیچیده کرا حوالش
بدشواری تمام معلوم شود و صورت نبض و سطر یکی است انامل جمع انمله یعنی انگشت حواس خمسه
باطنی حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه سوء المزاج مفرد که آنرا سوء المزاج غیر مستوی هم خوانند مرضی باشد که در یک
عضو یابد مثل دق و جهل مرکب اعتقاد غیر مطابق واقع است و هر آئینه مستلزم اعتقاد است با آنکه
او عالم است تا همچنانکه نداند و نداند که نداند ازین جهت آنرا جهل مرکب خوانند چنانکه اطبای یونان
از معالجه امراض مزمنه عاجز اند اطبای نفوس از دوای جهل مرکب عاجز میدارند تفرق اتصال مثل
خراشیدن جلد بدن که آنرا خدش گویند و خراشیدن لحم که آنرا جراحت گویند و شکستن استخوان قوه
مدرکه قوت ادراک که آدمی هر چیز را از آن دریافت نماید ای هر سطر عبارت من مثل نبض ملتوی است که
ادراک آن بدشواری تمام میشود پس باید که بپنجه حواس خمسه باطن خود یعنی بکمال توجه باطنی دریافت
کن تا ترا دریافت شود که عارضه سوء المزاج مفرد کدام جا جهل مرکب است و تفرق اتصال ظاهر
و باطن و خلل در اعصاب قوة دراکه کدام کس را سبب است ای از عبارت سابق که بیان کردم

غرض من آنست که بادشاه عالمگیر مرض جهل مرکب بتفرق اتصال ظاهر و باطن و خلل در قوه مدرکه میدارد لهذا که مرا مجنون میدانی غلط است **مصرع** **رباعی** ای مرد طبیب از پیدرو بیدرد مرا ازگرمی دل گفتی و خود دل سردی سر آری همه را از قید علت بیرون را از علت قید گریه آی مردی **شرح**

گرمی دل مراد مرض گرمی دل و دل سرد یعنی بی محبت و کبیده خاطر علت سبب بیماری و از قید ثانی مراد تعلقات دنیوی یعنی ای طبیب حال گرمی دل من بیان کردی و بازی محبت هستی که علاج آن نمیتانی همه مردم را از قید بیماری و مرض نجات میدهی اگر تو از بیماری تعلقات دنیوی نجات یابی دانم که مرد هستی تا اینجا تلازم طرفی بحث مجذوب تمام شد حالا مصنف از آن گریز یافته بمطلب دیگری می پردازد **مصرع** بهر حال کلام مجاذیب مجانین لیاقت آن ندارد که گوش هوش متوجه شود انسب آنست که قدم وقایع رقم تا اخبار دیگر پردازد **شرح** مجاذیب جمع مجذوب مجانین جمع مجنون مستی فقره ظاهر **مصرع** درین ولی چون آب تیغ بها دران ساگر فیروزی مظاهر ایشان جوابهای خشک دل سردان آبی از نیابت صلابتخان سینه شد چنانکه قطره وار بگلوی غنیم بی آبرو نرسید آن فرقه تشنگی غالب باشد کلب کلب در بادیه ضلال عطشان بودند و غضب مشابه عذاب قبطیان بر آن گم گشتگان تیه عصیان نازل و که بجای آب تیغ تیز خون آشام کارشان انجامید **شرح** جواب خشک مراد از جواب نامناسب ایلچی ابا کننده و سبب و دست آب تیغ بسته در نگار آلوده میگردد قطره وار مقدار یک قطره کلب سگ کلب بفتح اول و کسر ثانی نام بیماری که سگ را عارض میشود و از آن دیوانه میگردد و گرسنگی و تشنگی عارض میشود و نمیخورد و نمی آشامد و مضطرب میگردد و اگر کسی را بگزد مثل آن سگ دیوانه میشود و ضلال گمراهی عطشان تشنه قبطی قوم فرعون که بعذاب الهی گرفتار شده بود و شرح آن سابق گذشت تیه بمعنی صحرا خلاصه مطلب آنکه چون اهل لشکر بادشاهی بسبب یافتن جواب خشک یعنی نامناسب از اقبال نیابت صلابتخان

جنگ را موقوف کردند مردمان ابوالحسن بمیدان جنگ می آمدند و کسی از لشکر با ایشان نمی جنگید و آنها
مانند سگ دیوانه در بادیهٔ گمراهی گشته میدویدند و بسبب عدم جنگ برنگ قوم قبطی بر ان گم گشتگان چون
صحرای عصیان یعنی اهل قلعه غضب نازل بود که بجای آب شمشیر که در طلب آن می آمدند دشمنی یافتند خون
جگر می نوشیدند هم امروز که روز جمعه بود خطیبی بر منبر آمده بعد از ادای خطبهٔ مقرری بنام نامی
و اسم سامی حضرت عالی مرتبت زاده الله شرفاً و قدراً خطبهٔ جدید مشتمل محامد ذات سعید بطلاقت
لسان و ذلاقت زبان بمعرض بیان در آورد نقش طلاقت روانگی و ذلاقت تیزی و معنی
فقره ظاهر هم چنانکه سوادی اثار بروی صفحه میسد نقش اسواد خطبهٔ جدید
نوشته میشود و آینده بیان خطبه هم ایها الناس اعلموا ان الله انزل
علیکم بلاءً حسناً فاشکروا و الجعل الخلافة من هذا السلطان
العادل عن الحق المشفق من طریق العدل و الاحسان
وهو الامام من الائمة فقاتلوا کما قال الله عز و جل بامره وان
دعوتم علیه لم یکن صورت الذنب فقطعاً ش ای
مردمان بدانید شما بدرستیکه خدا نازل کرد بر شما امتحان و نعمت نیک را پس شکر کنید بجهت
گردانیدن خلافت ازین سلطان عدول کننده از حق و ترسنده از راه عدل و احسان
و او امام ست بجمله ائمه پس قبول کنید چنانچه گفت خدای غالب و بزرگ بر امر خود و از ان قول
مراد اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم هست یعنی بادشاه شما
اولی الامر ست و اطاعت اولی الامر بموجب حکم الهی واجب و اگر دعوت بکنید ای مردمان برابر
باقی نخواهد ماند برای شما صورت گناه هرگز و در لفظ بلا و عادل و مشفق ایهام ست بلا بمعنی نعمت
و مصیبت عادل اگر از عدل ست بمعنی عدل کننده و اگر از عدول بمعنی تجاوز کننده و مشفق بمعنی

شفقت کننده و ترسنده و همچنین لفظ قابلوا اگر از مقابله بمعنی اقبال است معنیش قبول کنید یا بگیرید
و اگر از مقابله بمعنی با هم رو برو شدن است بمعنی مقابله کنید با یکدیگر و در بعض نسخ بجای قابلوا قاتلوا
از مقاتله و قتال واقع شده یعنی قتال و جنگ کنید با اعدای او و نیز ایما است که جنگ کنید با چنین
پادشاه که شما را در بلا افگنده و تجاوز کننده از حق و رسنده از عدل است م ای مسلمانان پادشاه
پناه دین است و بحکم فاعبد ربک حقیقت نمای یقین ش یعنی آنکه آیه و اعبد ربک
حتی یاتیک الیقین در سیپاره چهاردهم بسورهٔ حجر وارد شده عبادت کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید
ترا مرگ ای پادشاه با چنین دین پناه است که مطابق حکم حق سبحانه عز و جل تا دم مرگ از عبادت
پروردگار باز نخواهد ماند م از آنجا که خاطر الملکوت مناظر و طبع تقدس مظاهر متوجه به مرضیات الهی است
مجاری احوال بندگان مطابق نصوص قرآن مجید و موافق فحوای آیات فرقان حمید و معمور
بقوت و قدرت پادشاهی ش مجاری جمع مجری بمعنی جاری کرده شده مراد آنکه احوال بندگان
روز و شب میگذرند و یعنی بدین سبب که مزاج پادشاه متوجه به مرضیات الهی است احوال جمله بندگان
سلطانی عمل کرده شده مطابق مضمون آیات قرآن مجید و فرقان حمید از زور و قدرت پادشاهی است
م اکثر تاویلات و تسویلات آیات متشابهه در عهد نجیب مهد از قوه بفعل رسیده و اهل مجمع کمالات
بتوجیهات مول از تفسیرات گردید ش آیت متشابه آیتیکه دران چند معنی متشابه شوند و محکم
ضد آن و ابو منصور ماتریدی رحمة الله تعالی فرموده که عقل بیان محکم مینماید و در متشابه بعید و
نقل و عقل کردن نمیتوانند ای در زمانه پادشاهی آیات قرآنی که باتفاق جمیع علمای دین متشابه بود
تاویل و تسویل آن گردید و اکثر آیات محکم که دران علمای دین را هیچ تشابه نبود بدلایل لا یحصل ما یا
تاویل کرده شده در تفسیرات نوشته شد و آینده بیان آن میکند م جمله این که بعنایت بی‌نهایت حضرت
خلیفه زمان این سعادت بی‌پایان و رحمت فراوان نصیب بندگان آستان شد که از محبت الهی محروم

نشوند زیرا که حق جل و علا میفرماید إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ ش بدانکه آیه
مذکوره در سیپاره بیستم و سورة القصص در قصه قارون نازل گشته وقتیکه قارون مال دنیا بسیار یافت
و بآن نازان گردید و مومنان با او از روی نصیحت گفتند لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین ای قارون
شادی مکن بمال دنیا بدرستیکه خدا دوست نمیدارد فرح کنندگان را یعنی بطر کنندگان را من جمله تاویلات آیات
قرآنی یکی این است که بادشاه میداند که جمیع بازماندگان و شهیدگان سلطانی بسبب داشتن مصیبت
و تکلیف درین مهم حیدرآباد مطابق بمضمون آیه مذکوره نصیبه یاب رحمت الهی شده اند و نمیدانند
که مطلب بالعکس است الهم پس این جمع پریشان که دور از اوطان و بی نصیب از خانمان و مهجور
از فرزندان و درمانده آب و نان و همیشه در خوف جان اند کی روی فرحت دیدند و کجا نفسی براحت کشیدند
ش معنی فقره ظاهر الهم لاجرم بمفهوم مخالف محبوب حقیقی گشتند ش مفهوم مخالف آیه
کریمه ان الله لا یحب الفرحین این است که اندوهگاران را خدا دوست میدارد پس بدین سبب
بندگان بادشاهی محبوب الهی شدند و ایهام اینکه ایشان که محبوب حقیقی خود را امیدانند مفهوم
مخالف ایشان است زیرا که ظالم اند و ظالم محبوب خدا نمی توانند شد الهم دیگر اینکه بشارت فقیر
بشارت مغفرت است حق از تمامی عباد حق اند کما قال الله سبحانه اعظم شانه وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ
مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ
وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ
إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ
وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ ش این آیه در سیپاره دوم سوره بقره نازل
شده امی و هر آئینه می آزمائیم شما را یعنی با شما معامله آزمایندگان میکنیم و گرنه بعلم ما هیچ پوشیده
نیست و آن آزمایش بچه چیز است بچیزی اند که از بیم دشمن و ترس او گرسنگی بقحط و تنگی و نقصان

بعض مالها که تاراج حادثات میرود و نقصان در نفس ها به بیماری و ضعف و شیب و نقصان
میوه ها با فات سماوی و آراضی یا مرگ فرزندان که ثمره باغ دل اند و بشارت ده مر صبر کنندگان را
بهر کرامت که ممکن است آنانکه چون برسد ایشان را دشواری و زحمتی گفته اند هر جا و نه مکروهی که رسنده
رارسد مصیبت است و آن صابران در آن وقت وقوع مصیبت میگویند با زبان خداوندیم اقرار است
بانقیاد حکم قضا و انصاف تسلیم برضا و ما بسوی حق باز گردندگانیم اعتراف است ببعث و نشور
آن گروه که در مصائب جمع بکلمه استرجاع مینمایند بر ایشان است رحمتها از پروردگار ایشان و نعمت
و گفته اند بهشت نیز بشارت است رحمت گفته اند و آن کسان ایشان اند نه غیر ایشان راه یافتگان
برضا و تسلیم با کلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم است خطیب میگوید که دیگر سعادت نصیب
بندگان بادشاهی این شد که بموجب نحوای آیه مذکوره سزاوار رحمت و مغفرت شوند هم انها
اظهر من الشمس و امین من الامس که سعادت اندوزان رکاب نصرت انتساب جمیع مراتب مذکوره
مبتلا شده اند و چندین سال است که بسبب او قتل عام آنا فانا در زبان و دل کسان ایشان انا
لله و انا الیه راجعون این بهدایت خطاب سبحانی رحمت ربانی منهای گشتند
تا بیاد معنی فقرات ظاهر هم سزد که ذات تقدس آیات بحکم تخلقوا باخلاق
الله این ناشکوران کفور بیخردان بناز و نعم مغرور را بجزای عادت مشارکت در بلای مصیبت
و مصایب انداخته باشد. شرح: تخلقوا باخلاق الله حدیث شریف است ای
اخلاق کنید مثل اخلاق خدا و مراد از آن عفو و رحم و پرده پوشی و جمیع خلق بهر کس است یعنی
شما را باید که بخوبی های خدا آراسته گردید چه بنده کامل آنست که باخلاق الله خود را متحلی نماید و مراد از
ناشکوران کفور بیخردان بناز و نعم مغرور امرای پادشاهی خطیب میگوید سخنان مذکوره القصد مراسم
جناب بادشاه را سزاوار است که امرای بادشاهت که کفران نعمت بادشاهی کرده بناز و نعمت مغرور

بودند بسبب عدم شکرگزاری در بلای صعوبت و مصاربت انداخته باشند تا ایشان از ناسپاسی باز آینده
آینده علت آن بیان میکنند هم چنین در عهد راحت مهد حضرت سلطنت اعلی فردوس آشیانی که در
شاهجهان آباد بودند و بکمال فرحت و فراغ در مجالس و دیوانخانه تفریح نهر و باغ و اکل و شرب اطعمه
و اباغ مینمودند لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ
كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ
شش چنین برای علت و مراد از حضرت سلطنت اعلی فردوس آشیانی شهاب الدین
شاهجهان صاحبقران ثانی است اطعمه جمیع طعام و اباغ پیاله بطریق لف و نشر مرتب و آیه مذکوره
در سیپاره بست و دوم سوره سبا واقع شده بدرستیکه بود مر اولاد سبا بن یشجب بن یعقوب
بن قحطان را در مساکن ایشان علامتی و دلالتی بر وجود صانع و قدرت کامله او دو بوستان از
راست و چپ منازل ایشان اگرچه از هر طرف باغ بسیار بود اما از تقارب اشجار همه مشابه یک
باغ مینمود گویا است پیغامبر ایشان را که بخورید از روزی پروردگار خود و شکر گویید مر خدای را
... این شهر که خدای سبحانه شما را در وی روزی میدهد شهری پاکیزه است و پروردگار روزی
دهنده و آمرزنده هر کسی که از شرک توبه کند کثرت میوه شان بجایی بود که اگر ظرفی بر سر نهاده
در زیر درختان گذشتی آن ظرف پر میوه شدی بی آنکه دست باز کردی و پاکیزگی شهر بمرتبه بود
که در آنجا پشه و کیک و کژدم نبودی و شپش در جامه نیفتادی و اگر غریبی در آنجا رسیدی شپش که در جامه
او بودی بمردی این امرای پادشاهی در عهد شاهجهان پادشاه در شاهجهان آباد میبودند و بکمال
مسرت و سرور در مجالس و دیوانخانه سیر نهر باغ و خوردن طعام لذیذ و نوشیدن پیاله شراب مینمودند
و از فرط عنایات الهی ایشان را باغها مثل باغات قوم سبا بود هم بعد از آنکه کفران نعمت و ترک
شکر رحمت بجا آوردند حضرت خلافت آیات بمناسبت سابه بدانت این جبید مر ... را حث ... سبحانه

و مطلعون سنان مکافات کردند **ش** مراد از حضرت خلافت آیت با مناسبت سایه بذات عالمگیر
است ای چنانکه سایه را بالذات بصاحب سایه مناسبت باشد همچنان حضرت را با خلافت مناسبت
است عبید بر وزن فعیل جمع عبد و مرید بفتح میم بمعنی سرکش و مراد از عبید مرید امرای بادشاهی
یعنی بعد آنچنان ناز و نعمت هرگاه ازیشان کفران نعمت بظهور رسید جناب عالمگیر بادشاه
این بندگان بادشاهی را نشانه تیر مجازات و مطعون سنان مکافات بسبب آوردن در مهم
حیدرآباد گردانید بار دیگر ازیشان ناسپاسی بمنصه ظهور رسید اشاره کفران نعمت و ترک شکر طرف امرای
شاهجهانی بدان سبب است که هرگاه شاهجهان بادشاه داراشکوه خلف اکبر را ولی عهد نمود
برادران داراشکوه برهم گشته فساد کردند و آخر الامر اورنگ زیب که هم شریک آن فساد بلکه خمیر
مایه همه مفسدات بود بر همه غالب آمده بر تخت سلطنت نشست و شاهجهان را محبوس نمود **م**
چنانکه اکنون اگر آبی باشد همانست که از سر میگذرد و هر جا سبزه بنظر در آید زر قدم [illegible]
یا کنار صحرائی که کلاغش میخورد **ش** مراد از آب تیغ است که از سر میگذرد [illegible] سبزه الدل
نهر است و زر قدم پایمالان یا کنار صحرائی که غذاسی زاغ است و در ویرانه ها میباشد [illegible]
سبزه باغ هم صدق الله تعالی فَاَعْرَضُوْا فَاَرْسَلْنَا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ
وَبَدَّلْنٰهُمْ بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ ذَوَاتَیْ اُكُلٍ خَمْطٍ وَّاَثْلٍ وَّشَیْءٍ مِّنْ سِدْرٍ
قَلِیْلٍ ذٰلِكَ جَزَیْنٰهُمْ بِمَا كَفَرُوْا وَهَلْ نُجٰزِیْ اِلَّا الْكَفُوْرَ **ش** آیه مذکور در
سیپاره سوره مذکور در باب خرابی کفران نعمت قوم سبا نازل گشته بدانکه در حدیث شریف
است که سیزده پیغمبر بقوم سبا آمد همه را تکذیب کردند پیغامبر آخرین در زمان بادشاه ذی الاذعار
ابن حبشان بعد از رفع ادریس علیه السلام آمد و او را بسیار رنجانیدند حق سبحانه تعالی موشهای
دشتی در زیر بند آب ایشان پدید آورده بفرمود تا بند آب را سوراخ کردند و نیم شبی که همه ایشان

در خواب بودند بند شکسته شد و سیل در آمده منازل و حدائق مغمور گشت و بسیاری از مردم و چهارپایه
هلاک شدند چنانچه فرمود حق تعالی بزرگ شده چون اعراض کردند پس فرستادیم بر ایشان سیل صعب
و گفته اند عرم نیز آب بسته یا نام وادی که آب از آن آمد یا اسم موش دشتی که بند آب سوراخ کرد
و بدل دادیم ایشان را باغهای ایشان دو باغ خداوندان میوه های تلخ و شور که و چنین موضع
را خبت گفتن مشاکله است و چیزی از کنار اندک یعنی دران شوره زارها اندک کنار دادیم تا یاد کنند
از آن میوه های فوت شده این عذاب پاداش دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت ورزیده
رسل کافر شدند و آیا پاداش میدهیم مگر ناسپاس اجزای عبادت مومن و کافر را و مجازات خاصه
کفار است ای خطیب بنا بر تصدیق کلام خود گفت که راست گفت خدای بزرگ و آیه مذکور را تمام
خواند و درین مضمون نوعی طعن است که چنانکه حق سبحانه تعالی قوم سبا را مجازات کفران نعمت
داده بلا گذشته هم بلا زبان خود را بعوض ناسپاسی و چنین مصیبت انداخت هم (در آن) سُبحانَ
اللهِ وَالحَمدُ لِلّهِ وَلَا اِلٰهَ اِلّا اللهُ وَاللهُ اَکبَر (شرح) معمول خطباست که بهنگام
[illegible] نصیحت و وعظ تسبیح و تحمید و تکبیر هم میگویند هم زهی دینداری و چه نازیبا شعاری که هرگاه
امیدی بمغلوب شدن عصات بدذات بهم میرسد و نزدیک میشود که خس و خاشاک وجود نابود
این ملاعین بآتش قتال و نائره جدال بخاکستر جلا میگراید خاطر غازیان دلسوخته صیقل گردد
نظر برین حسن تدبیر که مبادا جهاد آخر شود و بقیه عمر بی غزا گذرد فی الحال ای جهان آرای نخ آب
طلب و صواب مطلب متعلق صابت ضمیر تقضا تدبیر که منطوق تَعصِمُ مُراعاتُها الذِّهنَ
عَنِ الخَطاءِ فِی الفِکرِ (شرح) مشکل است یعنی الانتاج از مقدم سرداری طفلی چنانکه نادیده و تالی کوچک
فوجی گریزد و رزیده ترتیب میدهد که نتیجه قضیه منعکس باشد (شرح) عصات جمع عاصی مراد از مردمان
ابوالحسن و ملاعین جمع ملعون این هم مراد از مردمان ابوالحسن مرایا جمع مرات بمعنی آئینه و از

وازخاکستر آئینه را جلا میدهند رای موصوف جهان آرای ثواب طلب و صواب طلب صفت مراد
از رای بادشاه ثواب ضد عذاب و صواب ضد خطا منطق نام علمی که از مراعات آن ذهن از خطا
در فکر سالم میباشد اصابت یعنی رسانیدن صواب سانی ضمیر بادشاه را منطق قرار داده و قضا
تدبیر صفت ضمیر است و کاشف صفت منطق ضمیر ارباب منطق در صفت علم منطق نوشته اند که
تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر ای نگاه میدارد مراعات آنها منطق ذهن را از خطا در فکر بدیهی الانتاج
نام شکل اول از اشکال منطقیه که انتاج آن بدیهی است و اشکال باقیه را العلماء فضلا و رجوع کرده نتیجه برمی
آرند چنانکه العالم متغیر وکل متغیر حادث شکل اول است پس نتیجه آن العالم حادث است برامدن مدعا که
مکرر باشد و این را بدیهی الانتاج هم از انجهت گفته اند که در برآوردن نتیجه اش ذهن را احتیاج نمیشود
مقدم جمله اول تالی جمله ثانی در قیاس شرطیه مثل اذا کانت الشمس طالعة این جمله را مقدم گویند و النهار
موجود این جمله را تالی گویند خطیب میگوید که چه قدر خوب است میدارمی ور زید شعار سپاه بادشاه است
که هر گاه امید میشود که مردمان مخالف مغلوب شوند و در عرصه قریب از آتش قتال و جدال خس
و خاشاک وجود اهل قلعه سوخته خاکستر شود تا آئینه دل غازیان لشکر بادشاهی از ان جلا گیرد یا انتها
را جبال یعنی میشود که مبادا این جهاد آخر شود و هم باقی بماند بی جنگ کفار بسر گردد و از ثواب
باز مانیم لیس فی الفور منطق رای بادشاه که موصوف بصفات مذکوره است یک شکل بدیهی الانتاج
بمقدم یعنی جزء اول قضیه سرداری طفل جنگ نادیده و تالی یعنی جزء ثانی قضیه که ما سپاه فوج گریز آورده
ترتیب میدهد یعنی طفل نا تجربه کار را سردار فوج گریز نموده بر مهم قلعه نفرستاده باشند و قضیه که فتح قلعه
منعکس گردد یعنی فتح قلعه نشود و مدت العمر این جهاد پیش باشد هم و سامعه میباید که اگر بنا این لطیفه
اسلم نظر قدس اثر باشد به عالمیان ظاهر است که زمام یافتن بعرصه کارزار و عنان نظم و نسق کار و بار
بکف اختیار و قبضه اقتدار بسر یکیا نشدگان آزموده کار اگر عطا میشود و باندک زمانی مرام بانجام

رسیده بود شعر ایها الناس این سخن را دریافت نمایید که اگر این لطیفه یعنی آخر شدن جنگ
بادشاه را پیش نهاد نیست همه اهل عالم میدانند که اگر اختیار امور کارزار بهر کیا از بندگان جنگ
آزموده میداد تند در اندک مدت قلعه فتح میگردید هم آری در خبر است که افضل الاعمال احمزها
شعر حال الیا خطیب تصدیق ثواب رنج و مصیبت جهاد مینماید ای فی الواقع در حدیث شریف آمده
که افضل الاعمال احمزها یعنی بزرگ ترین اعمال سخت ترین اعمال است ای هر قدر رنج و مصیبت
درین جهاد خواهد شد همانقدر ثواب از جناب ایزدی حاصل خواهد گردید هم همانا انعطاف
زمام اراده از طریق آسان لایق بجانب شکال ترین طریق محض بجهت افزونی حسنات است شعر
شفتی فقره ظاهر هم الحمد لله والمنة که تمادی ایام در تحصیل مثوبات بطریق متعذر تدارک فتوحات
سابقه کرده باهلیت تمام کیفما اتفق رو یداده بود و نسبت باین فضایل عبادات و جلایل حسنات
از قبیل حسنات الابرار سیئات المقربین بود ان الحسنات یذهبن السیئات شعر تمادی
بنهایت جز رسیدن و گذشتن در ازی کیفما اتفق محاوره عرب بمعنی بهر نوع که اتفاق افتاد
حسنه بار و فریب حسنات الابرار سیئات المقربین حدیث شریف است یعنی نکوئی خلق با گناه مقربان
خدا برابر است و آیه ان الحسنات یذهبن السیئات در سیپاره [١٢] دوازدهم بسوره هود واقع گشته بدرستیکه
نکوئی یعنی نماز پنجگانه میبرند و محو کنند بدیها را که غیر کبایر باشد و این آیه در قصه عمرو ابن غزیه رضی
واقع شده که خرما میفروخت زنی صاحب جمال را که بخرما خریدن آمده بود گفت که خرما خوبتر
در خانه است چون زن بخانه وی در آمد عمرو او را تقبیل نمود و فی الحال پشیمان شده در مجلس حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آمد گریان از حال گذشته بعرض رسانید این آیه فرود آمد و در حدیث
شریف آمده که از نمازی تا نمازی کفارت گناه های است که در میان ایشان واقع شده باشد
چون از کبیره اجتناب نماید یعنی بادشاه در زمانه سابق که جنگها کرد و بسهولت و آسانی بهر نوع بکر

و فریب که شده رو داد در ان جنگ تحصیل ثواب نگردید گویا این ابیات تفریبن بوده الحال
تدارک آن متعذر است لیس در فتح این نهایة التر فضایل عبادات ریاضات جهادات حاصل نماید گناه
اول جنگها ازین نیکی ها زایل شود هم لیکن سرداران افواج قاهره و کارفرمایان جنود باهره برا حکم
اعمال و شوق افعال نمی پردازند شش آنکه هرچند جناب بادشاه ابنقدر صرف بنابر حصول
ثواب در جهاد است لیکن سرداران فوج بادشاهی و کارپردازان سلطانی بجهت اعمال و درشت
افعال متوجه نشوند تا ثواب عظیم حاصل نمایند هم بلکه بمقتضای اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ
هرجا که مخالفین پیدا شوند بجانب مخالف مرکب بتازند تا آنها خود آواره دشت ادبار شوند و
مسلمانان پاکدین سرگردان نگردند شش بلکه برای ترقی و آبروی کور در سپاه رحمت بهم
بسوره انا فتحنا در شان اصحاب رسول مقبول علیه السلام نازل شده ای شدید تراند بر کافران
جماعه اصحاب و رحیم تراند درمیان یکدیگر ایشان بلکه سرداران فوج است که برای کفر رحمت و
خود هرگاه مخالفین را می بینند که بنابر جنگ آمده بجانب مخالف اسپ را تازند یعنی الاطراف دیگر از
خوف آنها میگریزند که مخالفین خود بی جنگ و جدال آواره دشت ادبار شوند ازین اشاره علی الکفار
ثابت شد و مسلمانان پاکدین سرگردان نشوند چون آنها جنگ نمی سازند لهذا مسلمانان
صحیح و سالم میمانند هیچ سرگردانی ایشان نمیشود و ازین قوله رحماء بینهم ثابت شد و درین فقره
ابهام است که سرداران بادشاهی بسبب جبن مقابله با فوج مخالف نمیسازند هم اَيُّهَا النَّاسُ
اُشْكُرُوا عَلَى تَصَاعُدِ دَرَجَاتِكُمْ فِي خِدْمَةِ السُّلْطَانِ وَتَزَايُدِ اِحْسَانَاتِكُمْ لَوْمًا
نَيْلَ مَا تَحْتَ الْإِيمَانِ وَرِيَاضَةِ الْأَرْكَانِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَانٍ وَالسَّلَامُ
عَلَى مَنِ اخْتَارَ طَرِيقَ الْأَمْنِ وَالْأَمَانِ شش ای مردمان شکر کنید بر بلندی مرتبها
خود در خدمت این سلطان و شکر کنید بر زیادتی حسنات خود روز بروز تا نعم و درد دل به تصدیع اعضا

هر روز او دریا ختن کار پست در حمت باد کسیکه اختیار کرد راه امن و امان از آفات اشاره ایها الکار
طرف فوج بادشاهی که بمصیبت گرفتار بودند و ضمیر مو طرف عالمگیر که هر روز تدبیر تسخیر قلعه مینماید و مراد
از من آ... کسیکه شریک این جنگ نیست تا اینجا خطبه تمام شد حاصل المطلب دیگر مصنف بیان میکند هم
تا سبق ذکر یافت که امروز بسبب تعویق در تفویض خدمت میر آتشی آتش قتال در خمود است و آب
تیغ در جمود ش خمود بخای معجمه مضموم بمعنی سرد شدن و جمود بجیم عربی مضموم بمعنی بسته
شدن و معنی فقره ظاهر هم و ترددی که از جانب غنیم لئیم بحرکت المذبوح بعمل آمده شایسته تحریر
نیست ش ای مردمان بادشاهی بعذر نبودن میر آتش جنگ نمیکردند و دشمن که بر آ...
جنگ مثل بسمل بطپید در تحریر نمی آید هم لاجرم نگارش جنگ و صلحی که از سوانح اردوی گیهان پوی
است بقلم داده میشود ش لاجرم از تحریر حال جنگ لشکر بادشاهی و اهل القلعه درگذشته واقعات
ارباب لشکر بادشاهی که گیهان پوی صفت اوست نوشته میشود هم مجملا اینکه میر عبدالوهاب مازندرانی
که باظهار دیانت و کاردانی بخدمت پیشدستی خانسامانی سربلندی وارد و ادای پاتشاهی خواهشتر
... عهده معهود داده بود ش ای وقائع تمام اهل لشکر نوشتن من قبیل محالات است
مگر مجمل این است که میر عبدالوهاب باشنده مازندران که بسبب دیانت پیشدستی خانسامانیست
چیزی از قرض بوعده معهوده پاتشاهی خود داده بود هم چون مدیون قبل از زمان موعود مستطیع
شد ثمن مقروض را از رد این مبلغ آورد تا تسلیم نماید ش مدیون مقروض مستطیع صاحب استطاعت ثمن مقروض زر مقروض مراد از
قرض دهنده یعنی میر عبدالوهاب معنی فقره ظاهر هم آنمرد زیرک کاردان گفت پیش از وعده ادای دین کردن العهده متضمن حیله و مکر و تزویر
مشتمل بر غایه خواهد بود دین باز نمی پذیرم ش باز نمی پذیرم یعنی فریب معنی فقره ظاهر هم هر چند صاحب طلب بدهرت ابطال
این سخن سخن گفت بحرفی باطل تر حجاب گردید ش مراد از صاحب طلب مقروض اشاره آن
سخن طرف کلام میر عبدالوهاب ای مدیون بجواب این گفت که آنچه تو فهمیده غلط است مراد

دین هیچ مکر و فریب نیست مگر دانی یعنی عبدالوهاب این سخن ش را قبول نکرده سخن درشت و سخت
جواب داده شد م تا آنکه مخاطبت و مجاوبت بکلمات درشت و جنگ نوبت انجامید ش
مخاطبت با یکدیگر خطاب کردن و مجاوبت با یکدیگر جواب دادن معنی فقره ظاهر م مصرع
گفت آن یک ریش بین جنگی نجاست ش این مصرعه مولانا روم مثنوی یک کس گفت که ریش
خود را ببین که با این ریش سخن نمیفهمی ازین سبب جنگ نجاست م مدیون تنخواه است حق را بمیر و اصل
سازد و میر تنخواه است ناحق او را بحق و اصل سازد ش ای مقروض تنخواه است که حق
یعنی قرض را بمیر عبدالوهاب رساند و میر عبدالوهاب تنخواه است که بی‌گناه او را بکشد م هنگامه عجیب
و تماشای غریب بحاضران نصیب شد ش معنی فقره ظاهر م آخر به سابقه پانچی شماره ابعاد
تعداد و تفوق شتی صلاح برین قرار یافت که در نزد ثالث امانت باشد تا به سرابل امداد انقضا
اجل موعود دیگر دیعش ش تعداد بکسر اول بمعنی شمار و تفوق جمع شق بمعنی سبب شتی بمعنی اجل
لام بمعنی بزرگ و اجل بتخفیف لام بمعنی وعده ای آخر کار یک شخص بمانده سابقه بعد از وجود
بسیار صلاح برین قرار یافت که از نزد شخص سوم امانت باشد مر بزرگ بعد گذشتن وعده قرار
بگیرد م شخصی گفت الهی جنگ بزرگ نیز با اجل موعود باشد تا بپیوندد ش مراد از جنگ بزرگ
جنگ قیامت است م شخصی مشاهده این حال گفت که تا او عده موعود و حق قیامت نتیجه شود و یا مراد از
اجل موعود مرگ باشد ای اجل لشکر و بادشاه بیاید و جنگ قیامت بر قرارت گردد م الرحمه و بلیغه خام
وقایع نگار شرح اوضاع و اطوار کسی نیست لیکن چون کیفیت احوال انیز بطور انبدایع فلان کاتب
وقایع روزنامه موجود است و وجود مزاحیبا آمد و ش از عجایب حکمت خلاق عالم البد نیست است
که آینده گان عرصه شهود از نقل احوال آن اعجوبه دهر و حکایت اقوال و افعال آن منجم که عصره دنیا
ش کاتب وقایع روزنامه موجود و خلاق عالم البد مراد از اعجوبه اقسم منجم عجیب

دالضحوکه بضم اول و حای مهمله چیزیکه مردم را بخنده آرد خلاصه اینکه چون خدا تعالی میر سطور را عجیب
المخلوقات آفریده مقام افسوس است که از احوال ضحکت و مسخرگی او مردمان زمانه مستقبل بهره نیابند
لهذا نوشته میشود هم میر مزبور سی الخلق طبع زشت جبین بی‌پیشانی خط سرنوشت ش ازینجا نقل احوال
میر مزبور پیدا میشود یعنی میر شخصی ست بدخلق زشت طبع دارنده خط سرنوشت او از جبین بی‌پیشانی است
ای جبین بی‌پیشانی او ازلی است هم بطبع کج و سلیقه معوج رحمت را زحمت پنداشته ش
معوج بفتح و ضم عین مهمله اسپ و خر و باد تیز رو و بضم و فتح واو و تشدید جیم کج و ناراست رحمت
بفتح رای مهمله بمعنی مهربانی نمودن و زحمت بفتح زای معجمه بمعنی رنج دادن و درین هر دو لفظی
تجنیس است ای خیالات کج و سلیقه ناراست میدارد که اگر کسی رحمت برای مهمله گوید او زحمت بزای
معجمه میداند هم دعا را دغا انگاشته ش مراد فقره اول و در دعا و دغا تجنیس است
هم ملایم را لایم انگاشته ش بدانکه ملایم فاعل از ملایمت و لایم فاعل از لوم است او آنچنان
کج طبع میدارد که ملایم را بمعنی لایم بملامت کننده میداند هم جواب را ماخوذ از جابوا الصخر
بالواد ش اکتفا بالاولی بدانکه آیه مذکور در سیپاره تلک ام بسوره فجر واقع شده ای یکدیدند
قوم ثمود امت صالح علیه السلام کوه ها را برای ماوای خود در وادی آن قری و قری جمع قریه
ماخوذ مفعول اخذ بمعنی گرفته شده ای کسیکه او را جواب سخن میدهد میداند که این جواب از قبیل
کوه کنی قوم ثمود است یعنی برای آزار من است هم پاسخی آغاز شده او بساطور زبان قطع نموده
ش پاسخ بمعنی جواب و یای وحدت ای جواب مردم هنوز تمام نشده که او بکارد زبان قطع کرده
هم و لفظ را مرادف رمی دانسته ش بدانکه معنی لفظ در لغت انداختن و در اصطلاح
بمعنی آنچه از دهان بر آید و معنی رمی در لغت تیر انداختن و سنگ انداختن ای اگر کسی پیش او
تلفظ نموده او دانسته که بر من سنگ و یا تیر انداخته هم هرگاه لب گشوده سامع بسنگ باران

سخنان سخت دل شکسته ش یعنی فقره ظاهر م در قاموس طرز ش مقال یعنی جدال است
ش قاموس بمعنی دریای محیط و نام کتاب لغت م و در فرهنگ طور ش و بجوئی ترجمه
بدخوئی ش فرهنگ بمعنی دانائی و کتابیکه دران ترجمه لغات نویسند یعنی فقره ظاهر م
منطق کلامش منحصر بر ایست کلیه ایست که هرگاه سخنی از قوه بفعل آید او نقیض گو یعنی فی المثل اگر گوید
گوید اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود او خواهد گفت معدوم م ش در علم منطق حصر کلام
بریک کلیه نیست مگر در علم منطق کلام میر سطور سوای نقیض چیزی دیگر نیست مثلاً اگر کسی خواهد گفت
که وقتیکه آفتاب طالع شد پس روز موجود است او نقیض آن خواهد گفت که روز معدوم است م
بر صحت این دعوی دو گواه دارد چشمیکه از غایت خشم از حدقه بدر افتد و صدای که از نهایت شدت
صماخ مستمع را بدرد ش مراد از دعوی معدومیت روز است او نقیض میگوید بعده چنان
بخشم چشم می بیند که چشم او از شدت خشم از حدقه بدر افتد و چنان آواز شدید میکند که پرده گوش سامعین میدرد
ای همین چشم و صدای او گواه دعوی معدومیت روز است م سبحان الله گلشن سرکار خاصه
شریفه را چنین باغبانی رنگ آمیز تازه گلهای تماشا ساخته که سموم نفس مطلب سوز شر یا غنچه
دلهارا بتنگ است افسردگی کرده ش سبحان الله کلمه تعجب سرکار خاصه شریفه سرکار بادشاهی
مراد از باغبان میر سطور برای توضیح یعنی مقام تعجب است که آن باغبان که باد گرم نفسش او
غنچه دلهای مردمان رنگین را افسردگی کرده ای از سخنهای گرم او دلها افسرده میگردند گلشن سرکار
بادشاهی از رنگین از گلهای تماشا نموده است ای تماشای حرکات بیهوده اینگونه باغبان
تماشی ملازمان بادشاهی مینماید م کشتی دریای کار را این طور ملاحی بیجا موج طوفان
تموج انداخته که مجذاف طبع و اثر گوش ز ورق حصول مهمات اگرداب سرگردانی در آورده
ش مراد از ملاح میر سطور تشریح تماشا و میر مجذاف کلمه اول تا آخر داده گفته

و آن مانند چوبچه چنبر بیست که بپهلوی کشتی بندند و کشتی را با آن پیوندند ای سبب آنکه گوی قلیع آن ملاح کشتی
حصول کار هر یک سرگردان است و مردمان تفرج آن میکنند هم در پیولار رقعه که بمیر مذکور قلمی شده تقریبا
بنامه حواله شده و سش ای رقعه که مصنف بمیر مذکور نوشته آنرا مینویسید هم دلا این نسخه افسون
دیو است زبان هندی باکوان مینویسیم ش مراد از نسخه نامه باکوان بفتح اول و سکون
ثانی و واو با الف کشیده و بنون زده نام دیوی است که رستم را بدریا انداخت و هم بدست رستم
کشته گردید و در اینجا از دیو مراد میر است ای این رقعه افسون مطیع کردن دیو است و تعویذ زبان
هندی اکوان دیو است هم طلسمی از بی وضع گزند است بر آن غول بیابان مینویسیم ش
مراد از طلسم رقعه و غول بیابان مراد از میر عبدالوهاب هم شکایت نامه دلهای مجروح بر آن
خار مغیلان مینویسیم ش شکایت نامه مراد از رقعه و خار مغیلان مراد از میر عبدالوهاب هم
سخن کوتاه حرف ناصحانه برای میر نادان مینویسیم ش سخن کوتاه برای اختصار و معنی
بیت ظاهر هم برهنه گویی او را جوابی به سطر شعله عریان مینویسیم ش آنچنانکه میر مذکور
سخن برهنه ای بی لحاظ میگوید من هم جواب آن عریان مثل شعله یعنی بیلحاظ مینویسیم هم پلنگ طبعا
نهنگ نقشا آیینه جهان نمای خرد خرده شناس بهره مندی از صورت نوعیه اناس نموده که وقوع
امور حسی و عقلی بموجب مشیت الهی دست دهد و کیفیت مرور دهور از جزوی و کلی بمقتضای قدرت
نامتناهی ش الف ندا پلنگ طبع و نهنگ نقش اسم فاعل ترکیبی ای طبیعت پلنگ و نقش نهنگ
دارنده در سبعیت و درندگی و آزار مردم مراد از ان میر مسطور و این منادی است آیینه موصوف
و مضاف و جهان نما صفت و خرد خرده شناس مضاف الیه مراد از ان خرد مطلق و اناس
جمع ناس یعنی ای میر عبدالوهاب که مثل پلنگ و نهنگ مردم آزار هستی خرد باریک بین از صورت
نوع انسان چنان هدایت کرده که آنچه از امور محسوس و غیر محسوس در جهان واقع میشود بحسب

مشیت الهی است و بهر قدر کیفیت مرور زمانه خواه کلی باشد خواه جزوی مطابق قدرت نامتناهی
حاصل میشود یعنی بی مشیت و قدرت حق هیچ امری از امور عالم نمیشود و لا تتحرک ذرة الا باذن الله
هم حکم محکم مَا أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ
مِّن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَا سر بجز قوی دستان را در ایصال نفع و ضرر بر نتافته ش
تائید قول اول آیه مذکوره در سیپاره بست و هفتم[27] بسوره حدید واقع شده نرسیده و نخواهد رسید
هیچ رسیده از غم و انواع مصائب در زمین چون قحط و گرانی و نقصان مال و نزول آفتها
چون ضعف و رنجوری و فقر و مرض و امثال آنها مگر آنکه نوشته شده است در لوح محفوظ پیش از آنکه بیافرینیم آن مصیبت
را یا زمین را یا انفس را و ایصال رسانیدن یعنی قوی دستان عالم که دعوی رسانیدن نفع
و ضرر به بندگان خدا مینمایند مضمون آیه کریمه مسطوره بخیر دعوی ایشان را برتافته یعنی
از مضمون مرقوم معلوم شد که ایصال نفع و ضرر بهر چیز است از سابق در لوح محفوظ نوشته
است و بهمان طور بهم در عالم میشود زیر دستان اینجا گرفته در آن دخلی نیست ایشان را که دعوی
ایصال نفع و ضرر نمایند الیه است هم و نص قاطع وَإِن يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا
كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ زبان شعله نفس ناز در
اصدار خیر و شر کوتاه کرده ش ترجمه تائید قول اول آیه مسطور در سیپاره دوازدهم[12]
بسوره هود آمده ای اگر برساند خدای تعالی بتو مرضی یا شدتی یا فقری پس نیست هیچ دفع کننده
و باز دارنده نیست مر آن را مگر او که احد است و اگر خواهد بتو صحت و راحت و غنا پس نیست هیچ دفع
کننده و باز دارنده نیست مر آن فضل او را شعله نفس چالاک زبان و گویا مضمون آیه شریفه دلالت
میکند که در رسیدن ضرر و خیر کسی را اختیار نیست بجز حق سبحانه تعالی و این حکم الهی زبان مردمی
چالاک زبان بگویا را کوتاه کرده تا ایشان نگویند که صدور خیر و شر از طرف ما میشود هم تا اینجا

خود بینی ای ہیچ تو ذرہ کمینی نرسد **شش** اے این احکام بجز نظام الہی برای آن صادر

شدہ تا چون تو ذرہ کم رتبہ خود بین و مغرور نشود کہ ہمہ خیر و شر من میکنم **ھم** آخر بان آواز گلو کہ این

انّ انکر الاصوات لصوت الحمیر را ترجمہ میکند سخن ہمہ رد کردن چرا **ش**

آیہ مذکور در سیپارہ بست و یکم بسورہ لقمان نازل گشتہ یعنی بدرستیکہ کریہ ترین آوازہا آواز حمار ست

یعنی ہرگاہ بموجب حکم الہی ثابت شد کہ در ہیچ امر از خیر و شر اختیار بندہ نیست ہمہ بقدرت کاملہ

اوست پس تو با آواز گلوی خود کہ مانند آواز خر باید گریست سخن ہمہ مردم را برای چہ رد میکنی

ھم و بآن رگ گردن کہ **حبل من مسد** را یاد میدہد مردم را در بند فرمان خود داشتہ

برای چہ **شش** رگ گردن یعنی کبر و غرور و در حالت خشم و غضب رگ گردن نمود میشود

و آیہ حمالۃ الحطب فی جیدہا حبل من مسد در سیپارہ عم بسورہ لہب در شان زوجہ ابولہب

کہ رسول مقبول علیہ السلام را ایذا و آزار میرسانید نازل شدہ ای در حالیکہ زوجہ ابولہب ہیزم از جنگل

ہیزم بست در گردن او رسنے ہست از ریشہ تا جیل و لیف خرما و بدیحال بدوزخ رفت یعنی

میر عبد الوہاب تو کہ در حالت غضب رگ گردن بلند کردہ آواز میزنی و رگ گردن تو نشانہ

حبل من مسد و باعث رفتن جہنم است و مردم خاموش میشوند تو میدانی کہ در اطاعت

من آمدند با وجود این چنین نجر بینش است برای چہ **ھم** در پیکہ بکثرت تکرار طوطیان سخن را یاد گیرند

و تو آئینہ دار از سادہ لوحی چیرا لی ہیچ سخن نیست کہ قبل شنیدن و بی جوہر فہمیدن بخود

نقش دار سرکہ بر صفای باطن معدوم و کرامات موہوم کہ کشف تہم و ضمیر کلوخ تحبیت جا گرفتہ

معمول گردد **شش** سخن اول بمعنی شکست سخن دوم بمعنی معروف ای ہر چند طوطیان

بسبب تکرار شنیدن کلام را یاد میکنند لیکن تو از سفاہت مثل آئینہ در یاد گیری کلام مکرر شنیدہ

حیران ہستی پس در این حماقت تو ہیچگونہ شک نیست و گفتگوی مردمان ہمین است کہ تو قبل از

شنیدن سخن دعوی میتوانی که من فهمیدم و امید میداری که این فهمیدن قبل از شنیدن تو در میان
خلق مشهور بکرامت و صفای باطن تو شود و حال کرامت این است که نقطا تو هم در ضمیر تو که
از کلوخ خمیر آن شده محض خاک است و هیچگونه علم و فضل بر آن ضمیر جا نگرفته است یعنی حرفی
بتو هم خود را صاحب کرامت میدانی را لا حقیقتی ندارد هم آری فرط بلادت را که بهیات
ازان نظری شده اگر حرف عادت نام کسی تواند بود ش بدیهی آنچه بدلیل معلوم شود و نظری آنچه بدلیل معلوم شود
و در بلازم منطق شرح آن گذشت اسی در سخن فهمی کراماتی نمیداری مگر در بلادت که بدلیل نظر
در آمده خود را اگر صاحب کرامات گوی میتوانا بود هم لیکن حقیقت این است که چون از نعرهای
رعد صولت حاضران اعجال سخن نمیدهد خاموش شنیدند آنگاه اینکه یاد عاری من محاب
شده اگر یک گرنا و آهسته تر حرف زنی را نقصان و شست هموار عنانت آنچه مرکب از
سنگلاخ جهل مرکب بیگذرانند ش مجاب مفعول جاهت یعنی جواب همواره شده گرنا
وار مقدار گرنا را الف تخصیص بلکه اسپ کش را هم گرداند قی نانا و را چابک سوار گویند سنگلاخ
یعنی جای سنگ سیه لاخ مثل زار و سار برای ظرف می آید اما حقیقت حال تو بر نیکو نیست
که چون آواز تو که در بلندی ز هیبت مرتبه رعد میدارد حاضرین مجلس را قدرت سخن گفتن
نمیدهد لهذا خاموش شوند تو گمان میبری که آنچه دعوی کرده بودم مردمان از آن جواب
نمودند و این نمیدانی که بسبب آواز درشت تو خاموش شدند از اینکه جواب با صواب یافتند
اگر مقدار یک گرنا آهسته سخن گوی را نقصان و شست هموار یعنی صاحبان سلیم الطبع چنانکه
اسپ کش را از سنگلاخ گردانیده براه راست آرند همان تو نیز از تنگنای جهل مرکب خواهند
گردانید یعنی صاحبان سلیم الطبع بر تو اطلاق جهل مرکب نخواهند کرد هم ای ظلوم جهول
تقدس ذات و پاکیزگی و کرامات میکیم و ورق دعای حفظ جان از آنان که آمنا هم از

از بی سوادی و نادانی هر کلمه را بده طور غلط میخوانی حاصل نمی‌شود ش ظلوم و جهول اسم فاعل یعنی ظالم
و جاهل ای ظالم بر نفس خود و جاهل از علم و معنی فقره ظاهر هم معلوم نیست که از قرآن مجید بغیر
عَبَسَ وَتَوَلّٰی اَنْ جَاۤءَهُ الْاَعْمٰی تلاوت آیتی نموده باشی ش آیه مذکور در سیپاره
سی ام سوره عبس نازل گشته سبب نزول آنکه عبد الله ابن ام مکتوم که صحابی رسول مقبول علیه السلام
بود بجناب رسالت مآب آمد و دران زمان صنادید قریش مثل ابوجهل و غیره بحضور نبوت ظهور
حاضر گشته استفسار مسائل می نمودند و رسول مقبول علیه السلام هر یک را جواب با صواب
میداد چون عبد الله نابینا بود دران مجلس بهزار وقت و کشمکش نشست و استفسار مسائل
دینیه از آن جناب کرامت مآب نمود این امر بر خاطر اقدس مآثر خیلی گران آمد دران وقت
این آیه عتاب آمیز آمد ای روی ترش کرد و گردانید محمد صلعم بانکه آمد سوی او نابینا یعنی عبد الله ابن ام مکتوم
ای مرا معلوم نیست که از قرآن مجید سوای عبس و تولی آیت دیگر خوانده باشی ای حفظ از کلام
مجید همین آیه خوانده که همواره از همه رو ترش و رو گردانیده میباشی و اگر دیگر آیات شریفه
میخواندی بیان کن نمودی هم و بجز مَنَّاعٍ لِّلْخَيْرِ مُعْتَدٍ اَثِيْمٍ حسب حالی کشوده ش
الکنه بالاولی و حسب حال مراد از فال آیه مذکور در سیپاره بست و نهم سوره نون وارد شده
ای باز دارنده مر خیر را ستم کننده از حد در گذرنده بسیار گنهگار است ای معلوم نیست که از کلام مجید
بجز آیه مناع للخیر دیگر فال دیده باشی ای تو در کلام ربانی حسب حال خود همین فال دیده که همیشه
منع خیر عنیانی هم با بن پایه عبادت که ادای سجده واجب کنی زاهد و عابد نتوان شد تحمیل
که از جمله وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ طَوْعًا وَّكَرْهًا باشی ش آیه
مذکوره در سیپاره سیزدهم سوره رعد نازل شده و مر الله را سجده میکنند هر چیزیکه در آسمان و زمین است
از روی فرمان برداری مراد مومنان اند که در آسانی و دشواری فرمان برند و سجده کنند از ره

کراهت و ناخواهندگی مراد کافران اند که در وقت شدت و محنت بالضرورة سجده میکنند مراد اینکه از
فرمانبرداری الهی مومن و کافر خالی نیست مگر فرق طوع و کره هست و مراد از واجب فرائض خمسه یعنی
ای میر عبدالوهاب تو باین قدر عبادت که ادای فرائض خمسه باشد و ادای آن بر همه عام و خاص
واجب و فرض زاهد و عابد نمی توانی شد مگر احتمال این است که مطابق آیه مذکوره چنانکه همه عالم
سجده میکنند سجده میکنی پس درین صورت چگونه ترا کسی زاهد و عابد گوید هم ازین که کیف نخوری و
ولی و متقی نباید قرار داد زیرا که اشتهای بنگی و بدخوئی تریاکی و عربده جوئی مست همه بر وجه اتم و
اکمل است تحصیل حاصل چه ضرور نشه بنگی بنگ نوش را و اشتها بسیار پیدا شود و تریاکی یعنی
افیونی چه تریاک بمعنی افیون مستعمل است و او را بدخوئی بسیار پیدا شود و مراد از مست شراب
و او را خانه جنگی بسیار پیدا شد ای بسبب نخوردن بنگ و افیون و شراب هم ترا احمق باید گفت زیرا که
افعال ذمیمه همه ارباب کیف بی خوردن کیف در تو موجود اند پس خوردن کیف امر زاید است
هم اگر خواهی از زمره نیکان و خداجویان باشی دائما سعی کن که از فایده اَلْخَیْرُ حُسْنُ الْخُلُقِ
بهره و برکت آری و از فایده اِنَّ اللّٰهَ رَفِیْقٌ یُّحِبُّ الرِّفْقَ نصیب بری نشه بد الکیف او ل
مصنف از افعالیکه مکتوب الیه خود را باستعمال آن عابد و زاهد و متقی و ولی میدانست انکار کرد
بعده بیان افعالیکه باید که ازان مردم ولی و متقی شوند و در مکتوب الیه یافته نمی شد آغاز کرد
الخیر حسن الخلق ای نکوئی خوبی خلق است و ان الله رفیق و یحب الرفق بدرستیکه الله رحم کننده و نرمی
نماینده است و دوست میدارد نرمی و ملاطفت را ای میر اگر میخواهی که داخل گروه نیکان و
خداجویان باشی چنان سعی و کوشش کن که صاحب حسن خلق و ملایمت باشی تا داخل گروه ابرار
و محبان خدا شوی لیکن درشتی و جدل که در تو هست را کن و بجا ملایمت و حسن خلق با هر یکی سلوک
کن که کار نیکان و خداجویان همین است هم این چه مبالغه ستیزه آمیز است و این چه معاوره درشت

انگیز که از نیم جدا اگر کسی حرف خود را تمام بلکه سلام بر تو نتواند کرد **ش** هیچ برای تصغیر و معنی فقره
ظاهر **م** یا حاجتمندی که ترا گستر از بقیعة یحسبه الظمان ماءً معاون پندار د فو گسفره
و نیز خواهش و را آویزی **ش** آیه مذکور بسیاره هیجدهم بسورهٔ نور وارد گشته ای مانند سراب است
بزمین هموار سراب آن است که شعاع آفتاب در نیم روز بر زمین مستوی افتد و از لمعان آن درخشان
بنظر آید چون آبی مواج می پندارد و از آن تشنه آبی صافی روی بوی آرد ای اگر کسی محتاج ترا مانند
سراب که تشنه آن را آب می پندارد حاجت روای معاون کار خود می انگارد فی الفور با واز بلند و نیز خواهش
بوی آویزش میکنی و مراد از تشبیه سراب اینکه در حقیقت از تو حاجت روای کسی متصور نیست
چنانکه از سراب سیرابی تشنه بگر حاجتمند از راه سهو ترا حاجت روا داند **م** و چندان بسندان
حرفهای جگرشکنی دلش را بشکنی که مطلب مطلب گردد **ش** جگرشکن بفتح اول و ضم ثانی بروزن
خم شد اقراصی باشد زرگران و مسگران و آهنگران را و در اصطلاح حرف جگرشکنی سخنان درشت
که دل سامع از آن شکسته شود و شین ضمیر راجع طرف حاجتمند ای بکلمات درشت چندان دل آن
حاجتمند را شکسته میکنی که برای طلب که می آید آن مطلب بسیم نهی میگردد ای دلش میخواهد که این مطلب
را از تو طلب ندارد و در مطلب که بسکون طای مطلقه بمعنی مقصد است و مطلب صیغه نهی که بفتح
طای مطلقه است تجنیس است و لطیفه آنکه اگر جزم مطلب که بمعنی مقصد است شکسته یعنی رفع شود
مطلب صیغه نهی گردد **م** و در خلال آن حال فریاد میکرده باشی که یا کننده در خیبر یعنی قوت
من و دل شکنی از قبیل در خیبر کندن است **ش** خلال بکسر اول بمعنی غار و در اصطلاح فارسیان
بمعنی درمیان و کننده در خیبر جناب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب رض ای درمیان حال دلشکنی حاجتمند
با آواز بلند میگوئی که یا کننده در خیبر یعنی جناب امیر المؤمنین رض را یاد میکنی مراد اینکه قوتیکه جناب
امیر المؤمنین رض را در کندن خیبر بهمان قوت مراد در دل شکستن حاجتمندان است بدانکه در بعض

نسخ صحیحه که نوشته زمانه مولف بنظر آمده این فقره یعنی قوة من دون التمکنی از قبیل در حیز
کنندست نیافته شد و بقرینه کلام معلوم نشود که شاید کدام استاد شرح با کننده در حیز نوشته تا بنا
بی استعداد ان ام اخل فن کرده مصرع نهی تصور باطل خهی خیال محال **شرح** ای آنچه تو تصور و
خیال از زهد و عبادت و تقوی و طهارت میکنی همه باطل و محال است هیچ اصلی ندارد زیرا که افعال
تو منافی آنست مصرع بجا صلا گر تتبع صلحا و خار خار تقلید اتقیا داری بجو ای تلمیذ واذا
خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا مومیای شکنین وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا مرهم
دلهای خسته و مومیای خاطرهای شکسته باید بکار برد **شرح** در بجا صلا الف ندای بجا صیل
و ندره بروزن لحاظ بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر تتبع پیروی شدن صلحا جمع صالح و خار خار
بمعنی تشویش تقلید پیروی کردن اتقیا جمع تقی یعنی پرهیزگار آیه اول در سیپاره نوزدهم بسوره
فرقان نازل گشته و چون خطاب کنند مرایشانرا نادانان بسخن بی ادبانه و افگنند گویند ایشان در
جواب قولی با سلامت یعنی سخنی گویند که دران سالم باشند از بادشتم و آیه دوم در سیپاره بیست و یکم
بسوره لقمان نازل گشته و بگوئید برای مردم سخن نیک که مضمون هر دو آیه مذکوره را مضاف بر
دل شکستگی ساخت زیرا که از مضامین بیخ آین آیات مذکوره باعث تسکین دلهای شکسته مقصود است
ای میر عبدالوهاب که از عبادت و تقوی بسبب رشته فراغ هیچ حاصل نداری اگر تتبع پیروی
صالحین مستقیم است این باید که مطابق حکم محکم نصوص سخن سلامت و کلمه حسن گوئی تا دلهای
خسته مرهم و خاطرهای شکسته را مومیائی شود مصرع **قطعه** داری ز خلق وحشت و هر دم نفور
شاید که رفته رفته ز عالم بدر شوی **شرح** ای از مخلوقات وحشت داری و هر دم دور
نفور میشوی ای حقیقی تنهائی کمبادا از چنین افسردگی کنند عالم بدر شوی این بیان کمال وحشت است مصرع
که شکر کبری و وحشت و شادمانی بیخبر کمان که نفرتان نفور شوی **شرح** ...

سخن راست طبع او قبول نکند و گوشه گیر شخصیکه از ارباب جهان کناره گزیند و با کسی ملاقات نکند
و سخت شخصیکه بیمروت باشد شاخسار بر وزن شاهسوار نقره پاک و پاکیزه و کنایه از مردم درویش
و خودبین خرکمان بر وزن پهلوان کمان بزرگ را گویند و افرازی باشد که کمانگران حلقه
کمان را بدان چله کنند و آن دو پاره چوبست که اندک خم دارد و تله باشد مانند کمان که
بجهت گرفتن شغال و جانوران دیگر بر سر راه ایشان در خاک پنهان کنند همین که پای
بران نهند تیری از آنجا بجهد و بر ایشان خورد و هلاک سازد و کنایه از کار دشوار بی نفع
هم هست و گرفتار شدن مردم را نیز گویند در تعبی و آزاری و تهلکه لیکن درینجا بمعنی اول است
یعنی چنانکه کمان بزرگ کج طبع و گوشه گیر و درشت و شاخسار میباشد همچنان تو هستی بلکه از آن
درگذشته از بس سفاهت و حماقت سزاوار آنی که ترا بر خر تصدیق نمایند ھ سرپانه دویدن
و گردن کشی بیت هر لحظه چون ز خشم برنگ دگر شوی ش حربا بکسر اول نام
جانوری عاشق آفتاب که در فارسی آفتاب پرست گویند و آن در مواجهه آفتاب هر دم
رنگ خود را متغیر میگرداند ای خالق العباد تو از نوع بشر آفریده نه حربا پس مثل حربا گردن کشیدن
و دویدن و هر لحظه از خشم و غضب برنگ دیگر شدن از بهر آنی چه ھ ای بارد از چه شعله
کش جزو ناریست ما این دماغ خشک چرا زود تر شوی ش بارد مراد از احمق
جزو ناری خشم و دماغ خشک مراد از جنون و تر شدن شرمنده شدن و خشمناک شدن معنی
بیت ظاهر ھ گرگی و شیر چون بحلیمی شوی دو چار در خوری بهیچ خودی بیگه شوی ش
بر خوردن ملاقات کردن بیگه نامرد معنی بیت ظاهر ھ ترسم ترا گرفته بآهنگری برند
اگر به سیر جانب کوه و کمر شوی ش ای آنچنان و مطمع به شکل نشست داری که
اگر برای سیر طرف کوه یا کمر کوه روی مردمان بیگار گرفته برای آهنگری ببرند ھ

رسد بخوردن چوب چماق و سنگ چون در تلاش چاره جوع البقر شوی ش چماق
بضم اول بروزن براق گرز آهنی ششپر را گویند و درین زمان چوبدست سر گره دار را
میگویند جوع البقر گرسنگی گاو و اصطلاح بسیار خواری ای آنچنان بسیار خوار هستی که هرگاه
تلاش رزق خود کنی چوب چماق و سنگ هر چه پیش آید همه را خوری ۱۲ چون گوش بسته
زغریو نفیر خویش به محکم ترک به بند مباد اگر شوی ش نفیر آواز ضرور محکم ترک کاف
تصغیر ای اندکی محکم تر امی شکل خر آنچنان آواز با شور و غوغا بنمائی که گوش خود را از شنیدن
آن می بندی پس آن گوش را محکم به بند مباد از درشتی آواز خود کر شوی مقصود است که اکثر
مردم از وبال گوشها را می بندند ۱۲ خوشا دعوی آزادی و ادعای بی تعلقی که اگر حلم تماکو
نفسی دیر رسد اشتعال نایره اضطراب زبانت را چوبی دراز کند تا قلقل بشتام دود
از دماغ خادم برآری ش قلقل آواز شیشه شراب و حقه و دود بر آوردن هلاک کردن
چون میر عبدالوهاب با وصف کج خلقی خود را آزاد و بی تعلق از دنیا میدانست لهذا مصنف
اول صفات ذمیمه را تحریر گردانیده از راه طنز میگوید که بسیار خوب دعوی آزادی و بی تعلقی
از دنیا است که اگر حلم تماکو یکدم دیر رسد چندان شعله زنی آتش غضب زبان را دراز کنی
که به آواز دشنام خادم را هلاک کنی بدانکه این فقره تبرا از حقه است و رعایت آن از
حلم و تماکو نفس و آتش زنی و قلقل و دود ظاهر و تخصیص آن خالی از دو سبب نیست یا آنکه میر
مسطور حقه بسیار میکشید و یا حقه دانی و از لوازم عمالست هرگاه برای اعمال رذیله بقدر
غضبناک میشوی و امی بر امور عظیمه ۱۲ و چه لاف و گزاف قناعت و درویشی که اگر دیناری
از جاگیر کم آید مالک دینار را بتهمت خیانت زنده نگذاری ش مالک دینار بکسر کاف و
دال ابجد نام شخصی از اولیاء الله این فقره هم بطرز فقره اول ای بسیار خوب لاف و گزاف

قناعت و درویشی میزنی که اگر از جاگیر یک دینار کم آید با لک دینار که ولی کامل بود و قصه ادا مقرر رفت
است بر و تهمت خیانت بسته چندان آزار دهی که زنده نماند و اگر از مالک دینار تحویلدار زر آمدنی
جاگیر مراد باشد هم درست نشود و این قدر طمع و حرص هم خلاف درویشی و قناعت است
هم امانتی و دیانتی که خود را دران منفرد میشماری و در هر قدمی منتی بر عالمیان میگذاری و از
تحواسی وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ
الْجِبَالَ طُولًا خبرداری بیش ازین نیست که بهوشتن صاد چشم و دوختن و شگافتن سین
دندان طمع تیز کرده و الا تحویلدار کدام خزینه شدی که چون زر خالص از بوته امتحان پاک
بر آئی و چه هم ساز کردی که قلیلی یا کثیری رشوت نربائی ش بدانکه آیه مذکور در
سوره بنی اسرائیل سیپاره پانزدهم واقع شده ای مرد در زمین متکبرانه بدرستیکه تو نخواهی
شگافتن زمین را و هرگز نرسی کوه ها را بدرازی قد که سربلند کرده میروی یعنی سیکه زمین
را نتوانی درید و با کوه همسری نتوانی نمود او را تکبر و تفخیم چرا باید کرد و از انجا که میر عبدالوهاب
خود را امین و امین میدانست و بدان نازان بود لهذا مصنف بران هم اعتراض نماید
که ای شیخ تو در دیانت و امانت خود را یکتا میدانی و بهمین غرور در هر قدم احسان بر اهل
عالم مینهی و از مضمون آیه مذکوره خبرداری که حضرت جل و اعلی شانه از متکبرانه رفتن منع
فرموده است زیاده ازین مقدور نیست که دستخط صاد و سین بر کاغذ حساب
میرسامانی و دیوانی و اختیار صرف زر بدست اقتدار دیگران است و اگر این امر نیست پس
خازن کدام خزینه شدی که مانند زر که از بوته زرگران پاک بر آید پاک بر آئی و کدام امر دشوار
کردی که اندک یا بسیار رشوت نربائی ای اگر خازن کدام خزینه میشدی و یا کدام هم
درست میکردی و دران هنگام رشوت نمیگرفتی رتبه دعوی تدین و امانت تو درست میبود

هرگاه این قدر را تشدید روا نتوان زیست لیس نحوی تو به بوده است بلکه در زبان سابق بعضی کاغذ و تحاصا
و بعضی و تنخواه سیمین سکه زده و مناسبت صاد با چشم و مشابهت بین مالها با دندان ظاهر بالفرض والتقدیر لقمه گلوگیر ایعشه
از خوبی ریش گاوانی پیوسته خشم و عوض آن نقدانی گرسنه آن بیماران حاجیان یا ابلیس که مسایاشنامان حال توی حال تحریت
رانا بعض تنها بدلا بالعکس بجوابی سحر قول الکلم عن مواضعه سرشته توجیه و تاویل ابجدی
که سرکیسه بضبط درآید میکشند و چو حلال است از شیر مادر دانسته بحض و ساوس شیطانی
و هوا و حسیس نفسانی عمل جری مضمر نحوی صرف استدلال خواهی کرد که الف و نون زائده غیر
منصرف نشود و قیاس اقترانی بدلالت تضمن ترتیب خواهی داد که بر دیگر جزو فانی
گردد ربش لقمه گلوگیر لقمه که از گلو فرو نمیرود و مراد از آن لقمه حرام و رشوت که قابل خوردن
نباشد و خری با یای معروف بمعنی حماقت و ریش گاو یا ثانی معروف مردم ابله و احمق و
طامع و صاحب آرزو باشد و در اتی یای خطاب و فتحتان اجنبم اول کمترش ان و یای
خطاب مر آیه من الذین هادو یحرفون الکلم عن مواضعه در سیپاره پنجم و در مائده نازل
شده ای بعض از آن کسان که با این یهودیت متدین شده اند میگردانند کلمها را و تغییر میدهند
از اماکن آن مراد تحریف نعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا تاویل کلمات توریت بر وفق
رای و طبع خود یا تغییر کلام پیغمبر علیه السلام یا کتمان آیه رجم وساوس جمع وسوسه و هواجس
جمع هاجس چیزهاییکه در دل خطور کند و وسوسه اندازد جری در لغت بمعنی کشیدن و عمل جر شغل
عامل حرف جاره که بر هر اسم که می آید جر میکند الف و نون زائده سببی است از نه سبب
غیر منصرف نحو رحمان و ندمان و سکران که بر اینها جر و تنوین نمی آید و بر آنکه جر و تنوین نباید
و دو سبب از آن نه سبب یافته شوند غیر منصرف باشد قیاس دو قسم است اقترانی
و استثنائی اقترانی آنرا گویند که در نتیجه بعینه مذکور نباشد و بماده مذکور باشد چنانکه در مثال

العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث و هرچه در ذهن متصور شود اگر نفس تصورش مانع از تجویز وقوع
شرکت بین کثیرین باشد آنرا جزوی حقیقی خوانند چون زید اگر نفس تصورش منع نمیکند از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا کلی
خوانند چون انسان و نوع هر یکی از ان کثیرین افراد آن کلی و جزوی اضافی نیز میخوانند و جزو اضافی شاید که جزو حقیقی
باشد چون زید قیاس بانسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزوی اضافی نسبت بکلی دیگر باشد چون انسان بحیوان
دلالت بر سه قسم است دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی دلالت تضمنی آنرا گویند
که دلالت لفظ بر جزو معنی خود باشد مثل دلالت انسان بر حیوان و یا ناطق چنانچه بتعریف
هر سه دلالت سابق گذشت ای هر چند تو تلاش میکنی لیکن رشوت بدست نمیشود و اگر بسبیل محال
آن لقمه حرام رشوت که آوازه حماقت همیشه طامع آن و مدام در خشم و ترش روی از فقدان
آن سخن پیش آید حیلهای باطل مثل مردمان مسئله ناشناس و جاهل که حلال و حرام را تابع نفس
بشمار ند یعنی حلت و حرمت را بموجب شرع شریف نمیدانند بلکه بسبب جهالت خیال شان
این است که هر چیز را که نفس حلال گوید حلال است و اگر حرام گوید حرام بلکه این هم نیست چنانکه
یهودیان کلمات نعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در توریت از راه راست گردانیده بطرز
دیگر بیان کردند آن جاهلان مسئله ناشناس توجیه و تاویل احکام شرعی تا بحدی میکشند
که هر که رشوت بضبط آید بر خود حلال از باده از شیر مادر دانسته صرف بوسوسهای شیطانی
و خطرهای نفسانی خفیه بجوی عمل جزو یعنی تشفی بطلبت خود صرف خواهی کرد که الف و نون زائده
که نزد نحویان غیر منصرف است آن هم منصرف باشد و لیعنی سوای رشوت چیزیکه در رشوت کسی
تمیده آن هم در و از طاقت علم منطق قیاس اقترانی بدلالت تضمنی مرتب خواهی ساخت
که چیزی دیگر هم بر رشوت اضافه گردد خلاصه اینکه تو فقط بسبب جهالت از حرمت رشوت منکر
انحراف رشوت نیستی بلکه با وجود علم حرمت رشوت دلایل منطقی و عمل جزوی در گرفتن چیزی

نه زیاده از شهوت مرتبه با بسیاری هم از اینجا که مبلغ علم و ماده استعداد او همین قضیه صغری و کبری را
از این مقوله خواهد بود که همیشه حلوای جلالی مفرح را از دکانی که بر در مدرسه بود میخریدیم و از استاد
حلوای که مرد شیرین زبان بود و خطاب آخوند ملا می شنیدیم و بارها دست و دهن را آب کشیدن
از فلان ملا دیده ام که او را باغبانان باغ هزار جریب مجتهد الشرایط میدانستند زیرا که در باغ وقف
میرفت و میوه را نمی دزدید با وجود این همه مواد فضیلت چرا فاضل و صالح نباشم ش

مبلغ بفتح اول بمعنی مقدار و در علم منطق قضیه اول را صغری و قضیه ثانی را کبری گویند حلوای
جلالی مفرح قسمی از حلوا آخوند ملا که لقب علما میباشد مراد از دست و دهن را آب کشیدن وضو
کردن و دست و دهن شستن باغ هزار جریب نام باغ در ملک اصفهان که وقف است ا
از این سبب مقدار علم و استعداد تو بر همه مردمان ظاهر است که چیزی نخوانده و دعوی علم
میداری پس برای تحقیق علم تو صغری اینکه تو میگوئی که مدام برای خریدن حلوای جلالی مفرح
بر دکانی که بر در مدرسه بود میرفتم و از استاد حلوای که شخص شیرین زبان بود خطاب آخوند ملا
می شنیدم یعنی حلوای مرا آخوند ملا هنگام خریدن حلوا می گفت و کبری اینکه تو میگوئی که اکثر اوقات
وضو کردن از فلانی ملا دیده ام که باغبانان باغ هزار جریب او را مجتهد جامع الشرایط بدین
سبب میدانستند که در باغ مذکور که وقف است او میرفت و میوه را نمی دزدید و درین بیان کمال
سفاهت ملا است زیرا که در باغ وقف حاجت دزدی چیست و نتیجه این هر دو قضیه آنکه با وجود
این همه مواد فضیلت چرا فاضل و صالح نباشم یعنی تو دعوی علم فقط بدین دلیل داری که حلوا
که دکاندار شیرین نیست ترا آخوند ملا میگفت و تعلیم وضو از ملای گرفتی که او را باغبانان که جاهل
و ناقص العقل میباشند مجتهد میدانستند و تحصیل علم و فضل از قرائت کتب حکمت و شریعت نمود که ای
دانشمند کامل و ای تحریر فاضل این برهان علم تو بلیغ الکمال [illegible]

خداترسی برکشیده **ش** خطاب دانشمند کامل و نحریر فاضل طرف میر عبدالوهاب از راه
ظرافت است برهان سلم نام دلیلی و درینجا مراد از حلوای خطاب ملا اخوند شنیدن و ترسی بضم تای فوقانی
عبارتست از برهان ترسی که بدان ثابت میکنند در علم حکمت تناهی بودن ابعاد و ابطال
مینمایند عدم تناهی ابعاد را و ترسی ازان گویند که درین بحث تشکیکی میکنند بصورت ترس یعنی
سپر و از دلیل ترسی درینجا مراد از دست و دهن را آب کشیدن از فلان ملا دیده ام و در خداترسی
یای مصدری و خداترسی رسید بنا بر رعایت بانغ قرار داده هم درین عالم عالمی را این قدر رتبه
و پایه نیست که قابل مناظره و حریف معارضه با تو تواند شد برخیز بعالم عدم شتاب که آنجا جوحی
و ابن هبنقه انتظارت میکنند **ش** مناظره و معارضه بحث با یکدیگر کردن جوحی بالضم جیم بواو بلا واو
نام عالمی که در مسخرگی مشهور بود و ابی هبنقه بفتح... نام عالمی که در حمق معروف بود یعنی در
عالم ممکنات کسی عالم اینقدر رتبه و پایه در علم نمیدارد که قابل بحث تو باشد پس برخیز و بملک عدم
رو که در آنجا جوحی و ابن هبنقه منتظر هستند تا با تو بحث نمایند هم چون بمناسبت جبلی و مجانست
طبعی اَلشَّیْءُ لَا یَتَثَنّٰی اِلَّا وَقَدْ تَثَلَّثَ جلیس و انیس ایشانی ... غرض علم نمائی **ش**
بدانکه الشی لا یتثنی الا وقد تثلث مقوله حکماست یعنی چیزی دو کرده نمیشود مگر بعد ازانکه سه گروه شود
یعنی از سه دو بیرون می آید یعنی یکی تو و دوم جوحی و سیوم ابی هبنقه این هر سه را مناسبت جبلی و
مجانست طبعی در حماقت و مسخراست پس هرگاه در ملک عدم بسبب جنسیت فطری همنشین جوحی
و ابی هبنقه شوی علم خود را اظهار نمائی هم اما جزء لا ینفک یعنی نهیق را همراه بر تا هرگاه ملزم
شوی بفریاد رسد **ش** جزء لا ینفک جزوی که دور نشود و نهیق آواز خر ای اگرچه
لیاقت و قابلیت بحث با جوحی و ابی هبنقه میداری لکن بتحمل اینکه شاید تو از ایشان الزام
خوری جزء لا ینفک که عبارت از آواز تو که مثل آواز خر ست همراه ببر تا هنگام الزام فریادرسی

اگر نام آن پنج سوار تحریر سازی همین پنج لقب تشیر اند هم دو کار لشکر ما کرد در فرار و قتال سریع
سریع هست شتابان یعنی چه باشد دیر **شش** فرار گریختن و قتال جنگ با یکدیگر کردن و سریع
بمعنی شتاب کننده و بطی بمعنی درنگ کننده ای لشکر ما از مقابله آن پنج سوار در فرار شتاب و
در جنگ دیر ساخت سوای این دو کار چیزی دیگر از لشکر نشد هم رقاد بجهت خفتن سهاد بجهت
دوم فراز حصار است و اولین هر دو زیر **شش** رقاد بضم رای مهمله و فتح قاف بجهت بفتح
اول بمعنی در خواب شدن و سهاد بضم اول بمعنی بیدار بیست و مراد از دوم بیداری یعنی فراز
حصار همه مردم هوشیار و بیدار باشند و مراد از اولین خفتن ای در زیر قلعه اهل لشکر همه در خواب
غفلت میمانند هم سلیب ار و مرید و رجیم رانده بود سزای کار ده پادشاه گر بوزیر **شش**
سلیب در عربی بمعنی ور است و مرید و رجیم هر دو بفتح اول بر وزن فعیل بمعنی رانده است
یعنی کاریکه وزیر نموده اگر پادشاه سزای آن دهد وزیر را بر دار کشد و یا از دربار خود مردود
سازد هم شنیده ایم که بودند در زمان قدیم بذول و باذل و باخ سخی و شبعان **شش** بذول بر
وزن فعول و باذل و باخ بجای حطی بر وزن فاعل بمعنی سخی و جواد و شبعان بر وزن فعلان بمعنی
مست بمعنی آسوده شکم ای شنیده ایم که در زمانه سابق جواد و سخی و سیر مردمان بودند و در زمانه
نا شیتنا بلکه بخیل و گرسنه اند هم **قطعه** دیگر گفته که باب بقمه هست رصاف کن ای مطرب امشب را حلوق حنجره
شش حنجره مرادف حلق است هم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مجلس جشن است
بر خوان با دهل با دائره **شش** چون در میان غازی الدین خان وزیر و جشن آزردگی بود دو خان
موصوف باهمی با زصلح کرده مجلس جشن آراست بنا برین مصنف این قطعه گفته هم عبیر و نا
نرخست اما اثان باده خرست صلح با منکوحه خود کرد خان مسخره **شش** عبیر بفتح عین مهمله
و سکون یای تحتانیه و ناهق بر وزن فاعل هر دو لغت بمعنی خر نر و اتان بفتح همزه و تای

قرشت بمعنی خر ماده ای نواب غازی الدینخان مسخره که در ایام پیرانه سالی با منکوحه خود صلح
کرد و مجلس سرور آراست خود خر نر و زوجه او ماده خر است مصرع تا پسر زاید چو سیف الله باشد یا
امین عجل گوساله است لیکن جحش با شتر خر کرده شش سیف الله خان و امین الله خان
دو فرزند نواب غازی الدین خان بودند و عجل بکسر اول و سکون جیم بمعنی بچه گاو و جحش بفتح حای
حطی و سکون جیم بمعنی بچه خر ای سیف الله خان در حماقت بچه گاو و امین الله خان در سفاهت
بچه خر است و این بار که غازی الدینخان با منکوحه خود صلح کرد برای آن بود که پسر سوم مثل پسران
اول سفیه و ابله زاید مصرع چون اکاف است و ولیه برذعه پالان خر ساخت نو درین
شادی برای پسره شش اکاف بفتح همزه و کاف و ولیه بفتح واو و کسر لام و تشدید
یای تحتانیه و برذعه بفتح بای موحده و سکون رای مهمله هر سه لغت بمعنی پالان خر و همسر که بمعنی
زوجه ای غازی الدین خان که برای زوجه خود رخت نو درین شادی مهیا ساخت شش
پالان خر است مصرع هم با وجه خشتیا بهر چیزی که با محتاج اوست معقود افسار است مخلاط و علیقه
توبره شش معقود بکسر اول بمعنی افسار و آن ریسمان اسپ و خر بباشد که اهل هند باگ ڈور گویند
و مخلاط بکسر اول و سکون ثانی و علیقه بفتح عین مهمله و کسر لام هر دو لغت بمعنی توبره چون غازی الدینخان
زوجه او را خر نر و ماده خر قرار داد لهذا و هر چیز که لازم آن می آرد ای چون زوجه او ماده خر
بود لهذا آنچه برای او از افسار و توبره مناسبت داشت مصرع در ضیافت کرد حاضر از برای خورد شتر
[illegible] سرگین است لیکن فرشته سرگین ورده شش روث بفتح اول و سکون واو بمعنی سرگین
[illegible] و فرث بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سرگینی که در روده کوه افتاده بباشد چون شنگ
[illegible] آنرا پاچک [illegible] میگویند برای هنا بر ضیافت زوجه خود [illegible] کرد سرگین مطلق
[illegible] کرده یعنی پاچک [illegible] بود ای بسبب قبل آنچنان الطعام ناقص در ضیافت زوجه خود

خورانید که حکم روت و فرشت و اشت م چرا بفرزند و زنش هرگز نه بخشند درهمی به فضه نقره زیف و
بهرج ناسره جید سره ش و زنش شین ضمیر بمعنی خود و درم درهمی بای وحدت و زیف بکسر اول
و بهرج بفتح اول ناسره ای آنچنان غازی الدینخان بخیل است که سوای فرزند و زن خود دیگر هم
کسی را نمیدهد خواه نقره باشد خواه سره خواه ناسره م گر کسی خواهد از وی چیزی بگو حاضر کند
کلبتان باشه است و کلوب انبر و منشار اره ش کلبتان بفتح اول آله ایست که آهنگران
بدان آهن را گیرند و در فارسی باشه گویند و کلوب بضم کاف و تشدید لام بمعنی انبر و انبر بفتح اول
و ضم ثالث و سکون ثانی و رای مهمله آله باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس تفته را بدان
گیرند و منشار بکسر اول و سکون ثانی بمعنی اره و آن ابزاریست که بدان چوب را تراشند ای غازی الدینخان
آنقدر بخیل است که اگر کسی از وی طالب چیزی بشود او کلبتان برای گرفتن زبانش و انبر برای آوردن
دندانش و منشار برای دو پاره کردن سائل حاضر میکند تا کسی دیگر طلب چیزی از وی نماید م ست
لاف تیز فهمی لایق ریش خودش را پس بدان منقاش موچینه است حلاق استره ش منقاش بکسر
اول و سکون ثانی آنچه بدان موی و بینی بر کنند و آنرا [illegible] موچینه گویند و حلاق بفتح
اول و تشدید لام صیغه مبالغه از حلق بمعنی تراشیدن بمعنی استره ای خان مذکور لایق ریش
دراز خود لاف تیز فهمی هم مینماید و حال آنکه تیز فهم نیست پس بجرم چنین دعوی باطل ریش خان
مذکور را از موچینه باید کند و یا از استره باید تراشید م کاش او را کسی و به قلعه اندازد بزیر جرم
و بنیان و اساس اصل ست و شرفه کنگره ش جرم بفتح بر وزن وحرف فیکه از آن بر نگردند و شرفه بضم و
بمعنی کنگره عمارتهای پادشاهی اس انچنین حرکات نا ملایم که از خان مذکور بظهور می آید کاش کسی او را بالای قلعه شرفه
برده بزیر اندازد تا هلاک شود و مصرعه دوم تفصیل قلعه است یعنی در لغت جرم و بنیان و اساس بمعنی اصل ای بنیاد
بمعنی کنگره است پس کنگره قلعه برده و در پایین قلعه که اصلست م قطعه ازین بحر تاریخ باغ سخن آبیاره کن

که گلزار مقال از نو بهار طبع خرم شد ش خرم یعنی تازه و تر ھ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
ز بار و زن این الفاظ قد خامه ام خرم شد ھ ز فروردی چو بگذشتی مرا اردی بهشت آید بود فصل بهار اما خزان
باغ عالم شد ش درین قطعه بیان اسامی شهور دوازده گانه شمسیه فارسیه است ای یکی از شهور مذکوره فروردی
و آن مدت ماندن آفتاب در برج حمل سی و یک روز و دوم ماه اردی بهشت و آن مدت ماندن آفتاب در برج
ثور سی و یک روز است اگرچه درین هر دو ماه در تمام عالم بهار پیدا میشود لیکن درین زمانه بالعکس خزان گردید ھ
دگر خرداد و تیر آنگه امرداد است همی شاید ولی عمر است اینها جمله صرف محنت و غم شد ش سیوم ماه خرداد و آن
مدت ماندن آفتاب در جوزا سی و دو روز است درین ماه هم بهار میشود و چهارم ماه تیر و آن مدت ماندن آفتاب در برج سرطان
سی و یک روز است و پنجم ماه امرداد و آن مدت ماندن آفتاب در اسد سی و یک روز است این همه ماهها از زندگی در
محنت و غم صرف شد و گاهی درین ایام خوشی نصیب نگردید ھ پس از شهریور و از مهر آبان آذر و دی دان
نظام کار و بار خلق در هر بار در هم شد ش ششم ماه شهریور و آن مدت ماندن آفتاب در سنبله سی و یک روز
است و هفتم ماه مهر و آن مدت ماندن آفتاب در میزان سی روز است هشتم ماه آبان و آن مدت ماندن آفتاب
در عقرب سی روز است نهم ماه آذر و آن مدت ماندن آفتاب در قوس بست و نه روز است دهم ماه دی
و آن مدت ماندن آفتاب در جدی بست و نه روز است ای درین ماه ها نظام خلق درهم گردید
ھ چو بهمن جز اسفندارمذ ماهی نمی آید اگرچه عمر افزود اما عقل او کم شد ش یازدهم ماه بهمن
و آن مدت ماندن آفتاب در دلو سی روز است دوازدهم ماه اسفندارمذ و آن مدت ماندن آفتاب در
حوت سی روز است قول مصنف که جز اسفندارمذ ماهی نمی آید این است که بعد بهمن جز اسفندارمذ ماه دیگر
برای این ماه شهور شمسیه دوازده گانه فارسیه تمام میشود ای اگرچه عمر بادشاه زیاده شد لیکن عقل او کم
گردید که در ضعف پیری این قدر بیعتی بر خود و اهل لشکر گوارا کرده است

خاتمة الطبع

فصاحت عبارات بلیغ بحمد مبدع کائناتی که بدائع بدیعهٔ عالم الفاظیست از قلم بدیع نگار او و بلاغت
فقرات فصیح بثنای معبود بی همتائی که صنائع صنیعهٔ مخلوقات خطیست از کلک اعجوبه کار او چه تهر کار اعجاز با
وابلغ البلغا سوای مقالهٔ لا احصی مقوله بر زبان نیارند این کلیل اللسان را کجا مجال که حرفی از آن گوید
یا در راه وصفش پای خامه پوید وجود مصنوعات بر کمال قدرتش گواه و ان الامر کله لله بر سلطنت
قاهره او انتباه و نعت سرور کائنات خلاصهٔ موجودات علیه الصلوٰة والتحیات که از مهر ظهور پرنورش
ظلمت عالم منور گشته و پرچم لوای همتش از فلک الافلاک در گذشته مسند آرای قاب قوسین از مرتبه قربتش اشارت
و مضمون لو لا نبینا لما خلقت السموٰت والارض علیت وجود باجودش اشارتی بر درود
نامحدود و ثنا بار بر گاهش و آل و اصحاب الا یا نگاهش باد و بعد ذلک نثار آن سحر بیان نکته سنجان اعجاز ترجمان
و مشتاقان نشآت فکرتین و متناسبین نفائس عبارات رنگین را مژده باد که نسخهٔ دلپذیر معدوم النظیر یعنی شرح حدیقه
بر وقائع محمدیه کتابیست سواد دیدهٔ نویسندگان کامل فن و دیباچهٔ گلشن جلال لغات دقیقه و صنائع معا
انیقه از نتائج افکار ماهر زبان پارسی و وقف لسان تازی حاوی معارف آگاهی مجموعهٔ موزون طبعی الهی مقبول بارگاه حضرت
صمد مولوی عبد الاحد متخلص به رالطا امیٹهوی اعلی الله مدارجه فی علیین حسب فرمایش بحر زخار کرم دریای
مواج همم منبع فیض و سخا مجمع حلم و حیا مورد عنایات ایزد سبحان جناب محبت خان سلمه المنان بتصحیح و تنقیح لوذعی
متقام المعی علامه غواص بحر سخندانی آشنای قلزم رنگین بیانی زبدهٔ کونین مولوی عبد العزیز المعروف به
تفضل حسین متخلص به العزیز خلف الصدق شاه [illegible] مغفور باهتمام
اضعف العباد اصغر الافراد عاصی پر معاصی از حلیهٔ علم و هنر عاری
محمد یعقوب القاری بطرز خوش و اسلوب دلکش بتاریخ سلخ ربیع الآخر سنه [illegible]
هجری بمطبع محمدی آزین طبع یافته طبائع خاص و عام را مقبول و مطبوع آمد

۲۸۰ صحت نامہ شرح احدیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۱	العظام	العظام	۲۳	۱۳	آہ	آمد	۴۴	۷	بیہ	بر
۴	۱۸	مرانی	ای	۲۴	۱۴	سخن	سخن سخن	۴۵	۱۲	نجلا	نجلا
۵	۲	رہرو	رہرو	۲۶	۱	انصاب	فطلعہ نصاب	۴۶	۵	ناہری	ناہسر
″	۸	مستعجل	مستعجل	″	۱۲	فعل	مغل	۴۷	۱۳	لوزٌ	لوزٌ
″	۱۱	کاشہ	کاتہ	″	۱۶	لبابن	لکین	″	۱۶	نور	لوز
۶	۱۵	الملک	الملک	۲۷	۳	رنجیدہ	رنجیدہ	۴۸	۱	ضالعلہ	ضابط
۷	۸	ہی ہی	ہی ہی	″	۱۰	مرالغہ	مبالغہ	″	۷	پرلتوک	پرلوتوح
″	۱۱	میمونہ	میمونہ	۲۹	۹	اتسیے را	اتسیے را	″	۱۷	لوح	لوح
″	۱۹	کال	کال	″	۱۴	عیسد	وجہیسد	۴۹	۱	مذہلہ	مدلھز
۸	۳	عجب	وعجب	۳۲	۱	گرمے	گرمے	″	۱۹	ازلظر الیک	الظالیک
″	۶	ایختید	ایختید	″	″	درشمے	درشتے	۵۰	۱۶	باالشرف	باالشرف
۹	۳	مخور	مخور	″	۱۸	اصطلاح	اصطلاح	″	۱۹	گرد انیدنا	گردانیدن
″	۹	تصغر	تصغیر	۳۳	۱۴	شین	سین	۵۱	۲	فننا نیلہ	فنا نبد
۱۱	۱۰	اذا السماء	اذا السماء	۳۴	۷	انہا	اظہار	۵۲	۲	وان یکاد	وان یکاد
۱۴	۷	زد	رد	″	۱۴	دنہلال	استہلال	۵۳	۴	وور	ور
۱۶	۱۱	شخص	شخص	۳۵	۲	آواز	آواز	″	۱۲	مینشاید	مینماید
″	۱۶	نجاست	نجاست	″	۸	دریابید	دریابند	۵۴	۴	باقبند	باقتیبہ
۱۷	۲	گفتہ	گفت	″	۱۳	معنے	معنے	۵۵	۱۵	دراطلاح	بعکس اصطلاح
″	۱۲	خود	خرد	۳۶	۱۹	حبیبہ	حبیبہ	۵۶	۶	نانی	تالی
″	۱۳	دراز	استوار	۳۸	۱۴	وذونابہ	وذونابہ	″	۷	تسلیم قایم	تسلیم قیام
۲۰	۱۹	گیرو	گیرد	۴۲	۱۹	نجبیرا	غبیرا	″	۹	بزر	بزر
۲۱	۳	تایخ	تاریخ	۴۳	۴	ابندوق	لبیذوق	۵۸	۱	یا	با
″	۱۴	مطرفہ	مطرفہ	″	۵	گروہ بیند	نگرویدند	″	۹	ابشی	سیاقی
۲۲	۶	تیسر	نیستر	۴۴	۴	بالو یرن	نومردن	″	۱۰	نہیبت	ہیبت

۲۸۱ صحتنامه شرح احدیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۹	۲	پرمج	برج	۷۵	۱۲	الزجیجی	ازسجیجی	۹۸	۸	مستنه	مستلمه
〃	۱۳	خوابیا	خوابانیست	۷۶	۴	در تحقیق تمیز	بتحقیق و لغت	۹۹	۱۹	تارسی	نارسی
〃	〃	بیسند	بیسنند	〃	〃	دوبحیر	بحیر	۱۰۳	۷	فاصایه	فاصایه
۶۰	۱۸	عرف	وعرف	۷۷	۱۸	لقته	تقته	〃	۱۳	بریا	بریا
۶۱	۱۹	یان	نان	۷۸	۶	راوع	راوغ	〃	۱۹	سپیه	سپیه
۶۲	۱	نات	نان	〃	۱۴	بحاثت	نحاثت	۱۰۴	۵	ظلمات	ظلمات
〃	۱۵	لبس	لبس	〃	〃	خنث	حنث	〃	〃	لبعضها	لبعضها
〃	۱۹	راا	را	〃	۱۷	وقائع	مر وقائع	〃	۶	آ	آید
۶۴	۱۱	دمفلسی	مفلسی	۸۰	۱۱	الہ ای	ای	۱۰۵	۱۲	ویکرانرا	ویگرانرا
〃	۵	قصیده	مم قصیده	〃	۱۹	اوهسر	زهسر	〃	۱۹	خوانده	خوانده آید
〃	۱۳	مم	مشش	۸۲	۱۰	سنجک	سیخک	۱۰۹	۱۸	بلووند	بلووند
۶۸	۱۲	باید	یابد	۸۳	۷	خوان	خون	〃	۸	بهتت	هیبت
۶۹	۴	بال	یال	۸۶	۱۸	انجا	آنجا	۱۱۴	۲	سیرخیک	سرخنگ
〃	۱۰	اشترلوا	اشتریو	۸۸	۱۷	ستبقته	ستبقته	۱۱۵	۱۵	شمارا	شما
〃	۱۱	لاانشروفو	لاانشروفو	۸۹	۱	شاهزاده	وشاهزاده	۱۱۶	۴	او	از
〃	〃	آنه	انه	۹۲	۲۰	ضع	صنع	۱۱۷	۵	ضرارا	ضرارا
۷۰	۶	بیسا	بهسا	۹۳	۱۸	عزت	عمرت	۱۲۱	۱۳	وبدبه	وبدبه
〃	۱۶	تانسبا	تانسبا	۹۵	۱۵	نافذرین	نافذرداری	〃	۱۹	شثت	شثت
۷۱	۷	می شنیند	می شنیدند	〃	۱۶	وقنوط	قنوط و	〃	۱۹	ارض	ارضِ
〃	۱۳	گویید	گوید	〃	۱۹	بشد	نشد	۱۲۲	۱۵	گویا	گویان
۷۲	۲	انداز	انداز قلعه	۹۶	۱	واج و	وولع	۱۲۳	۲	سپه	سپیه
۷۳	۴	آبروئی	آبروی	〃	۲	گیر	کبیر	〃	۳	خنبه	جبه
〃	۱۸	فنت	یافت	۹۷	۱۷	یا	با	〃	۱۵	آن	باران
۷۴	۱۴	گوینده	گویند	۹۹	۳	انتینر	فتیسر	۱۲۴	۸	علت	اغلب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۹۹	۱۵	تجعلنہ	لجعلنہ
۲۰۰	۱۰	بتجمل	بتحمل
۲۰۱	۱۵	بحجر	بحر
۲۰۴	۱۰	ثابیت	ثابت
۲۰۹	۳	گروہی	گروہی
〃	۹	چیدا	جیلا
〃	۱۳	ارم	محی آرم
۲۱۱	۹	فاذا فہا	فاذا فہا
۲۱۴	۱۱	علیہم	علیہم
〃	۱۵	دہد	وبد
〃	۱۹	چون	خون
۲۲۴	۴۰	نہر	گہر
۲۲۶	۶	نیز	تیر
〃	۷	تفنگ اینجا انام	اینجا
〃	〃	نتر	تیر
۲۲۸	۶	دیگران	دیگری
〃	۱۸	ہر چیز	ہر
۲۲۹	〃	اگر	کہ اگر
۲۳۲	۳	گفتار	گفتار
۲۴۳	۲	دود	دودود
۲۴۷	۱۳	ولیبلونکم	ولنبلونکم
۲۴۸	۳	مکروبیہ	مکروبہ
۲۴۹	۱۹	اورند	آوردند
۲۵۴	۶	رحجاء	رحجانہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۵۴	۱۱	بسیند	ببینند
〃	۱۴	با	بہ
۲۵۵	۱۰	خدیوی	یوی
〃	۱۵	اطاعت	استدعا
۲۵۷	۷	لفظے	لفظ
۲۶۰	۴	ترابا	نیرابا
〃	۷	واولاد	اولاد
۲۶۵	۱۲	کرد	گردد
۲۶۷	۲	وسخت	روسخت
۲۶۹	۱۹	رتبہ	البتہ
۲۷۰	۴	میکوزند	میگوید
۲۷۱	۴	انسان	قیاس انسان
۲۷۲	۱۹	سعید	سعید
۲۷۵	۴	پتنگ	جنگ

تمت

ہو المعز

قطعۂ تاریخ طبع کتاب

شرح احمدیہ از نتائج
افکار رنگین مولوی
تفضل حسین متخلص بہ
سلمہ اللہ العلی القدیر
چون بفضل خدای عز و جل
منطبع گشت شرح متن
سال طبعش خرد رقم
شرح احمدیہ نسخۂ تہذیب
۱۲۷۱